هو الله تعالی

هذا الکتاب تاریخ نگارستان

من تالیف مولانا احمد ابن محمد تغمده الله بغفرانه

هو الله سبحانه

تاریخ نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازنده بهارستان ❁ وی نگارنده نگارستان ❁ از کرم تازه کن بهارم را
رقم صدق ده نگارم را ❁ دور دار از عناد حسادش ❁ به نبیّ و ولیّ و اولادش
حضرت سلطان خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر **بیت** نگارنده پیکر انس و جان
نویسنده قصه کن فکان عظم سلطانه که سالکان مسالکان قرب از ادای محمدت و ستایش
را جلند و بازیافتکان کبریا از عهده شکر آلایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار
دستان هزار بستان و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ اورنگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی است
بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص اختصاص ارزانی داشت و رایات معجز
آیات نبوتش را العنایت بی غایت و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک بذروه
تقرب و استعلا قاب و قوسین او ادنی بر افراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها ا
لذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و کلام معجز آئین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی

الا فی کتاب مبین را محتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار اخیار انبیاء و اساطین و نحاریر
حکما فرمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور
نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کا نوا
من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت فزا عبرت گرفته بمقتضای مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار
و پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت
چندان نپاید **نظم** تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان در جست در و چه شیر مردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قد مات فلان و فلان و فلان اکنون معروض آنکه چون استنباط
غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت
غائی اصحاب خبرت و ارباب خبرا نهاست همه کس را بسهولت میسر نیست چه بعد از طی صحف و کتب
مبسوطه احیانا این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطوله گاه گاه
خاطر از امثال این احوال و اقوال غرایب مآل محظوظ میشود و لاجرم چنان بخواطر فاتر ذرهٔ بمقدار
ساقط از درجهٔ اعتبار مجدد این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد وصله الله الی السعادة السرمد تافت
که این درر غرر از لجهٔ سفاین معتبره و این جواهر آبدار را از معادن مؤلفات ارباب اخبار
برچیده نثار بارگاه عرش اشتباه اشرف سازد **خسرو** جیب جهان پر ز غرایب کند
نقل تواریخ عجایب کند و الحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلد آئین **انوری** ای سواد
بر رخ ایام خال عنبرین غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین عرایس ابکار و حور
مقصورات فی الخیام مستور اند و از هر گوشهٔ این روضه چون نگارخانه چین دو شیز کلان و

حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر بنگارستان موسوم گردد رواست کمال
اسمعیل درین سفینه نظر کن بچشم معنی ببین که رشک لعبت مانی و صورت چین است و چون
شاهد مقال بنور خط و خال و نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته و بی تکلف اگر بزیور
قبول ذوی العقول بر وجنات صفحاتش تابد بدانسرا خسرو رسم بزرگان بود انصاف کارگا[ر]
حسنیان نه بجز خار خار دیده انصاف که بینا بود ور شمرد گرچه که مینا بود پاک پروردگا[ر] را
بعزت نصرت یافتگان معارک وجعلها لکم علیهم سلطانا مبینا که این پردگی تتق قبول را از چشم
زخم هر بو الفضول نگاه دارد و این محمل نشین بادیهٔ حیرات حسان را از ژاژخائی هر تیره رای
بیازار جبهه آشش را به پرتو تحسین بیارای و جنبش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و
احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم از دل شکسته چه برآید و از کار
فروبسته چه گشاید عنوان برای مهر انجلای مستجزان بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مخفی
نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایا که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب
بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا دخلی تمام و انصاح مرام بوسیلهٔ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان و موجبات
زوال و استیصال دولت آن دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشتهٔ مقصود را
ز دست میبرد و صرفهٔ مامول از صفحهٔ مسئول میسترد بالضروره صرف عنان بگران بیان از آن وادی نموده مناسب
چنان دید که شطری از آنحالت را با فواید فوایدیکه بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از آن
جمله هر حاشیه که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد آنرا رابطه داند بنابر ازدیاد وانتباه و رفع اشتباه سمت
تسطیر می یابد ضابطه بالجمله چون تتمیم انخالات و توجیه انتقالات بالحاق رابطه و الصاق ضابطه منوط و مربوط است
لهذا ایمائی بتسطیر السطور و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد و هذا اول الشروع فی الموعود والاستمداد من الرئوف الودود

وآنچه

پوشیده

پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این روضه سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار
فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این هیمه دار چون افسانه گویان بیهوده قصه خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب
که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبرهٔ
این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن
اعثم کوفی ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن
جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمهٔ یمینی ابی شرف جرباذقانی و کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی و جامع الحکایات
تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان عبد الله یافعی الیمنی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و
تاریخ گزیده و نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قاضی قوام
الملک ابرقوئی و فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی
و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی
عروضی سمرقندی و ظفرنامه و مقدمه ملا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جوینی
و مجموعهٔ اخبار تالیف رومی و فتوحات میر انشاهی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی و مسالک ممالک مولانا
عبد الرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی و تاریخ واسط تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به
جعفری و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفاء محمد بن خاوندشاه بلخی المشهور بامیر
خواوند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین المشتهر بمولانا خواند و تذکرة الشعراء مولانا دولتشاه بن بختیشاه
و مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم
خارج از حیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در
وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت نظم بیت بناقل بجز از نقل کار ونظر بر تکذیب و اغراق
کمینه نخواهند گماشت والعذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مذکور است

که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیة والثنا منسلک است سه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید اثر بود مضر و ربیعه و ایاد نام و آن سه یگانه هریک بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس بیقرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و برج دانش و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که آن کجاست ز آرام و این کجا ز سفر سفر مربی مردست و آستانه جاه سفر خزانه مالست و اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز برحسب امر پدر نامور روی بوادی سفر آورده بمطالعه بلدان و معاشرت خلان و کتب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند نظم ایدل بجستجوی هنر در جهان بگرد شاید که آوریش بهر حیلتی بدست مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست کر یافت علم سرورا قران خویش گشت ور مرد عذر او بر اجباب روشنست تا آنکه در اثنای سفر ساربانی بدیشان دوچار گشته از شتر گم شده خود تجسس نمود نخست برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یکچشم کور است گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که یکدندانش شکسته است و ایاد برادر ثالث گفت ظاهرا یک پایش نیز لنگ است خسرو زان نشانها که بود بی کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخواست بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود برسی مصرع بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی و او از ایشان درگذشته برادران تبدیج طی مسافت میکردند ساربان بگنجید جبال سهول و تلال پیموده چون از شتر خود نشان نیافت برگشته از پی اخوان الصفا شتافت و باز از گم شده خود تجدید از ایشان استفسار نمود خسرو گفت از مینوی تا یک فرسنگ پایم از تاختن نداشت درنگ درنوشتم بسی گریوهٔ کوه و زتک و پو در آمدم بستوه دیده گردی از آن رمیده ندید گر چه بود کافر دیده ندید بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن شتر یکطرف روغن و

ویکطرف دیگر تهیدست است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سر بارش طناز نیست عذرا عذار و آن یک بر زبان
آورد که آنجمیله بار وار است خسرو ساربان زانهمه نشان درست کرد شک از پیش خاطر شست الهی
چون نداشت از فشان چنگ درز و سبک بدنشان برادران قسم مغلظه یاد نمودند که ما شتر ندیده ایم
بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان بنزاع رسیده داوری پیش حاکم نجر بن افعی جهرمی بردند آخر کار
بدانجا رسیده که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر بصاحب داده برائت
ساحت ذمهٔ اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست نظم گفت باشه که من بدولت شاه یافتم هرچه
فوت گشت زراه شتر و هرچه بود بار برو وان عروسی که بد سوار برو ملک از آن برادران ملک سیرت
خجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده
در حریم حرم خود جهة ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن شتر در میان
آمده ملک سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف زار
از صدمهٔ چرا پاک شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این شتر را یکچشم کور خواهد بود نظم
هم بیکسوی دیده ام اندر راه خوردنش از درخت شاخ گیاه نقش بستم که یکطرف کور است کش بیکسوی در چرا
زور است ربیعه عرض نموده که من گفتم دندان ندارد و بنابر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوار ظاهر بود
وایاد سبب لنگیش را بواسطهٔ کشش پای در اثنای راه بیان کرد و بار دیگر برادر مهتر معروض داشت خسرو
گفت اول دمی که از من رفت ماجرا از انگبین و روغن رفت آنچنان بد که در خس و خاشاک دیدم
آلایشی فتاده بخاک مگس افکنده بود یکسر شور سوی دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تفرس روغن
نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم آنکه بر وی سوار گفتم زن از
نشان دو پایش بردم ظن چو از حوالی پی پا گیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوتی در هیجان آمده
با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد نظم نفس از آن بوی در گداز آمد دیگ شهوت در اهتزاز آمد

و آن یک که حکم بحمل سر نشین کرده بود گفت **نظم** دیدم آنجا که نقش پا شی لست گشته پیدا آنجا که نقش دو دست
گفتم آن حامل و گرانبار است کز زمین خواستنش دشوار است صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی
قاضی ایاس مزنی که در شهور سنه اثنی و عشرین و مائه وفات یافته بود بوفور حدس و فرط ذکا اشتهار داشته
روزی بر سه عورت گذشته و دید که ایشان بنا بمکروهی جزع و فزع میکنند پس روی بحاضران آورده گفت
آن زن شیرده است و آن یک بکر است و آن یک حامله است بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود و او را
گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هر یک دست بر جای خاص مینهادند یکی دست بر پستان نهاده
و دیگری بر شکم و دیگری زیر تر فی الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده بود ملک را مقبول افتاده
در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روز جهت ایشان تحف
و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کباب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشان را
از اظهار لطایف و ظرایف و بدایع مانع آمدی یکبار پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و ایشان
از استماع غافل **شیخ نظامی** لب بگشای اگرت هوشها ست کز پس دیوار بسی گوشهاست یکی
گفت که انگور این شراب از گورستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کباب است همانا که پرورده شیر کلاب است
و آن یک بر زبان آورد که خسرو کین ملک نی زشاه ما زاده است بلکه از پشت مطبخی زاده است
ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متالم و متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام
عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود که ایشان گفته بودند
و از چوپان حقیقت بره را پرسید او گفت که ما در این بره را گرگ خورد و هم در آن اوقات سگی زائیده بود
بنا برین بره مذکور را بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیدا شد
بجانب مادر شتافت و ستر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح
ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر نمود **مصرع** که از آن سر کار گشت عیان بعد

بعد از آن ملک بوثاق آن سه یگانه آمده تبقریبی ماجرای مذکور را درمیان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار

ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون ازین شراب جرعهٔ آشامیدم

کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش

از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمهٔ از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن

در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده

شده است و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از حکایت آش و نان

در خدمت سلطان استماع نیفتاد و خسرو نامدت هیچ ره سخن بزبان که نبود اندر و حکایت نان کردر ویشن

فراستم بضمیر کز خمیر است نسبتت نه سریر پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملک خود

بایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری داد و عذر خواهی بسیار کرد تمثیل در جلبی که شیخ ابو علی

سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده اصناف

رافت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان با کارد و آویزهای مرصع بدو عنایت

نمود پس از چند روز همان را درمیان یکی از غلامان خاص خود دید علاء الدوله حقیقت را سؤال کرده وی

گفت حکیم بمن بخشیده علاء الدوله از معنی بغایت برآشفته غلام را از اربلیغ نموده حکم بجرم بقتل شیخ فرمود یکی از

اصحاب شیخ وی را خبر نموده وی در همان ساعت در زی صوفیه درآمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان حوالی

رسید بنابر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمده بهر طرف فکر میست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه

نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که

این قاروره یهودیست عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت امروز ماست خورده است زن گفت چنین است

بعد از آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست است عورت گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان

نظر بروی افتاد پس بروی آمد و گفت تو بو علی سینا نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد

جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات
شیخ از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیست جوان گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن پیراهن
وصلهٔ یهود لاجرم بخاطر یافت که این از زن یهود بوده باشد پس گفت از کجا دانستی که ماست خورده است جوان بدلیلی
واضح ظاهر کرد پس از پستی خانه سؤال کرد گفت چون در این شهر محلهٔ یهودان در مقام پستست لهذا گفتم منازل شما آنجانب
دارد شیخ دیگر باره پرسید که چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اوصاف
و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و ناصیهٔ تو شمهٔ از این اوصاف مشاهده نمودم بنابراین بخاطرم گذشت که تو شیخ
باشی علاء الدوله باختیار از تو تجویز جدائی میکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی صاحب حیوان الحکمه گوید که شیخ
بوی گفت که مسئول تو از من چیست تا مبذول افتد وی گفت مرا بود که علاء الدوله دست از تو بر نخواهد داشت التماس من
آنست که چون نزد وی روی ماجرائی که منظور تو باشد بعرض وی رسانی و مرا در سلک ندمایش منتظم گردانی بعد از
چند روز علاء الدوله کسان بعذر خواهی نزد شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت علاء الدوله چندان تعریف
او کرد که در جرگهٔ ندمای ملک گردید ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ایاس بن معاذ مزنی قاضی بصره
که بکمال ذکا و فراست در میانهٔ عرب انگشت نما بود یکبار بمدینهٔ طیبه رفته در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز خواند
گرد جمعی در آنجا حاضر بودند و بر حقیقت حال واقف نه بعضی از روی فراست گفتند که وی قاضی است و بعضی فرمودند که
معلم است پس شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آن شخص وی را از گفت و شنید آن جماعت خبر ساخت او گفت
آن فرقه که مرا قاضی گفتند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت هر یک را از ایشان بیان کنم دور ایستاده یکان یکان را
بصنعتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی از آن جماعت را گفت نجار است آن شخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی
بزرگ است از قریش گفت هر که هست البته نجار است آنکس نزد قوم آمده خبر داد که اینمرد از عجایب دهر است زیرا
که کیفیت حال شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده وی را گفت نجار او گفت غلط نکرده من سابقاً
نجاری میکردم و عود تراشیده ام پس همگنان از حیرت زیاده شده بکمال حدس او تصدیق نمودند ایضاً گویند

سلطان محمود غزنوی در اوان کودکی در باغستان غزنین طوف نموده بر کنار چشمه نزول نمود و احمد حسن میمندی که
از اقران و ملازمان بود همراه او می بود تا گاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سؤال
کرد که آیا این شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان پرسید که او را اگر میشناسی
گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجاری میدانی گفت که چون سلطان
مرا آواز داد میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بگرد این درخت خشک میگردید
و نظاره آن میکرد و باخود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که چه خورده است
کمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس سلطان آنشخص را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودک را
میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه کاره و چه خورده گفت احمد نام دارم و نجارم و امروز عسل
خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است وی عرض کرد که همواره مگس را
پاک میکرد و مگس از حوالی خود میراند بنابرین دانستم که عسل خورده است **مطلع** و آن در ضمن دو لمعه مبین
میشود **لمعهٔ اول** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا نسبت شریفش بدینموجب است محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل
علیه السلام مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب ولادت همایونش
روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از
تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود جدش در هشت سالگی بعد از آن ابو طالب عمش
کفیل آن حضرت شد و در دوازده سالگی بسبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی آن حضرت
بجهة خدیجه کبری علیها السلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را نجواست و در سی و پنج سالگی چون قریش
تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراق نصب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز

سه شنبه بیست و هفتم شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه
از سورهٔ کریمهٔ اقرأ باسم ربک بر خواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت امیر المومنین
و امام المتقین علی مرتضی و خدیجهٔ کبری بودند علیهم السلام و سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از آن آشکارا شد و
قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود
بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفرهٔ قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله
نکنند و در سال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کنف او از شر اعداء محفوظ بود ارتحال
نمود و درین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیهٔ کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در
سال سیزدهم هفتاد و سه مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان
بدانصوب فرستاده و درهمین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا را با علی
مرتضی علیه التحیة و الثناء بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بودند پنجاه و شش
نوبت لشکر بر سر اعدا فرستادند و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شده از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد
جنگ اول بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته و بعضی نیز اسیر گشتند
دویم غزاء احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شکستند و عمش
سید الشهدا حمزه کشته شد سیم غزوهٔ بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شده زنان و اموال
ایشان بدست مسلمانان آمد چهارم غزوهٔ خندق است که ابوسفیان و ده هزار کس از قریش و جهود و اعراب
بدوی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و حضرت حسب الصلاح مسلمانان خندق بر گرد مدینه زدند و درین غزوه
عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام کشته شد و
کفار توهم بخود راه داده فرار نمودند پنجم غزوهٔ بنی قریظه است که جهودان خلف عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کرده با احزاب پیوسته و بعد از هزیمت بقلعهٔ احزاب که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر

نهصد مرد ایشان را گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند **ششم** غزوهٔ خیبرست که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن بنیروی بازوی شاه ولایت پناه مرتضوی دستگاه علی علیه الصلوة والسلام تیسیر پذیرفت **هفتم** فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی علیه الصلواة والسلام پا بر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته و اکثر قریش مسلمان شده بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند **هشتم** غزوهٔ حنین است که با قبیلهٔ ثقیف بنی هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند **نهم** غزوهٔ طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه نزول اجلال فرمود اکثر مردم آن حوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند در سال ششم از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت فرمود **اول** عبد الله بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم **دویم** دحیة بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم **سیم** عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه **چهارم** حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه **پنجم** شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام **ششم** سلیط بن عمرو عامری را بهوده حنفی صاحب یمامه **هفتم** علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اهل بیت بحج تشریف فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام وصی و خلیفه کردانیده ازواج طاهرات و اصحاب تهنیت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشصت و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت الاعلی انتقال فرمود **لمعهٔ ثانی** در احوال حضرت

ائمه هدی علیهم التحیة والثنا مولانا نظامی زبعد معرفت کردگار لم یزلی نبی شناسم و ائمه علی
آل علی خدمت آنکه تعقل نمودن کنهش برون نهاده قدم از حد و محتملی نبی است آنکه بود در مدارس
تحقیق بری کتاب کمالش ز نکتهٔ خللی علیست آنکه کند از برق لمعهٔ تیغ حسود را که کند نقد بوته غلی

امیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمه اثنی عشر
و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب است لقب شریفش مرتضی
ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم شهر رجب در درون حرم کعبه امامتش بیست و نه سال
و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمودند **اول** جنگ جمل که ایشان را ناکثین
خوانند در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند
دویم جنگ صفین که در شهر صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع
مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و در آن جنگ هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق
عمار یاسر و اویس قرنی شرف شهادت یافتند **سیم** حرب نهروان و آن جماعت را مارقین خوانند و در سنه ثمان
و ثلثین در موضع مزبور روی نمود و همه ایشان بتیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت
عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه برو زخم زده
و در شب جمعه بیست و یکم ماه مذکور بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف اشرف اعلی و دار الخلافتش کوفه
اولاد امجادش بیست و هفت ذکور امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عبید الله و عثمان و محمد
اصغر و عبد الله و یحیی و عون اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن و رمله و نفیسه و رقیه صغری و
ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و ام امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه

امام حسن علیه السلام

امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مادرش کنیت شریفش ابو محمد
لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه منوره روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه اثنین هجری خلافتش شش سال

چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسودهٔ الماس بفرموده ملعون ابن ملعون و شیطان ابن شیطان معاویه ابن ابی سفیان در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنهٔ تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان بقیع در مدینهٔ طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین و اثرم و طلحه و یحیی اناث ام حسن ام حسین و فاطمه ام عبدالله و ام سلمه و رقیه **امام حسین** علیه السلام امام سیوم است پدرش مرتضی علی علیه السلام مادرش فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنهٔ ثلث هجری امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش با مر یزید پلید بن معاویه علیه اللعنه و بسعی عبیدالله زیاد ملعون در روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنهٔ احدی و ستین بکربلا مشهد سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اناث سکینه و فاطمه **امام زین العابدین** امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش در روز یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین در مدینه امامتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور امام محمد باقر و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم **امام محمد باقر** امام پنجم است پدرش امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش در روز شنبه سیوم شهر صفر سنهٔ ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنهٔ اربع عشر بعد مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مشهدش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم

وعبدالله وعلی اناث زینب وام سلمه **امام جعفر صادق** علیه السلام امام ششم است پدرش امام محمد باقر علیه السلام مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز سه شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث وثمانین در مدینه امامتش سی وچهار سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده جعفر دوانقی در شهر شوال سنه ثمان واربعین ومایه مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت وپنجسال اولاد امجادش ده نفر ذکور امام موسی کاظم علیه السلام واسحق ومحمد واسماعیل وعبدالله وعباس وعلی اناث ام فروه وفاطمه واسما **امام موسی کاظم** علیه السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان وعشرین ومایه در منزل ابوا امامتش بیست وهشت سال ونه ماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست وچهارم شهر رجب سنه احدی وثمانین ومایه در بغداد و مرقد شریفش در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه وپنجسال اولاد امجادش سی وهشت نفر ذکور امام رضا وزید وابراهیم وعقیل وهارون وحسن وحسین وعبدالله واسمعیل وعبیدالله ومحمد واحمد وجعفر ویحیی واسحق وعباس وابوالقاسم وحمزه وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر اناث خدیجه وام فروه اسماعیلیه وفاطمة الکبری وفاطمة الصغری وام کلثوم وآمنه وزینب وام عبدالله وزینب الصغری وام القاسم وحلیمه واسماء الصغری ومحموده وامامه ومیمونه **امام علی ابن موسی الرضا** علیه الصلوة والسلام امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابو الحسن لقب همایونش رضا مصرع لقب شد رضا چون رضا بودش آئین ٭ ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم ذیقعده سنه ثمان واربعین ومائه در مدینه امامتش بیست ویکسال وپنجاه وکسری شهادتش بزهر بفرموده مامون الرشید در سنه ثلث ومائتین ومرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه ویک سال وکسری اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام وابو جعفر ثانی وابو محمد الحسن وجعفر وابراهیم وحسین **امام محمد تقی** علیه الصلوة والسلام امام نهم است پدرش امام رضا علیه الصلوة والسلام مادرش خیزران

کنیز

کنیتش ابوجعفر لقبش جواد مولد همایونش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس وتسعین ومایه امامتش هفده سال شهادتش بزهر فرموده معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه شنبه آخر ذی قعده در سنه عشرین ومائتین مرقد شریفش در جنب جد بزرگوارش کاظم علیه الصلوة والسلام عمر شریفش بیست وپنجسال ودو ماه وپانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام علی نقی وموسی اناث فاطمه وامامه

امام علی نقی علیه الصلوة والسلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام مادرش سمانه کنیتش ابو الحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذیحجه سنه اثنی عشر ومائتین در موضع صرّاء مدینه متبرکه امامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روز شهادتش بزهر فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم شهر رجب سنه اربع وخمسین ومائتین در سامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری وحسین وجعفر اناث عالیه

امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام امام یازدهم است پدرش امام علی نقی علیه الصلوة والسلام مادرش حدیث کنیتش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الآخر سنه اثنی وثلاثین ومائتین امامتش پنجسال وهشت ماه وکسری شهادتش بزهر فرموده معتمد عباسی زندیق در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین ومائتین در سامره مشهد مقدسش همانجا عمر شریفش بیست وهفت سال ودو ماه وهشت روز ولد خلفش همین صاحب الزمان است صاحب الامر

امام محمد مهدی علیه الصلوة والسلام وعلی آبائه الکرام امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابو القاسم لقب خجسته اش حجت وقائم ومنتظر وصاحب الامر ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره عمر شریفش وایام امامتش را خداوند حق جل وعلا داند در حین کودکی علم وحکمت باو ارزانی شد چنانچه حضرت عیسی وحضرت یحیی علیهما السلام وآنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری وآن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس وستین ومائتین ودرین غیبت حضرت میانه صلحای امت مدت هفتاد وچهار سال آمد وشد می نموده تا در ماه شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمایه در زمان راضی عباسی آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمیری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است

ومن الخوارق صاحب کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی
روی نموده بود بنابر غرابت غرایب میگفتم قضارا روزی یکی از حضار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسمعیل
مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاده از وی سؤال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه
در آنوقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود شرح این قضیه آن است که اسمعیل
هرقله را ریشی در ران راست پیدا شده بود و بهیچ چیز خوش نمیشد آخر در خود را بجناب سید رضی الدین بن طاوس
قدس سرهما گفته سید جراحان را طلبید گشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است
در قطع و این قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقعست و در قطع این ماده احتمال انقطاع
آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک است سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود و او را همراه برده بجراحان
آنجا نیز نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داد متوجه
مشاهد مقدسه سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا می‌نمودم
و از بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجا
چهار سوار دیدم شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من
جواب گفتم آن نیزه دار بجانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار بمن
گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت گفتم بلی فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینیم پیش رفتم دست در آن
کرده آنرا بیفشرد چنانچه درد بسیاری کرد و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمده
گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی و هم او مرا گفت آنحضرت امام است من بیتاب شده ران و رکاب عظمت انتسابش را
بوسیدم و در رکابش دویدم آن حضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود برگرد
که صلاح درین است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی بآنحضرت رو
توقف کردم چون آن حضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر ترا طلبیداشته

چیزی بتو خواهد داد و از پنهان نیستانی مرا حیرتی بسیار روی نموده ایشانرا از نظر غایب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد علیه
شده از مردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفا اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند
امام علیه السلام فرجی دار یا نیزه دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود را بدو ننمودی گفتم در آن وقت مرا
چندان دهشت دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و آن محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم
پس روی ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابراین مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در
ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک
وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از
میان خلایق بیرون برده بخزانه رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر
ازین قضیه اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند و سید رضی الدین
چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده
من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جمله حکما را حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه ماده را قطع کنند
اینکس نمیرد و چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاک سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید
گفت چند وقتست که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران
خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده و بیهوش شد
و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال انجاز مآل هزار دینار
بمن انعام فرمود و من بفرمان صاحب الزمان از او قبول نکردم شمس الدین محمد گوید که معرفت من در زمانی که پدرم
رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید ادراک این سعادت در سه چهار روز بسامره رفته باز می آمدم چنانچه در زمستان
آنسال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمت سید
المعصومین و آله الطاهرین

تمثیل

ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در اواسط

عورتی را جذام پیدا شد بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از او تنفر کردند و در آن حوالی بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزد وی برده می افکند روزی بپسر گفت حسبةً لله جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم وی قرصها را بدستور نزد وی انداخته بگریخت و تشنگی بر او غلبه کرده جوی آبی در آنحوالی بود خود را در آن انداز دبمجرد آن اندک حرکت او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک او فتاد بیکبار کرم نامتناهی الهی بر حسب فحوای غمر دای انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم

نظم

چو دلهای شکسته هست مهمانخانهٔ غیرت ... خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان ... جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بر وی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قدح آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که بهمان بحال خودم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثنا اند

نظم

هست از آن معشری بلند آئین ... که گذشتند ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق ... بغض ایشان دلیل کفر و نفاق
قربشان مایهٔ علو و جلال ... بعدشان مایهٔ عتو و ضلال

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش بر سینه و روی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارک خویش بر پشت من زده برخیزانیده فی الحال زنبیلی مانند صدف از من جدا شده بینی و لب و انگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند و از و برکت میجستند

مِن غَرایِبُ الطِّلِسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملک مروان علیهما السخط والنیران شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده اند بعضی را اعتقاد آنست که شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران بر آنند که مراد از آیهٔ کریمهٔ **وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده

آمده باروی آنجا را بدان ساخته اند بناء علیه عبدالملک حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت
که بدان محل رفته آنچه از غرایب آن آثار بروظاهر گردد اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهان دیده
صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نموده و در عرض چهل شبان روز قطع آن بیابان
بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفا بینش نزاهت و آب و هوائی در کمال لطافت مصرع
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور و موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود
دری یا دریچه ندید که دران توان درآمدن یکی از امراء خود را با هزار سوار بدانحوالی ارسال داشت
که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی ازان استفسار کنند هر چند ایشان در آن بیابان بی پایان بمنطوق
کلام حکیم انوری که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ز تنگ عیش
بر او باشه برده همای ز استخوان مسافر ذخیره های گران کسی بروز سپید و شب سیاه درو
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد
آخر رای بها بران قرار گرفت که نقب زده در آنجا درآیند چون او را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که
در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ
برآوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش دیگر می بایست که مساوی آن شود
معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش ترتیب داشتند و هنوز سی ارش دیگر می بایست
که نردبانی سی ارش ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام
نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عملی برگشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسید خنده بروی
غالب شده قهقهه زده خود را در آنجا انداخت و یکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای
عظیم برخواسته تا سه روز متمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار برآمده هر چند ندا
دادند جواب نشنیده مصرع جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد موسی باز ندا را تکرار کرده خون

گرفته دیگر داعیهٔ این سفر کرده او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز طول میکشید دیگر هر چند موسی مبالغه میکرد کسی آن جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت بخت برگشتهٔ دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش ببندند و چند کس او را در زیر نردبان نگاه دارند چون خواهد که خود را در آنجا انداز داو را بکشند و بطریق معهود خواست که تا خود را در آنجا اندازد و موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پاره گشته بموجب قصهٔ نصف لی و نصف لک نامش از صفحهٔ حیات حک شد نظم هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش زنهار حسامی بر پس و مکذر از آنجا موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آنجا نصب کرده بودند و در آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوح سلیمی دید که در آنجا نوشته بودند که زنهار از اینجا تجاوز نکنی که بیم هلاک است موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت او را از آن عجب آمده دو سوار هائیکه اسبان راهوار داشتند بدانسوی فرستاد چون از آن حدود گذشته قدری راه رفته ناگاه جانوران بر هیأت موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با اسبان قطعه قطعه کردند جامی آسان مگیر کار که در سین این طلسم دندانه که بینی دندان اژدهاست نادر بود که دست دهد فتح این طلسم آنرا که نی بدست ارادت کلید هاست و موسی در زمان ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتندی فتح نمود و در یکی از جبال آنجا گنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود زرین پایهایش از یاقوت احمر مرصع بمروارید های بینهایت که هر دانه مثل تخم عصفوری و بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس در آن خوان توانستند نشست و در آنجا نوشته که از سلیمان بن داود علیهما السلام است چنانچه جوهریان از زمان از تقویم آنها عاجز بودند

و منها در جام جهان نما مسطور است که از بلیناس حکیم که از علمای ختائیانست مرویست
که گفت در شهر بمن صنمی از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده بودند و اهل آن شهر
همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که
یکی از عجایبات عالم است و تصور ایشان آن بود که آنچه از سر آن مفهوم میشود از صنعت و نصبش
اعجب است و من یتیم صغیر السن بودم و با ایشان میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند
و میگویند که عجبها در پای اوست و همیشه در آن تأمل داشتم تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم
قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که **مَنْ اَرادَ ینظر العجایب فلینظر الی رجلی** دانستم که اهل زمان
بر ظاهر حمل می کنند پس زمانی خلوت جستم و پای او را حفر نمودم سردابی مظلم دیدم هر چند
خواستم که در آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد که آنجا توانم رفتن از آنجهت بسیار ملول
و متفکر شدم نعاس بر من غالب شده خوابم گرفت پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه
بصورت خود گفت چرا سرداب نمیروی گفتم بسیار تاریک است و همیشه باد میوزد گفت پاره
آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار خرم شدم پرسیدم تو چه کسی گفت
ادریس پیغمبر پس بیدار شدم و چراغ را بر وجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم دیدم که
محاذی پای صنم بصورت شیخی نشسته و لوحی چند از جواهر و زر پیش او نهاده و بر آن صورت
نوشته که این صورت ادریس باشد علیه السلام و بر این الواح اسرار حقیقت و طبیعت و خلقت
منقوش است پس آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا باوراق نوشتم و دانستم و بآن دانش
بر اعمال عجیبه و صنعت طلسم قادر شدم **و من مآثر الفصاحة** آورده اند که چون آوازه عشق
و عاشقی شبیبه و جمیل همچنان صیت قبایح و صدای فضایح عبدالملک مروان باطراف جهان رسید
وی بدیدار شبیبه میل نموده او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او سیه فام

شخصی ۱۲

ولا تو اندام بود صفای چندان در وی ندیده از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از جمله عالم
ترا گزید شیخ سعدی سیه چرده کسی زشت خواند جوابی بدادش که حیران بماند شبیه
چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از همه
برگزیده اند **نظم** کسی فسانه شود در جهان بنکو جمیل که نیست جوهر نقشش بخوبی بد موصوف
عبدالملک بغایت منفعل گشته و هیچ نگفت تعالی الله عجب مردی بود که زنی کم بود **من بدایع
المناظر** گویند در ایام عبدالملک در شهور سنه ست وسبعین شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او
چالاک سواری و پردلی نبود نه در عجم یکی چه وی است و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده او
مردی و مردانگی بدادی و خود تنها با دویست سیصد سوار بسیار کوشش کرده غالب آمدی اگر
خصم صد هزار بودندی پیش او نمودندی و او بیش از هزار مرد بجنگ نبردی چنانچه حجاج از دست او
بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با ششصد کس بمدافعهٔ او
روی نهاده ایشان را منهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانیده
بمقابلهٔ او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا و بیگانه بر و ثنا کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده
کوفه را بر و حصار کرد حجاج آغاز مکر و تدبیر نموده لشکری بر سبیل شبیخون بر سر خانهٔ او فرستاد و
برادرش مصاد و زوجه‌اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دل شکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد
قضارا در آن کشتی اسپ نری با مادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بپهلو غلطید و شبیب در آب افتاده در مرتبهٔ اول گفت و
کان امر الله قدرا مقدورا بار دیگر سر برآورده خواند که ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرق شده و چون خبر مردنش بمادرش
رسید باور نکرد همین که گفتند در آب غرق شد بنیاد نوحه کرد سبب از وی پرسیدند گفت چون به وی حامله بودم در
خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتوش همه جهان تافته اکنون دانستم که آتش را غیر آب بکشد **و من
النوادر** در حبیب السیر از جامع تواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام

که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی مروان بود گردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمده در آن اثنا تغیری
فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نموده رو باهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان بتعجب
نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود
حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر سؤال کردند گفت آری زهر در نگین دارم تا در هنگام شداید برکم لاجرم او و اولادش
ملقب ببرمکی شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن
بود که شکسته شوند اهل مجلس متعجب گشتند **تمثیل** هم صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مسطور است
که نوبتی یکی از سلاطین هندوستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانور
یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطرات اشکش
بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ نور آن بود که چون از آن تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی
ایضاً سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بود
نگین انگشترینش که یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاد حاضران بر خویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی
نیست و در ساعت خازن را طلبید گفت فلان صندوقچه را بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد دوی از آنجا ماهی
بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لمحه ماهی آن نگین نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع این
حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته و آن را استدعا نمود چون قاصد عود نموده و ماهی را
همراه آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست **تمثیل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست که آن را
شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آن
حوالی باشد با خود بیرون آورد منقول است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوت در دجله بغداد افتاد باین جوهر از آب
بیرون آوردند **من بدایع المناظرات** تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که
بقبح منظر و زشتی سیر مشهور و در راه دین احوال امین بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شارع

تمام سامع شده بود ملازمان را توقیف نموده با یکنفر غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاده روی بدان آورده پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب خفا معلوم شد چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من بردیام از قبیله حکم و با قبیله عک نیز قرابتی دارم هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است بر آنکس که این نوع نسبی دارد پیر گفت نسب ما اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی حالا نسبت شما از نسب عالی خود دسته بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیارند و بمقتضای ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا﴾ قبایل را شعب بسیار عالی و سافل عالم و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده بر زبان آورد نظم عبدالله شراب عشق عجب شورشی بجان آورد که هرچه در دل من بود بر زبان آورد مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی خواجه حسن داری جمالی بی بدل حسنی بی شبه بی مثل خال و خطی بس بو العجب چشم ولبی فرمودکی ای عموی بد انکه اراذل خلایق شمائید و شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه ﴿أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ﴾ نازل شده در شان شماست مردان شما را اخال نکال است بر خسار و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت مستی در بند از جمله عفان که صنادید شماست آشکارا دست از خویشتن بازداشتی و عقبه که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه التحیه والثنا برافراشتی صخره بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت حمار بود و بیطار و چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود غدار عطبه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی کرده شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیدید و ولد پلید او ولید در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت

چون امروز مرنشاطی هست اگر خواهید بجهت شما هم چند رکعتی بگذارم و در کوفه بدنما و نفوس مسلمانان حاکم بیاید و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود و رانده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشند شما ایشانرا مقبول و مطبوع دانسته بنواختید سبحان الله از معاویه و سگ بچه اش خود چگویم نظم

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و سه کس او به پیمبر چه رسید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بدرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید و علی آل یزید

و از عفایف شما یکی حمالة الحطب است که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابولهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زرینهای خود را بدو بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کردانید مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پس بعد از تقریر این فضایل دلپذیر روانه شده هشام بموجب فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ سراسیمه و متحیر ماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که ازین پیرک بمن چه رسید غلام گفت مرا از غایت وحشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد گرفتی و الا تقبلت بلجا کشتمی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال احیاناً اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون بلشکر پیوست کمر طلبکاری او بر میان بست اما پیر فقیر به مکه رسید و جان از آن ورطه خطر بدر برد بی تکلف نظم اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست دین بودی دست احسان و بذل بگشادی جای از ظلمش دادی

مِنْ مَآثِرِ التَّعْبِيرِ مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول میکند صباح این خواب را با سعید بن مسیب که معبر بی نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تعبیر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو بر حکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بحقوق تمکین کفیل جهان و انام گشتند الحق قبیح جلوس آن ناپاکان کم از نجس بر کنج مقام نبود مصرع زهی مراتب خوابی که به زبیده نیست نکته گویند که از جمله آن قوم بد عمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون بنظر همایون شاه ولایت پناه علیه افضل الصلوة

و اکمل التحیات بران مردود روسیاه افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت
خواهد رسید **قمر البدایع** آورده اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حبابه و یکی سلامه
نام همواره لوای عیش و عشرت با ایشان برمی افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگر نمی پرداخت
چنانچه برادرش مسلمه او را ازینمعنی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج
و نیازمند و تو شبانروز در خم کمند هوا و هوس این دو اسیر در بندی باری بنابرین وی نیز چندروزی
در عیش در بست و بر اورنگ داوری نشست تا آنکه روزی حبابه که فتنه زمانه بود در روی درآمده و
بدین ترانه مترنم گردید **نظم** یکی نغمه دارم ز من گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن
و چند بیتی شورانگیز با آهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد یزید چنان مدهوش
نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش گردید بدستور اول بسر کار رفت بعد از یکسال
روزی در تابستانی با حبابه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او انداخت و او بدندان میگرفت
ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته در دم نفسش منقطع شد و آن پلید میته را یکهفته نگاه داشته با وی مباشرت
میکرد پس از تدفین او روزی در حجرها طوف میکرد چون از مسکن حبابه گذشت عود را سلامه آهنگ
نموده در فراق حبابه مضمون این ترانه سرود کرد **نظم** از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی برجای چنگ و
نای و نی آواز زاغ است و زغن یزید مضمون این مقال که جامی عقل بر عشق من زند خنده
که بمیری تو زار و من زنده بخاطر فاجر رسیده نعره بزد و بیهوش شد و دو شبانروز همچنان مدهوش
بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الآخر سنه خمس و مائه درگذشت اما ولد پلیدش که بنا
بر فرط شقاق مصداق **وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** بود در ایام جباری روز جمعه با یکی از جواری شراب
خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری بر سر او پیچیده و دراعه در گردنش افکنده بمسجدش روانه

رحمن

ساخت و آن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی پرداخت اللّٰه اللّٰه پیشوا اگر این بود پس وای بر حال شما من
الوقایع آورده‌اند که دولت بنی امیه بریختن بولی از هم پاشید تبیین این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جبابرهٔ آن عصابه است
چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تسویهٔ صفوف از
اسب فرود آمده بتقضاء حاجت نشست اسبش گریخته در میان لشکر افتاد مردم را گمان آن شد که مگر او کشته شد
لاجرم لشکری چنان که در تصور نمیگنجید دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان حکم که آنحال مشاهده کرد
سراسیمه گشته بر زبان آورد که اِذا تمّت المدّة لم ینفع العدّة و آن در میان عرب مثل شده ذَهَبَ الدّولة ببوله
و منها گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب و شام فرستاد او با جنود
نامعدود متوجه آنصوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر
بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند قحطبه را اسب خطا شده در آب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش
فرو نشست آب که مادهٔ حیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از آن که مردم بر آن اطلاع یابند یزید بن هبیره را
که بشجاعت مشهور بود شکستند لشکری چنان را مستأصل گردانیدند یفعل اللّٰه ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان
رسید گفت غریقی که لشکر را بشکند دیگر در آن دولت امید خیر نباشد فرع فراعنهٔ بنی امیه چهارده نفر بد بجوهر خبیث
بودند از سگان امیه چهارده بگرفته‌اند عرصهٔ آفاق سر بسر اول معاویه پسر هند بد خصال وز بعد وی یزید جفا
کار بد گهر آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر آنگه یزید باز هشام است پس
ولید بعد از ولید بود ابراهیم بد سیر مروان بن محمد آنکش لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چارده دگر مدت
تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بدینمنوال معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنه نوزده سال و
سه ماه دوم یزید علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیم معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه
یکسال و نه ماه پنجم عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه هفتم
سلیمان عبدالملک بن مروان دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنجماه نهم هشام بن عبدالملک

نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید بن عبد الملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبد الملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم
مروان بن محمد بن مروان پنجسال **از مزید بدایع الوقایع** آورده‌اند که در عهد عمر عبد العزیز در سنه مایه محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن
عبد الملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنیفه را زهر در شیر داده وی این معنی را دریافته هم در آنچند روز بحمیمه
مذکور با وی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو
انتقال خواهد یافت از آن غافل مباش پس محمد را داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه
متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن امر شده و ابراهیم ابو مسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری از ابو
مسلم جمع گشتند و او در بیست هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفیدنج مرو خروج کرده و بتدریج خراسان را
از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن
حال قاصدی که از ابو مسلم کتابت با ابراهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم را هم گرفته مقید ساخت برادران ابراهیم
آهنگ کردند تا در گذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و عمش بتخصیص عبد الله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثناء جلاء وطن بر سر
آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت والله که من مثل این وی ندیده‌ام و دو تن از ایشان اشاره
بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبد الله کرد که بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه
آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکر بی پایان از جانب ابو مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار
دهد و ابو مسلمه خلال که وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلام و یکی دو بزرگ از علویان نوشته ایشانرا بخلافت دعوت نمود حضرت پیش از مطالعه آنرا
در آتش انداخت و عریضه دیگر را در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از آنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه محمود

بوقوف ابومسلم سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه از کوفه جمعی
بیرون آورده بر وی بیعت کرده بودند **من نتایج الحکایات** در ایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته
بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی هفتاد تن از اعیان
بنی امیه بر سر مائده عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود درآمده قصیده مشتمل بر غایت
ظلم و عدوان کفره بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبد الشمس
برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت درآمده دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستها و عصاهای
آن جماعت را درهم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند عبدالله و اصحاب بر زبر ایشان نشسته آغاز طعام
خوردن کردند و آن فرقه بنالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب الفرموده عبدالله تمامی قبور بنی امیه را
سوای عمر عبدالعزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاک چیزی دیگر نیافتند و در گور یزید ملعون قدری خاکستر دیدند
تمثیل مشهور است که یکنوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا او را بغایت خوش افتاد اما امرا را هوای
بخارا بود هرچند وسایل می انگیختند فایده ندیده آخر دست بر بختنند بالضروره برودکی شاعر که در حضرت امیر ادای فرح افزایش
دلپذیر بود متوسل گشتند رودکی قصیده مشهور که مطلعش این است **مطلع** یاد جوی مولیان آید همی بوی یار
مهربان آید همی گفته در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر وی غالب شد که یک پای موزه پوشیده چنان بشتاب شد که
مقید بپای دیگر نشده سوار شد **من مآثر النظیر** از ثقات روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را
در آئینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی
عمرا طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز از آن دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو از دو
ماه و پنج روز بیش نمانده سفاح باین سخن نظر نموده بعد از چند روزی تب کرده و آبله برآورد چون از حدیث
غلام شصت و پنج روز برآمد در ثالث عشر شهر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مائه مرد **من الوقایع** آورده اند که عبدالله
بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنگ او فرستاده شرذمه منشی با ابومسلم گفت که بعضی امرا

از نو د خراسان بر سر خصمی چنانکه یکی از مبارزان شام است رفتن از خرم دور مینماید ابومسلم گفت تو در باب نشان فصاحت
گستری و بصد درجه از من بیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من ندانی القصه بآبیاری تیغ آتش آفرینش فرو نشست و ابو
مسلم صاحب الدوله میگفتند بعضی او را اصل از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بمروزی اشتهار یافت و بعضی را
اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن گشواد است در امور ملکی بجدی بود که هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی بلکه در
جنگ و از اتفاقات گودرز نیز اینحال داشته از فتوحات هر چند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگر چه محنت
انگیز بودی ملال و کلال بهو راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ پیشانی کوتاه ساق بود بزبان
عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشته در سالی زیاده از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی هزار نفر عمله مطبخ او و هزار و
دویست بارگیر آلات مطبخ او میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد راس گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور
سنه ست و ثلاثین و مایه از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه انقدر که
خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن حال روزی شخصی برای مریضی شوربه می پخت ابومسلم بمظنه آنکه بخلاف حکم طعام
میپزد خواست که او را برنجاند و حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند تغار خان و دیوغان جهت بهر مرضی
در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر از بکذار
غنایم شامیان میان او و ابوجعفر بالکلیه نزاع رفته بود بیرخصت از آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان ابوجعفر با
ولداری پیش او آمدند و با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابومسلم باو متوجه نشده متوجه درگاه شد و
چون با ابوجعفر ملاقات نمودند در کار خود متردد شد دیگر باره از وزیر استمداد تدبیر نمود و گفت ترکت الرای
بالری آخر این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بفرموده ابوجعفر مقتول شد و مصدوقه
من اعان ظالما سلطه الله علیه بوضوح پیوست نظم هیچ سودی نکند تربیت ناقابل گرچه بر تربیتی از خلق جهان عقد ارش سبز و خرم
نشود از نم باران هرگز خار خشکی که نشانی بسر دیوارش و من البدایع از علی بن یقطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از
برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او در آن اراضی که الحال

بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشأ این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این سخن شنید از اسب جدا شده سجدهٔ شکر کرده همگنان از سبب آن سؤال کردند گفت که ما در اوان بنی مروان اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز یک از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایهٔ خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون آن برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام دزدی مقلاص نام در شام پیدا شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ خمس و تسعین واقع شده از منجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد یا نه منجم گفت آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که والله آن کس توئی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم فرمود تا او را بقتل رسانیدند **نظم** اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن   بضاعتیست که سود و زیان دارد   ولی بسی است که گوینده را بیک لفظی   دهد بباد هر آن دم که بر زبان آرد **من النصایح** چون ابوجعفر در سنهٔ خمس و اربعین و مائه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود او صلاح در آن ندید و گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگری را خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب

آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازان باز داشت وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه در روزکارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کند نظم

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

ومن النکات در روضة الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر بر بام قصر برآمده نظرش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب داشته سؤال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می یابند پیر گفت بنا برانکه ایشان روزی خود را بیکبار از خزانهٔ وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران بمرور دهور و قطعا ایام و شهور بکار می بریم ابو جعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد و چون حقیقت احوال از و پرسیدند واضح شد که پیر فوت شده و او بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود **ایضاً** در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی شاعر کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد ازانکه هفتاد و دو مرحلهٔ زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و سبعمائه در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش انکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان بخشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابو اسحاق اینجو توجه فرمود و پادشاه مذکور مورد او را تعظیم و تبجیل نموده مراعاتش را از قبیل مهمات دانست خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق و امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا در سلک نظم کشیده شیخ ابو اسحق یک طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود مقارن این حال مولانا متغیر الحال شده از هم در گذشت **ایضاً** در مآثر او کتابی قاآن آمده و مذکور است که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نواب او دران باب مضایقه نمود قاآن بر تسلیم آن توجه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این فرصتی بوده اکنون یافته او را محروم ساختن از کرم و مروت دور است و لایق بشان سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود و از هم گذشتن همان **ایضاً** ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابو جعفر بمثابهٔ معمور

انواع

بود که در و شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی ایام بهفده هزار رسید اما در ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید صاحب نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبهٔ معمور و آبادان بود که دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروان سرا و طاحونه دایر گشت و سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشت و دو چهار صد و چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت و معموری بسر حد کمال رسید از جمله در اندرون شهر بحرفت خبازی بمرتبهٔ بود که بقول رواة ثقات هر روز موازی بیست و یکخروار تخم بروی نان میکروند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آن زمان گفته اند **نظم** گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری اینجهان را پیچو دریادان خراسان را صدف در میان آن صدف شهر هری چون گوهری **من مآثر الکرام** آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند **نظم** ای چو حاتم بجود گشته شهر پیش تو صد چو معن بسته کمر چیست جود کف تو در عالم طعن معن است و ماتم حاتم نزد تو یاد معن بی معنی است هر گدائی ز جود تو معنی است متواری شده عمرها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان آنزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره تغییر داده از درب حرب بغداد روی براه نهادم چون از پیش دربان گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام شترمن زده گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بحد وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و بپرهیز از آنکه بوسیلهٔ تو خون مرا بریزد وی انرا گرفت و بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم سمعا و طاعتا گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ

گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر هر ماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که بمن داده چندین هزار هزار درم میشود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم ترست این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخته روانشد من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز گرد و این را رد مکن که این نحو اولیست از این متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد مِن مآثرِ البخل گویند ازهر بن سعد باهلی که از ارباب حشمت در وقتی که ابو جعفر رتبه نداشت همواره با او شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنا بر سابقهٔ مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند در مرتبهٔ اول راه نیافت در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسیده از وی سؤال کرد که بچه کار آمدهٔ گفت بتهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را کلفت و زحمت مده و در آن سال یکبار دیگر ازهر خود را بمجلس او رسانیده ابو جعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از پیشتر دست داده پرسید که باز بسبب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادتست آمده ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را تقید و هم خود میازار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابو جعفر حاضر شده در این نوبت که چشم ابو جعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای ازهر این دعا را اصلا اثری نیست چرا که من بواسطه ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشد و مدلول این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود کمال اسمٰعیل

در عهد نامرادی ما زمرهٔ خواص　　شبها سمیر بوده ام و روزها صفیر

اکنون که استقامت ایام دولتست　　در طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر

یافعی گوید که این مقدار انعام با این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابو جعفر غریب و بعید است مِنَ الغرایب

اوردواند

آورده اند که چون ابو جعفر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و مائه بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی خوانند هنگام
صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید همی کرد جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بنهایت
بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و
بعقیدهٔ طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب
ساخت که چرا محافظت این منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند و گفت چه ابیات و چه نوشته هر چند
جعفر بدو و دیگران بنمود ندیدند آخر بر وی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ بر خود
بلرزید **نظم** مستعار است ملک و مال جهان   نتوان کرد اعتماد بر آن   هر که بر مستعار بندد دل   جز
خجالت نباشدش حاصل   آخر هم در آن ایام در مرحلهٔ بهول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنهٔ خمس و تسعین متولد
شده و در ذیحجهٔ سنهٔ سته و ثلاثین و مائه بحکومت رسیده در سنهٔ مذکور ذیحجه وفات یافت بقول طبری در آن
حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش بیعت باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته فتاره نام شخصی را
ببغداد نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور ببغداد رسید **و من المفاخر
الآثار** گویند مهدی در سنهٔ ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الفرمودهٔ وی بسیاری از مصانع
آباد و معمور گردید و در آن سفر خیر بسیجیده و بیمر نموده در بادیهٔ حجاز چنان شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی
و برف نبودی چه موازی پانصد نفر شتر برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا خبر
که هرگز ندیده بودند برأی العین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند و انواع ترها و بستر بها در طغار کاشته هر روز تره
تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآوردند مبلغ شش بار هزار هزار مثقال طلا شده بود
من الآیات در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذیحجهٔ سنهٔ اربع و ستین و مائه صباحی بی آنکه
ابر و غباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب جهان تاب نماند بلکه بشب دیجوری که ابر مظلمی
داشته باشد میماند و آنحالت تا قریب ظهر در کشید و آن آیت علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده و نشنیده

بود **تمثیل** آورده اند که سال دویم از سلطنت نوسطنیاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاسعاد

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن

ایام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت تیرگی واقع بود که چیزی مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه

ریزه و خاکستر می بارید این حکایت را بعضی در کتب حکمت از حکما ذکر کرده اند **من بدایع الوقایع** آورده اند که در زمان

مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابو مسلم بامر کتابت مشغول بود وی خروج کرد چون کراهت

دیدار داشت و مع هذا یکی از حروب زخمی قبیح بر روی او آمده بود بنابرین برقعی فرو میگذاشت و ببرقعی معروف

شده بود **نظم** آن زوی را بهر کس منمای الله الله یا برقعی بر افکن یا پرده فرو هل اما اعتقاد آن سر حلقه ارباب

فساد آن بود که حضرت حق سبحانه و تعالی در جسم آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملایک گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود

شد همچنین بصور انبیا و حکما متمثل گردیده تا نوبت به ابو مسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن

ضال مضل خلق را اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد **تعالی شانه عما یقولون** و آن مردود در مرو آغاز

دعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه و همتا بود عامه را بر آن فریب داده جمعی کثیر در ضلال شقاوت مآل آن لعین

ضال مجتمع شدند و از آنجا بماوراءالنهر شتافته و از چاه نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنگ پرتو

انداختی بیرون می آورده حکیم سوزنی بدین معنی ایمائی نموده **نظم** سودا فتاده خیره سری را بهم ازجری تا

آفتاب و ماه بر آرد ز چاه کش دعوی کند خدائی و مرد سپیح خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش و الضرورت

موجب از دیاد فساد و اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چند حصن حصین آنجا بدست

آورده ندای انا و لا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد و مسیب کار بر او تنگ

گرفته برقعی چون دانست از ان ورطه نخواهد جست و از ان مهلکه نمی تواند رست بنابرین در شهور سنه ست و ستین و مایه

اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزآبی نشست تا اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفته بغیر از موی سر هیچ اثری

نماند والله اکبر **مصرع** بس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است **مطایبه** یکی مردی بد شکلی را دید که

حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برائت از آتش دوزخ میطلبید آن شخص با او گفت که الله الله این روی را
چرا از آتش دوزخ دریغ میداری مصرع که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را من المضحکات آورده اند که
روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از عرب نان و آب
طلبید وی قدری نان کاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد و نهاد انرا بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی
کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن اشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که
من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلاً و سهلاً چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما
فرمودید که یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی از امراء خلیفه ام باز اعرابی شرط تحیت بجای آورده چون پیالهٔ سیم خورد
گفت هیچ پی برده که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه
روی زمینم عرب فی الفور شراب را از پیش بر داشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر قدح دیگر
بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف
و جوانب جمع آمدند اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی او را بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و بخرجی خوشحال
گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت اَشهدُ اَنّکَ صادِقٌ لَو ادّعیتَ الرّابعةَ والخامسةَ
یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم را که نبوتست و پنجم را که الوهیت است نیز میکردی
مِن امثال الادبا گویند مهدی با وجود انکه با اقوام و اقربا تقید بسیر و نهایت داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات
میگذرانید مقربان در حق او غمازی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع صلهٔ رحم تحذیر
کردند گفت بر شما ظاهر کردانم که در کار وی محتمم پس فرمود تا بدرهٔ زر سرخ بر سر جسر نهادند و او را مهمی بدان طرف
فرستادند او عبور نموده اصلا نظرش بران بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سؤال کردند گفت در آنحال با خود اندیشیدم
که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم برهم نهادم و ابواب محنت بر روی خود گشادم
و گذشتم مهدی گفت بحمدالله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی اند مثلاً بعضی را معطر باید داشت و بعضی را از

من النوادر خود دور باید کرد و چون موی زهار و بغل بعضی در بودن و نبودن مساوی اند چون موی سلبه و دست

گویند مهدی در شهور سنه ستین و مائه عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از ان امر خلع نموده ولد خود هادی را بران داشت و او را بایالت ولایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر حال اضلال سکان اندیار بوضوح میرسید بعضی غمازان نسبت آن عدوان با براهیم که در آنوقت نایب هادی بود میکردند بنابرین مهدی او را از هادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاونی مینمود بعد از انکه مهدی او را نخلع ولایت عهد تخویف کرد بالضروره او را روان داشت و او را نزد مهدی برده بعد از پرسش پرغوی او قطع سخن بقتل شد و چون او را بسیاستگاه بردند مهلتی طلبیده غسلی بر آورده آغاز نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادتین بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی بیکی از سرایر آن رشک آورده خواست که او را تسمیه نماید لاجرم طبق امرودی جهة وی فرستاد و امرود بزرگی بالای همه بود و بزهر آلوده گردانیده مهدی را نظر بران افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود را تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان

بالجمله بعد از تشخیص آنواقعه ابراهیم خلاص شد **من البدایع** صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد در آن اثنا شخصی را که برو خروج کرده بود دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستها را خلاص کرده شمشیر از میان یکی بر کشیده متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هر یک بطرفی گریختند اما خودش را چون گریز نبود تدبیری اندیشید فریاد بر آورد که هان شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نگریست تا ببیند که کیست هادی فرصت یافت خود را بدو رسانیده او را فرو گرفت و بقتلش فی الحال امر کرد **من الوقایع** از هرثمه بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد اعنی یحیی بن خالد چه میکشیم خلق را از من متنفر گردانیده به محبت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل ابو طالب باشد بمعموره عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه

روی داولاد عباس را بیرون آورده آتش در انجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمده بزبان
تضرع وابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب داد که اگر درین امور بهانه
ورزی بفرمائیم تا سرت بردارند در اثنای این سخن مرا توقیف فرموده بحجره در آمد مرا گمان آن شد که چون اثر کراهیت
در من مشاهده کرده رفت که دیگری را برای این امور ساخته بقتلم رساند با خود شرط نذر کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم
سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت بر
زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که آواز عورات بگوش من میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز او نشنوم
پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده است من در خانه
در آمده خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود خود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر
او نجات داد و بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش ملاحظه کردم در سلک اموتش یافتم حکیم سنائی
با همه خلق جهان گرچه ازان — بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی — نه چنان چون تو بمیری برهند
خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده
یکبار سرفهٔ برو عارض شد در غایت شدت از آن واسطه آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بروایت
بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر داد مصراع وای فرزندی که این سان خصم باشد مادرش
مولانا کاتبی ای برادر مادر و هرا خور و خونت مرنج — چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است — اکنون یحیی را ازین
واقعه خبر کن تا بیعت رشید را با تمام رساند پس من بسرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت حادثه را بیان
کردم او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقراءت مشغول بود و بدانجا بخلافت برو سلام داد و او
بنیاد استبعاد نموده حقیقت بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند و آن شب را اللیلة الهاشمیه نام
کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را
حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد یکی چون رود دیگر آید بجای وی حسن المقال شیخ سعدی چه خوش گفت شوریدهٔ

در عجم بکسری که ای وارث ملک جم / اگر ملک بر جم بماندی و بخت / ترا کی میسر شدی تاج و تخت / و آن واقعه
در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبع و مایه سانح گردید **من البدایع** درهمین سال خلیل بن احمد ازدی النحوی که
حاوی فضایل صوری و معنوی بود علم عروض از مخترعات ذهن وقاد وست بعالم جاودانی شتافت وی در
حدس و ادراک نادرهٔ بسیط خاک بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام و شخصی کحال که در ازالهٔ ظلمت
چشم بی نظیر بود ارتحال نمود خلایق را از فراق او دیدهٔ امل تاریک شد شمهٔ ازین نکایت بخلیل حکایت کردند وی گفت آیا
از و نسخه مانده گفتند نی پس اشارت کرد تا اوانی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب میکرد حاضر ساختند بگمان یکان
انها را بوئیده پانزده نوع استخراج نمود قضارا بعد از مدتی نسخهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق و
یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود و الحق مصرع چون او ندیده دیدهٔ ایام دیگری **تمثیل** هم وی گوید
که حکیمی را در بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شده روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که منشاء
چیست تا آنکه خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در روز
گرمی که بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بود تماشا شدهٔ و بنا بر بخاری که از آنجا متصاعد گشته دیدهٔ امید خود را خیره شده
بعد از آن غلامی را اشارت کرد تا داروئی حاضر گردانیده در چشم او کشیده در طرفة العینی او را از آن تشویش وارهانید
چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان آن درآمده ماری پیدا کرده بکشت و در شورستانی انداخت
بعد از مدتها در روز گرمی رفته و بر آن بول کرده مکفوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر سفر هند اختیار نموده در راه
بغلام خود سفارش کرد که هرگاه که حکیم میل در چشم من کشد آنرا از دست او ربوده در دهان من انداز که من حقیقت آنرا
معلوم کنم چون بدانجا رسید متنکر بمجلس آن حکیم درآمده و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده استدعای
معالجه نمود حکیم داروی مذکور را طلبیده آغشته در اثنای آنکه میل در چشم او میکشید غلام آنرا از دست حکیم کشیده در دهان
خواجه انداخت و حکیم مذکور طعم و بوی آن نود و نه دوا را تخمین کرد و یک داروی دیگر که صد تمام شود بخاطرش
نرسید آخرش چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجهٔ خود کرده شفا یافت **و من الغرائب**

گویند از پدر انگشتری یاقوت بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان نه پرورده و دیدهٔ مشتری بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود **بوستان** که بودش نگینی در انگشتری فرو مانده در قیمتش مشتری میراث بهارون رسیده در انگشت داشت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت مذکور منقار نام داشت و از خزانهٔ اکاسره دست بدست بمهدی عباسی رسیده بود و آنرا برشید بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی که خانهٔ تاریک را روشن گردانیدی و گوهر شب چراغ عبارتست از آن آثار و روایت صاحب مروج الذهب آن جوهر جبل نام داشت و رشید از آن بچهل هزار دینار و بعقیدهٔ صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن انگشتری تا زمان مقتدر در خزانهٔ دار الخلافه بود و بعد از آن ناپیدا شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بران نقش کردندی کشته شدندی و چون حک میکردند مدتی می ماندند در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از زاهدی که دران زمان سالک مسالک بیدادی بود بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو ارزانی میتوانم دید و او یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقه ننگست بمن نمیتواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب از او در آب انداخت و از آن مدت پنجاه گذشته در روزی که بر سریر فرماندهی نشست غواصان طلبیده آن موضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانهٔ آبدار بدست آورده بنظر هارون آوردند اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عُجابٌ **تمثیل** در شهور سنهٔ ثمانین و سبعمایه امیر تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نمود و امیرزاده میرانشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنا بر فرط حرارت آفتاب یکدمی در آب جیحون غوطه خورد و در آن وقت دریتیمی که در گوش داشت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش رد شده بدریائی چنان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد و امیرزاده از روی انفعال بغایت بهم شده حاضران از آن قرین صد گونه الم گشتند صاحب فتوحات گوید که برای العین مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانهٔ مذکور بر سر نی پارهٔ بند شده بود سر از آب بر آورده و بیکبار سر بدر آنجناب را

نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک دانه هماناکه آنجناب درباب آن گفته **نظم** دری که بشب نمود همچون
مهتاب از گوش شهنشاه درافتاده بآب تا خاطر پاک او ملالت نبرد نی پارهٔ او ورد در یا شتاب بالجمله
در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی حاضر گشتند و بادی بیعت
کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولی عهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که
پسرش جعفر بعد از وی وارث تخت و افسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده
از آن سوگند بند حج پیاده گردانیده بود در اینوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع مواد هم و غم با او
مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از و مدفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای ان عهد
متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر تو واجب است و بهیچ وجه ساقط نمی شود بنا برین پیاده
از بغداد عازم حجاز شد و نمدها بر راه او میگسترانیدند و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود **تمثیل**
گویند که هرقل فرمانفرمای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود چون از دست استیلای عجم در تنگ
صدگونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول لشکر خسرو پرویز از و منتسبان او کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گر شود
از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت المقدس رود مجنون عَلَیَّ اِذَا لَاقَیْتُ لَیْلَی بِخَلْوَةٍ زِیَارَةُ
بَیْتِ اللهِ رِجْلَایَ حَافِیًا لاجرم چون او را فتح عجم موجب که از سورهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ مفهوم میگردد روزی شد بعد
از آن وفا بعهد خود کرد همچنین در راه او فرش می انداختند و بر روی آنها از گل و ریاحین فرش دیگر میساختند **نظم**
همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا همیکشید چو خورشید بر فلک افسر وَمِنَ النَّتَایِجِ آورده اند که در سنه ست و سبعین
و مائه حضرت یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی امام زمن علیه الصلوة و السلام در گیلان ظهور فرموده جمعی کثیر در ظل
رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامه
مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استمالت گرده نزد رشید
آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور اهل سداد بنیاد فتنه و ایقاع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام نز

ازاولاد زبیر بن عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید
باآنکه عداوت مرا باخود بیقین میداند پس معلوم که دوستان را همه بحلقهٔ ارادت درآورده است که نوبت بدشمنان
رسیده رشید ازین سخن برخود پیچیده یحیی را حاضر نمود زبیر آن سخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار بلکه
انکار کرده قرار بر مباهله دادند هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده آن حضرت انگشتان دست راست در انگشتان
او افکنده گفت بار خدایا اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک گردان و باحول و قوت خود گذار و اگر
در حق من دروغ گفته او را هلاک و باحول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را بفرمود تا بهمان دعای خود دعا کند
پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانهٔ خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبدالله بن عباس
بن حسن بن عبیدالله بن العباس معروف بخطیب شنیدم که من و پسرم در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم
هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای من آمد و من او را باپسر خود نزد او فرستادم پسر علی الفور
بازپس گشته خبر فوت زبیری بمن رسانید درین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد و من با پسر در راه میگفتیم که اگر یحیی بدین
معجزه دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس
مر خدایرا که او را بزبان او هلاک کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله مصرع
پس بود خاصهٔ خصمان قوی اقراری   و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که از قبل
رشید والی تکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نموده میان آن سرحلقهٔ ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی
او را بحول و قوت سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گوئی ترا عقوبت واجب
آید آن نابکار بر آن وجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شد و در حال بمرد **نکته عَن حَضرَتِ الصّادِق**
نَحنُ اَهلُ البَیتِ لا یُقاسُ کَسایِرِ النّاسِ مَن عادانا اُنزِعَ و مَن هُوَی عَلَینا اُنقَلِعَ ترجمه خواجه عبدالله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز
نظام بدو کلمه کرده که هرکه را خواهند که براندازند با ماش دراندازند **مِن بَدایِعِ وَقایِعِ البَرامِکه** مثل اقبال
و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شد مصرع ظاهر او شود ای بیننده بعد از این چشم فلک   او را قبول و تقرب

ایشان نزد رشید بمثابه بود که زمام جملهٔ مهام جهان در کف ایشان نهاده و سوای نام چیزی دیگر براو باقی نبود چنانچه
متون تواریخ بدان مضمون است این خود سهل است چه دیگر مردم در سرکار سایر سلاطین بدین درجه رسیده‌اند اما آنکه
دختر پادشاهی پیش از آن پدر به دیگری دهند چون پدر گوید تقلید نماید همانا که در میانه سایر آنجماعت نبوده تا بسلاطین
چه رسد توضیح این مقال آنکه **حکایت** از ابو اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته بودم چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشته یکبار جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می‌تواند
بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را سوای عبد الملک بار
نخواهی داد و مراد ازین عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید
و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته فرمود که تا کنیزکان حور منظر قمر پیکر درآمدند عود و چنگ گرفته آغاز سرود کرد

قطعه
خوبی ساز و خوبی آواز برد هر یکی به تنها دل
چون شود هر دو جمع در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد یکبار پرده برخواسته عبد الملک هاشمی که از اقربای هرون بود از کمال جلالت قدر
میل بصحبت وی نمیکرد در آمد چون چشم جعفر بر او افتاد خجل گشت از تغیرش عبد الملک دریافت علی الفور بنیاد انبساط
کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی شراب ناب در کشید و دستی لباس حریر طلبید آشفته در پوشید
جعفر که از او این‌ها را چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شکفته شد و دست و برا بوسیده پیشش بزانو نشست
و از وی ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانه خود رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو
منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبد الملک گفت چنان می‌یابم
که مزاج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهار
هزار درهم وام دارم و ادای آن از خلیفه امید دارم جعفر گفت این وجه حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه بشما
انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه قرض خواه خواهد نمود دیگر خدمات را متصدیم عبد الملک گفت پسری
دارم که آرزومندم از قابلیت و استعدادش بر تو واضحست فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلدی سرافراز

سازد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر بدو عنایت نموده دختر خود عالیه بانو را در سلک
ازدواج او کشید ابو اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم که اینها همه مستانه بود و قصه دختر چگونه تعبیر پذیرد همانا
که جعفر را سورت شراب دریافته از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر و علما
و قضات دیدم مقارن آن حال عبد الملک در آمده خلیفه انواع ملاطفت مبذول داشته گفت دلرا با تو صاف کردم
و دختر خود عالیه را بحباله بسرت در آورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیت
گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون مجلس عقد باخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار
آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا بآخر بدو عرض کردم گفت آنچه تو
گفته چنان است و از آن تخلفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بمیمونترین
زندگانی کرده دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان برگردیده بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره
عباسیه که با او عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدو دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ
مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود

رباعی عشق است که شیر نر زبون آید ازو سحریست که زرقها برون آید ازو گه دوستی کند که روح افزاید
گه دشمنی که بوی خون آید ازو حکایت یکی از نویسنده‌های آنوقت گفته که یکباری بر دفاتر جمع و خرج رشید
میگذشتم نظرم بر فردی افتاد و در آنجا ملاحظه کردم محرر بود که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد چندین
چندین و قماش اینقدر و وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شده در فردی
دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درهم و نیم دانگ بود نظم افسوس که
در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی حکایت یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی
بخانه والده خود رفتم عورتی پیر جامه کهنه پوشیده و نزدیک مادرم نشسته در آن اثنا مادرم گفت ایشان را می‌شناسی گفتم نه
گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم ازو که مدت الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان

فرمای گفت ای فرزند حکیم غریب تر ازین چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند
و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم و برین دقیقه حاضر نه که نعمت عروسی است که صداق آن شکر است جامی
شکر کن شکر درین دیر سپنج جز غم و درد نه بیند کاه سنج اکنون بر من عیدی میگذرد که بد و پوست گوسفند که یکی را
بزیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خورسندم ازان سخن پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم رودکی زمانه پندی
آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو
آرزومند است مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم از آن شادی نزدیک بود که ضعف کند نکته
اِنَّ نِعَمَ اللهِ مَجْهُولَةٌ مَا دَامَتْ مَحْصُولَةٌ درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاده است آدمیزاد نباشد
داب او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی بنعمت گرچه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند
حکایت محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید
بنظر گذرانیدند و از آن هیچیک درجه قبول نپذیرفت من در آن وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز
درین باب دو بیتی انشاء فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطرت میرسد
یک دو بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود
من ازان وجه املاک خریده مرا تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم
کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و
حقوق نمک هر یک از آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت یکبار آن
پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را
مخاطب ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان مدتی است در اینجاست
هرگز او را ازین نوع عارض نشده و نمیشود و چون آن پسر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر
منست پرسید که برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از

و از شنیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد ناگاه بنجو کشتم محمد گفت چون دانستم که اکسیت گفتم چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین حبات شده‌ام بیابی فرزند که من پیر شده‌ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف من است از فواضل انعام پدر تست همراه باش که در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از استماع این کلمات آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس نستانم هرچند مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از این قبول کن نکرد

حکایت

مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را با رذیلت نخوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب اختصاص یکباری جرات نموده سبب این پرسید وی گفت این هر دو صفت را در عمارة بن حمزه دیدم مرا خوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة کالطبیعة الثانیة بهیچ وجه از من زایل نمیشود شیخ سعدی

خوی بد در طبیعتی که نشست … نرود تا بوقت مرگ از دست

و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دار الخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را بیش از حصول محصول بر وی تحمیل نموده محصلان غلاظ و شداد که هر یک مثل نمرود و شداد بودند بر گماشت

قطعه

آواز گفتشان ببرد زهرهٔ حیات … اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر
رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ … دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر
گر در خیال وایه کند شکلشان گذر … کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر

و یحیی آنچه داشت تنخواه نمود مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام باقی ماند و پدر حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره این بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم ای بابا وی با ما عداوت و شدتی تمام دارد مصرع راضیم گر بد علت عصیان نشوم فرمود بهر حال نزد او باید رسید و شمه‌ای از درماندگی ما بعرضش رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد مصرع با کریمان کارها دشوار نیست و من حسب الاشاره پدر بدر خانهٔ عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود

نظم

هر که علیکم نکند با التمام … به که جوابش نکنی والسلام

پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی

متأمل بود و گفت تا ببینیم من نومید بازگشته از غایت اعراض نزد پدر رفتم بعد از لحظه که بخانه روانه شدم قطارات استرهای بار
را بر در خانه دیدم نیک تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود **نظم** هر چیز مسکینی طلب از اهل آن طلب
کز نار بن انار رسی نی ز نارون القصه بعد از فهمسازی تحصیلداران یحیی بدان الکا روانه شده مال وجهات اولایات را به
حصول محصل گردانیده سه هزار هزار درهم را بمن داد که نزد عماره بر من آن مبلغ را برداشته باز بدستور رخصت طلبیده چون
بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت آورده ام بر شفقت و گفت مگر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله
فیک من آنرا باز گردانیده نزد پدرم بردم **مصرع** گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم من طارق الکرم
در فرج بعد از شده از یحیی نقل کرده اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجائی رسید که پیراهن از تن بدر
بدر کرده بفروختم و صرف معاش کردم شمه از حال مختل با ابی خالد احول که در آن حین کاتب ابو عبدالله اشعری وزیر مهدی
بود در میان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من خود را ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده
هم در آن چند روز در یکمعامله بمن مبلغ سی هزار درهم رسانید و عذر بسیار خواست گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش
یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال او را بشغل ازدی فرستاد از
احمد منقولست که چون از آنجا معاودت کردم با من ششهزار دینار منافع آنجا بود و بلطایف الحیل خود را بدو رسانیده
یحیی را بدان موضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود
و گفت ای فرزند چنان می بینیم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میانه فرزندانش
مهم بوحشت انجامیده کار بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه نوشت
و دو پاره کرده نصفی بمن داد و نیمهٔ دیگر در زیر مصلی نهاد و گفت در آن حین اگر این را بدو رسانی خوب و دور
نیست من از آنجا بیرون آمده بجهة سه هزار دینار ندامت داشتم و از بیفایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن
گذشت و میانه فرزندان رشید آنچه رسید بدانجا که رسید و طاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس
و بیکاری در خانه خود نشسته و در خروج و دخول بر خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بر در زد آنقدر کسی نداشتم که

در باز کند عورت خود را کفتم بنکر تا چه کس است وی باز آمده کفت سرهنکی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نموده با تضرع ره
بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خود الاغی نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند برنشستم چون
چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار
درم و بیست مرکب داده بصوب خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده یراق کرده متوجه خراسان شدم
بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده تعریف بیش از بیش نمود و هم در آن مجلس مهم
دیوان توقیع را جهة من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبیده در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و استاد
من یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل
دست در زیر مصلی کرد و نصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاده نکریست مضمون آنکه عمر و دولت ما باخر
رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد و پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است و توفیق عذر
خواهی از ما غایب است اگر آن فرزند عذر بخواهد دور نیست **ومنها** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان
برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نکشاید کویند در آن اوقات هر روز پیری
می آمد و در خانهای ایشان که از صدمت و سطوت رشید سمت جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا پذیرفته بوده تودهٔ
خاک شده کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضایل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میکریست **جامی**
سنکدل آنکه چون بمنزل یار بکذرد و نکذرد ز صبر و قرار بیقراری و بیخودی نکند ترک آئین بخردی نکند
رشید که این خبر شنید عرق غضبش در حرکت آمده باحضار آنکس امر نمود و همان لحظه آن پیر فقیر را نزد او آوردند از موقف
سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره کفت حَسْبُنَا اللهُ تعالی مرا اندک فرصت ده که دو کلمه بخدمت
معروض دارم بعد از آن حکم تراست کفت بکو پیر کفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی کویند آبا و اجداد بنده در سلک
کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من کشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال
حال اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم **حافظ** بسوخت این دل خام و بکام خود

زرسید   بکام اگر برسیدی ز بختی خوناب   و فرزندان را در فلان دروازه بر در مسجد نشانده فقیر بامید آنکه
شاید یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق
یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک اینها بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان
رفتم پس بسرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من آهسته در آنجا
در آمدم در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشأ این جشن چیست گفت
این خانهٔ فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند بدستور
بمن نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کس قباله که دریافته آن ملک تعلق بدو داشته
باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا
کشیده توقیف نمود با خود جزم کردم که زرها و قبالات را میخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزدیک فضل برد و اکرام
ما لا کلام بظهور رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حال خود را
بواجبی بیان کن گفتم **نظم** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم   حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد   چون
الحاح نمود من نیز قصهٔ پر غصهٔ خود را از مبادی تا آنوقت بروجهی تقریر کردم که او را رقت شد گفت حالا متعلقان
تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی
چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز تا شب با من صحبت داشت در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم
که خاطر بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند
جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را در صحبت او گذرانیده تا
روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد
چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آنخادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانهٔ در آورد بغایت نزهت افزا
و دلگشا و فرزندان خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را باینجا که آورده گفتند دیروز جمعی آمدند و ما را

بدینخانه آوردند و اسبابی که در انجا می‌بایست از فروش و اوانی و مایحتاج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم **نظم** خلق دعاگوی بی فایده است جای لا ایلاف پس از مائده است اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندکی تهاون ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم گشته در دنیی و عقبی مخاطب و معاتب باشم چون رشید فضل فضل ازان شخص شنید ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچه طلای که پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت هٰذَا اَیْضًا مِنْ بَرَکَةِ الْبَرَامِکَةِ و این در میان عرب مثل شد **نظم** ای طفل دهر گرتو زپستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی **حکمت** از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار سفندیار است که قدر شکر کننده النعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانیست **نظم** آنچه باقی اگر چه خاک در است به ز فانی اگر چه گنج زر است و احسن ما قیل شنیده که مغربی چه گفت با سنجر چو درگذشت جود تو اشعار و منت صله رفت مدیح من بی نشر محامدی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت عطیه تو که وافی بجود و آز نبود ز حبس بطن چو آزاد شد مزبله رفت **حکایت** گویند شبی هارون برگرد قصر طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد که مست خوابیده بود و حال انکه پیش ازان رشید هر چند تمنای قرب او میکرد او تن در نمیداد و درینوقت فرصت غنیمت شمرده خود را بر بالای او انداخت خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای تلاش مجمر انگبین او بزیر افتاده جاریه چون چاره بغیر از بلاهت ندید عذری آورده وعده بفردا افکند هارون صباح محرمی پیش آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد او در جواب گفت برو و با خلیفه بگوی که کَلَامُ اللَّیْلِ یَمْحُوهُ النَّهَارُ چون قاصد مصراع را پیش هارون خواند بادی گفت که بنگر از شعرا کدام یک آمده اند خادم عود نموده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضرند رشید ایشان را طلبیده امر کرد که آن مصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی آنرا در قطعه خود درج کرده بودند

بی‌عدیل و نظیر بود درآمده وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی دیده‌ام ابن سیرین گفت
بعد از طعام میگوئی یا پیش از طعام بالجمله چون سفره برخواست آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه
درمیان ثریا درآمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیا را با ابن سیرین بگو وی از آن سخن درهم شده گفت و
چون دیدی وی از اینکبار دیگر بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد
خواهرش منشأ اضطراب پرسید وی گفت مظنه آنست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را در روز جمعه اول شهر شوال
سنه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد ایضاً ابن جوزی گوید که احمد بن منصور بن متوکل غزال که بغایت
فاضل و خبیر بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرهمی بر جراحت آن دلریشان
انداختی و از علم رؤیا نیز بهره متوفی داشت در روز جمعه بیست و ششم ربیع الآخر سنه اربع و عشر و خمس مایه
شخصی در حوالی بیمارستان بدو دوچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع و اشارت بجائی
که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده بحضار
گفت مرا بحل کنید و بدعای خیر یاد آرید بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون بهمان
موضع مخصوص رسید یکبار بر زمین افتاده قحبه از هم گذشت من البدایع آورده‌اند که چون رشید
شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید بیضا مینماید و در ازاله امراض دم مسیحا دارد لاجرم
در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار او گماشت و وی در انجا برشید
رسیده شروع در معالجه نمود کمیرتبه مرض روی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اسقلبیوس
حکمت شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید و بنابر حب جاه از
ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم در آنست اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده
دید که شخصی هنگامه گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمد
[فلان مرض را]
شمه از آن بسمع رشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان چون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی آنست کور را

منافی امراضی است که او نام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته از آن منع کرد و در قلمرو خود حکم فرمود
که دیگر مردم جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس باشد اخر رشید چون بطوس رسید
میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی وی خلافی واقع شده رشید بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه گفت این
ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاک کرد چنانکه گفت و آواز او را رشید شنید در دم او را در دشکم افزوده
حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم ترا ست
منکه این را شنیده بمقربان گفت انیمرد او را غریب فریبی داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته
بود در آن شب بمرد **و منها** آورده اند که روزی رشید بختیشوع طبیب را طلب داشته حاضر نمود
رشید در مقام طیش شده مقارن آن حال وی رسید رشید از وی پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن
میکرد وی گفت اگرچه عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی بیش نمانده ملال نمائی بهتر ازین قال و قیل است رشید
در این محل بخوردن طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالتست جبرئیل گفت عمرش تا خفتن
بیش نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون بر کمال دل نگرانی وی واقف شد
طبیب هندی را ببالین وی فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلقا تشویش نیست
و باین مرض نمیمیرد و این معنی را مؤکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن آغاز
نوحه از خانه ابراهیم برآمده خبری موحش برشید رسید و هر که در آنجا حاضر بود ندبر طبیب هندی انکاری
بلیغ کرده او را نا سزا گفتند حکیم مذکور حاضر شده در نزد ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و برشید گفت اگر
میخواهی که اینمعنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی رویم جملگی بخانه او رفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند
پس حکیم سوزنی در انگشت ابهام چپ ابراهیم فرو برد و دست خود را کشیده حرکتی نمود پس حکیم مذکور روی به
اهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم میکند پس اندکی از کندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن
ابراهیم بنیاد اضطراب کرده دوش بجنبید و عطسه زد و پس از آن برخواسته درمیان جامه خواب بنشست و آغاز

دور آمده است و از برهنگی برابر مردم نتواند آمد آنشخص گفت جامه مرا ببرد و بپوشان و او را بیار تا به بینیم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا بگیر و ببازار برو قدری طعام بیار که تناول کند و بعد از آن بخدمت تو آید آنشخص از پی طعام رفت و پیره زن ببالا آمده گفت ایها الشیخ انم دگر نخیه تو باشی گفتم آری گفت برخیز سر خود گیر من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیده بیکدم جهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم بیکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاد تعجب نموده از روی حیرت گفت **نظم**

یار در خانه و بگرد جهان　　ما طلبکارش آشکار و نهان

وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ گفت ای فضل اینجا چه میکنی گفتم بپناه تو آورده ام شاهک آغاز تلطف بتقدیم رسانیده گفت بهر جا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم وا بقدوم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبردار گردانید و از سخنان سحربیان بطلمیوس است **حکمت** هر کرا از خرد بهره باشد داند که ظلام غمام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود درگذرست **نظم**

مردمی از سفله مدان استوار　　کانهمه فتنه است سرانجام کار

اینک شاهک مرا بخدمت شما آورده و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر شاهک این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت و حکم باخراج تاجر نمود **و من بدایع الوقایع** محمد امین ولد رشید در سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بموجب ولیعهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب فواحش نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار بر مخالطت نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل عشرت مایل او تاثیر نداشت **جامی**

پند تلخ پدران در دل جامی نگرفت　　زانکه میل رخ شیرین پسر نیست درو

تا آنکه علی بن عیسی هامان در دست طاهر ذوالیمینین کشته شد

هر لشکری که بدافعهٔ او میفرستاد مغلوب میگردیدند و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب
مامون بمدد او آمده طاهر حسب الحکم باهواز رفت و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد
بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ انجا قیام نمودند چون کار بر مستحفظان تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امین از و برگشته
بطاهر پیوستند امین را جز امان چاره نبوده لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر
برده زنهار خواهند اما او بجانب هرثمه میل داشت **اخی شیرازی** عنان کار نه در دست مصلحت بین است
عنان بدست قضا ده که مصلحت این است چون همگنان در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت
ای یاران از طاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری ایستاده‌ام بغایت رفیع
طاهر در زیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده بیکبار دیوار از پای درآمده و بر زمین افتاده عمامه از سرم دور شد
القصه شبی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ
کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی او را بقتل آورد
و در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل میکند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند چون پاسی
از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده
در آن اثنا امین را دیدم که برهنه درآوردند آثار او بار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید من او را تسکین
میدادم درین گفتگو بودم که قوم عجمی درآمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت دهشت خود را در پس دیواری
گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان درآمده او را پاره پاره ساختند و سرش را بریدند و بردند و هم
وی آورده که در آن چند روز که او کشته شد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود و چون هوای بس خوش
و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کنیزکی ضعیف نام را
طلبداشت که او نیز سرود گوید قضا را انجاریه آنچه گفت مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود و مخبر بر طوارق
حدثان و زوال بنابراین امین انرا بفال بد گرفته از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشهٔ دامنش

بر قدح بلوری که این اورا بغایت دوست داشتی خورده بشکست امین روی با براهیم آورده گفت ویحک
ای ابراهیم دیدی که این کنیز چها گفت و قدح چون شکست گمان نمی برم که ازین مهلکه خواه‌ناخواه جان بکنار بسلامت
برم درین سخن بودند که یکی خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ امین یکبارگی ازان دل شکسته شده برخواست
و بحرم رفت و چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اِذا لَمْ یُساعِد
التقادیر خُرِّبَتِ التدابیر گویند همان روز که شبش کشته میشد ناگاه شپشی بر جامهٔ خود دید پرسید که این چیست
گفتند جانوریست که در رخوت مردمان میباشد امین گفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ زَوالِ النِّعَمِ نظم ز انقلاب زمانه
عجب مدار که چرخ   ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد مِنَ الوقایع گویند چون ابراهیم بن مهدی
در سنه اثنی و مائتین با مامون خلاف کرده بغدادیان اورا بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان
متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه‌شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ثلث و مائتین
فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسسان حسب الامر در طلب او اجتهاد تقدیم رسانیدند در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الآخر سنه عشر و مائتین اورا در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از ابراهیم او گذشته
چگونگی زمان اعتزال را ازاو سؤال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب بسمت الرّأس رسیده
بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم
که پیشش بسته بود بر در سرائی رسیدم مردی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا یک لحظه در منزل
خود جای دهی وی گفت بجان منت دارم مرا بخانهٔ خود در آورده بیرون رفت و در را از آن طرف بر وی
من بست مرا یقین شد که او رفت تا عسسان را خبر دهد و درین بیم بودم که ناگاه او از در بر آمد و شخص حمالی
با اندرون آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزهٔ جدید شوید و فرشی پاکیزه همراه آورده و زبان
بعذرخواهی گشاده گفت من مردی حجّامم و چون شما برین مطلع شوید شاید از اسباب و ادوات مستعمل
من تنفّر کنید بالضّروره ببازار رفته تجدید اینها کردم و بعد از آن بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام

گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشهٔ از شراب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم لذت
و سرگرم شدیم گفت هرچند بی ادبی است اما امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور و خوشنود
گردانی فی الحال عود را حاضر ساخته از روی نیاز گفت **نظم** بی طمعیم از همه سازنده جز تو نداریم
نوازنده پرسیدم که از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم
بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بانکس رساند که ترا باو رساند ابراهیم گوید چون
این را شنیدم عود را برکنار گرفتم گفت ملتمس آنکه اوّل من سرود گویم و صوتی چند بعمل آورم تو از عود بدر
کنی چنین کردم الحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که اینهمه را از که آموخته گفت مدتی
در خدمت اسحق موصلی بوده ام و اینهمه هنرها از و تعلیم گرفته ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد
رفتن کردم و صرهٔ زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه
داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات **مصرع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است

من مآثر الصداقت از واقدی صاحب سیر و اخبار که در ایام مامون در سنهٔ سبع و مأتین
رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود و هر سه خود را یک نفس واحد
تصوّر میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه **نظم**
بسی دوستان را بود جان یکی چو باران که باشد در اجزای میغ و ناظر باین معنی مضمون شعر مولانا
جامی من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن مردم بدوست در همه حال محتاجند
در رفاهیت بنابر استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنابر امداد و معاونت **نظم**
هر دو از دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیاست القصّه در حینی که افلاس من درجهٔ
کمال داشت و در آن عیدی که نزدیک ما آمده بود مادر فرزندان با من گفت ما در شدت فقر میتوانیم صبر کرد
و لیکن دل من تحمل بی نوائی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملوّن خواهند پوشید و این

بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح
جگرگوشگان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و
ایمای احتیاج کردم **مصرع** بنوائیم وعید می آید چون رقعه بدو رسید کیسه سر بمهر نزد من فرستاد
و آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقاً هنوز سر او را نگشوده بودیم که از دوست دیگر بهمان مضمون
رقعه رسید **بیت** شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست من آن کیسه را
همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم روز دیگر دوست
هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی
من صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ نداشتم
مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود
تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و تو است فرستم و چیزی از او التماس کنم چون نزد
او ارسال داشتم او همین کیسه را سر بمهر نزد من فرستاد **بیت** بسیار بوده است که مرد از ره وفا
پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت استکشاف نمایم **نظم**
مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک از آنگونه که می باید کم است دیدهٔ بد دور از آن ارجمند
کو شود اندر سر یاران سپند واقدی گوید بعد از آن دوست دیگر را طلبداشته بعد از اخراج یکصد
درم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را تثلیثاً تقسیم نمودیم در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که او گفته
که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است **تمثیل**
در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشهٔ
انگوری و خوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود ارمغان داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرفی نکرده
آنرا بیکی از احبا اهدا نمود و او همچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل

بمنزل شخص اول فرستادند و آن صداقت وصفا مقبول درگاه کبریا گردیده این آیه کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گشت وَیُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم وَلَوْ کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ نکته صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصلا از شایبه اثنینیت جز آنچه شرعا جایز نباشد خالی باشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهة آنشخص خواهد و هرچه بخود نپسندد بانکس نیز نه پسندد کَمَا قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّیٰ لَا یُحِبُّ لِاَخِیهِ مَا یُحِبُّ لِنَفسِهِ قطعه هرکسی را لقب مکن مومن گرچه ازسعی جان وتن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه درحق خویشتن خواهد نظیری آورده اند که روزی نظر دیو جانس بر دو یار که شیوه اتحاد بینهما استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم بر جاده صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی بمال درپیش ست وان دیگری بینوا و درویش است بیت هرکرا خانه بود پر زر هست مفلس اگر ندارد یار القصه طول لها اندوستان که از سبب ابر وی یار داد ندکردو قتنه ایام را سکون افتاد در وز بخشش هنگام جود شان صیت سخا و جود درین طاس آبگون رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون مِنَ الوَقَایِعِ آورده اند که رشید در شهور سنه خمس وسبعین ومایه ولایت عهد خود با عز اولاد محمد امین بتعیین نمود و بعد ازان در شهور سنه اثنی وثمانین ومایه مامون را وآن امر گشت داده در سنه ستة وثمانین ومایه چون رشید بحج رفت برادر انرا در درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف درباب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده درآن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که انرا از درخانه درآویزند ناگاه از دست آن شخص بر زمین افتاد و حضار آنرا بفال بد گرفته گفتند که عجب که اخوان بهم بپا میز ید القصه محمد امین در سنه اربع وتسعین ومایه نام مامون را از خطبه انداخته پسر خود موسی را که نوزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت مِنَ النَّوَادِرِ در روضة الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر دوانقی در صفه بار در کمال ابتهاج واستبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم

و معارف و امرا را بار داده بود و در آن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش
مهدی را حق جل و علا فرزندی کرامت فرمود مسمّی بموسی کردید همگنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده
سر بزیر افکندند ابوجعفر مدعای ایشان را دریافته گفت شما گمان میبرید که این آن موسی است که بسبب او
اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملک و دولت ما پدید آید و خزاین تهی کردد و پدرش
مخلوع گشته شود و بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان تفاوت بسیار است
القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین
ازین برآشفته علی بن عیسی ماهان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او را در آخر روز شنبه
بیست و چهارم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و مائه با شصت هزار مرد روانه خراسان نمود و خود
تا نهروان او را مشایعت کرده گویند یکفرسنگ در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نمود و مامون
طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار هزار کس بمدافعه روان نمود و وی در موضع فلوص مسکون ری بعلی بن عیسی
دوچار گشته بعد از کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر بر نمیداشت عنان
حزم و احتیاط فرو گذاشت و روی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تا داود سیاه نام
شخص از احاد لشکر طاهر بر علی بن عیسی حمله کرده او را از اسب بینداخت و او نشناخته درگذشت و
دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی العفو
سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورده و مژده این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که
حاضر داشت آزاد کرده مسرعی بمرو دوانید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز
یکشنبه بمرو نزد مامون رسید و در روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت قریب
دویست فرسنگ است و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده و العهدة
علی الراوی و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی

اشتغال داشت با قاصد که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم و ماهی
گرفته است و من هیچ نگرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل و دولت **ومن غرائب الحکایات**
جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چیزی در علوم نجوم
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرتست حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ماهان ارسال داشتم آنچه
در خزانه بود در وجه علوفهٔ متجندهٔ او صرف شد و بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بر خانه آغاز تشدد
نمودند فضل گفت چه شود اگر لحظه ببام برآمده بر فلان منظر نشینی او را گفتم این عمل در چه وصله طلب ایشان
می نشیند گفت درینجا نکته ایست از انجا بزیر نیائی مگر خلیفهٔ روی زمین باشی من در دل خود او را باستهزا حمل کرده
بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای قوم بسیار سفاهت و لئامت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترک فساد گیرند دیگر خود را از آن باز داشتم
اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که با آفتاب داشته بود مینگریست و جهال لشکر قدم از جادهٔ
ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم و در
باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله فرود نیائی مگر با
خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری در صحرا می بینی تعجیل میراند من بغلامان گفتم بنگرید
تا این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست
اما آن جمازه موصوف بصفت بی اندازهٔ امیر معزی هابل ز هامون نورد اندک خور و بسیار رو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و
او را درمیان گرفته خبر می پرسیدند بیکبار صدای مژده و شلّق از هر گوشه برآمد و او آن قاصد بود که طاهر
خبر قتل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف آن لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش
آمدند و زبان بتهنیت خلافت بگشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم **ومنها** آورده اند که مامون

بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش فرستاده پیغام داد که اگر چیزی از متروکات لایق سرکار ما باشد
بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه بمهر و قفل بر زده نزد مامون فرستاد و چون
سر از آن گشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر از آن نیز باز کردند حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذَا مَا قَضَی الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ عَلٰی نَفْسِهِ اَنَّهُ تَعِیْشُ ثَمَانِیَةً وَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً ثُمَّ یُقْتَلُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ
چون فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سرخس بحمام رفته قصد نمود خواست که قضای آسمانی را بدین دفع
کند ما انست مصرع قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد یکبار قاصدان بر سر او ریخته او را
بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از آن حکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند **تمثیل** و در این
ایام غرابت انجام بندهٔ مستهام سودهٔ بخط شریف سلطان العلماء برهان الحکماء استاد النحاریر و استاد المتبحرین
الحبر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره دیده که در آنجا این عبارت مسطور بود که حکمت
فِیْ غُرَّةِ رَبِیْعِ الثَّانِیْ سَنَةَ تِسْعٍ وَ اَرْبَعِیْنَ وَ تِسْعَمِائَةٍ عَلٰی نَفْسِیْ بِالْمَوْتِ فِی التَّاسِعِ مِنْهُ و بعد از چند ورق دیگر که
مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان بود این چند کلمه مرقوم بود و تَثْلِیْثُ
الْمُشْتَرِیْ یَزِیْدُ عَلٰی قُوَّةِ الشَّمْسِ زِیَادَةً قَلِیْلَةً وَ الْکُسُوْفُ لَا یُؤْذِیْ نَفْسَهَا قَطْعًا یَوْمَ الْکُسُوْفِ غُرَّةَ رَبِیْعِ الثَّانِیْ
سَنَةَ الْمَذْکُوْرَةِ وَ یَوْمَ الْخُسُوْفِ لَیْلَةَ التَّاسِعِ مِنْهُ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ بِکَرَمِهِ و صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه
ست و خمسمائه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری هر دو ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانهٔ
امیر ابو سعید جیره نزول فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائدهٔ افاضت و افادت
ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که
هر بهار نسیم شمال ازهار بدان نثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملوک و ما
تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه بر خاطر گذراند و مدتها از آن گذشته در سنه ثلاثین و خمسمائه بهای
در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت وی رفته قبر او را در پای دیوار باغی

یافتم و درختان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده چندان برگ و شکوفه بر سر هم ریخته بود که مرارش
پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم **و منها** وقتی که مامون طاهر
ذوالیمینین را بمقاتله لشکر بغداد منیر شاد فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا
شصت و پنج سال بخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع شد آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث در میان
طاهریه بود **و منها** آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی بود که سرآمد
منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر شده بدو گفت که بچه استحقاق بر این امر
اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فنی که بدان
مفتخری تجربه کنم القصه هر دو گره بسته فقیه چیزی نوشته در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب اصطرلاب
برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تامل سر برآورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات
بوده و آخر حیوان شده مامون چون آنرا بدر آورد بر آن نوشته بود عصای موسی همگنان بدان تعجب
نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بدان گره بسته بود گرفته بنابر استخفاف فقیه گفت که این را
پاتابه خواهم کرد و این سخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یعقوب در دل گرفته ببغداد آمد
و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد و جمعی که
جمع کثیر نزد او بودند در آمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اما
زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله مستخرجان گردی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت
و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابومعشر بلخی عبارت از وست **و من البدایع** آورده اند
که مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که در آنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود با پوران دخت
دختر حسن زفاف نموده و حسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزیین است
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذپارها که بر آن اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلامان

واصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق
بدست هر کس آنچه او فتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز یافت نمودی و صداق عروسی ان بود که
مامون بجهت او قیام نماید تا مامون در فم الصلح بود تمامی ماکولات لشکر بر طبقهای زر آوردی و علیق
الاغان و سایر مایحتاج ایشان از سرکار خاصه حسن بوده که میدادند چنانچه هیچکس هیچ چیز از جنس
ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیده غرا گذرانیده بصلات گرامند محظوظ
و بهره مند گشتند نظم امل زر عنبت او در سخا همی نازد چو دایگان عروس از حریصی داماد
و همچنین نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب ایثار می نمودند بیت رسان کواکب ایثار
بر سپهر اثیر زمرج بذل که ایثار را بسی اثر است در حجله زفاف بساطی از زر و سیم بافته انداخته
بودند و دو شمع که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته در لگن زرین نهاده بودند در وقتی که مامون
در درون خانه در آمد هزار دانه دُر که هر یک مثل بیضه عصفوری بود بر سر او ایثار کردند ومن
نفایس العرس گویند فهم و استعداد آن عروس بمثابه بود که در حین رکوب رایض چون حایض
شد مامون خواست که بند ازارش بگشاید پوران دخت خواست که ممانعتی نماید در آندم خواند اتی
أَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ مامون ازان سر واقف گشته دست ازو باز داشت و در وقتی که پدرش
حسن وفات نمود وانرا از وی مخفی میداشتند در آن اثنا روزی مامون نشسته بود که دختر آمد مامون
قیام ننمود فی الحال دختر فریاد بر آورد که واابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت مرده است
گفت ازانکه من آمدم و تو قیام ننمودی و منها گویند چون مهلب ابی صفره بدیعه مطربه را
بخواست چو نخواست با او دخول کند بدیعه در مقارن حال حایض شد خواند وَفَارَ التَّنُّورُ نظم
اگر قلبت بقتل چون منی خوشنود میگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد مهلب
در جوابش بطریق طیب خواند سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ باز بدیعه خواند لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ

مِن اَمرِ اللهِ اِلّا مَن رَحِم **تمثیل** از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش باصناف فواکه و غیرها آراسته من این خواندم وَفاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِینٌ کَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ زن فی الفور جواب داد جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ **ایضاً** شخصی که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی گفت موسی بن عمرانم مامون گفت موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر آنجمله چیزی ظاهر میسازی بتو اعتقاد و ایمان می آورم والا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی است میکرد و اگر تو بدان قایل شوی من هم معجزه بنمایم مامون ملزم گشته دیگر هیچ نگفت **منها** آورده اند که بعضی اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از وصمت ظلم و ناراستی مصون میدانست شکایتی داشتند مامون آن جماعت را بدیوان طلبیده آشفته خاطر بر انکشاف حال آن بدعمل گماشت کوفیان گفتند وی ظالم و نامسلمانیست بلکه از اخوان شیطان است مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیت و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمه بلاد برسد و سایر امم در آن متشارک و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال عدل امثال او آسایشی کنند و خدمت شما را آسایشی **من البدایع** گویند هنگامی مامون شب بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شد و بنابر انحطاط مرتبه حال درویش معلوم نشد پس صباح که لباس پروسیم و پلاس عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام بر آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسئله که از وی پرسید بر نهج حق و صدق جواب از وی شنید مامون تنگ آمده بموجب کُلُّ مُمْتَحَنٍ مَلْعُونٌ آغاز سفاهت کرده در خلال این احوال گفت غرض تو ازین مناظره و گفتگو

آنست که نزد اصحاب خود تخصیص اهالی بغداد بنحو دقیق گوئی و بمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای
مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آنکه بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد
وَمِنَ الاتّفاقات گویند مامون شبی بر کنار چشمهٔ بذندان با جمعی از ندما نشسته و در هر باب سخن میگفتند و
در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او
گفت شما بهتر دانید مامون گفت آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که از آن
درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت برو و نظر کن که درین شتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و
بعد از ساعتی باز آمده سلهٔ رطب آزاد بمجلس آورد و حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون
قدری از آن بخورد و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از امیران روم
بنظر وی در آمده پرسید که معنی قشتره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مُدَّ رِجلَیکَ یعنی دراز کن
پا را و ازین ادا بیدست و پا شده درهم و پریشان گشت **تمثیل** آورده اند که چون امیر تیمور در
شهور سنه احدی و ثمانمایه مطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان رفت و در آن ملک فتوحات
گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از
عقبه شبرتو عبور فرموده در موضعی نزول نمود ناگاه قرحه در دست و پای آن جهانگشا پیدا شده سوار
نتوانست شد لاجرم در محفه نشست و در آنجا نیز بیتاب شده ملازمان او را بر دوش گرفته قطع منازل
مینمودند و چون تحقیق کردند آن موضعی که این ناخوشی در انجا روی نموده مسمی بناخوشک بود القصه مامون
از دیگری سؤال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه همانا که در زایچهٔ طالع مامون نوشته بودند
که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون بر این معنی مطلع شد یکبارگی
دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنه ثمان و عشر و مائتین درگذشت و منها گویند که
چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معتصم دست پسر خود واثق

رطب آزاد نخ

گرفته گفت بنده زاده هارون است و چون او از امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان
امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده هیبت الله است و اتفاقاً این هر دو صورت در
یکخانه دست داد **و من البدایع** گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد در گذشته بود از آنجمله
یکصد و سی هزار اسب ابلق بود در سرکار او جو میخوردند مؤید این قول آنکه فرمود تا توبرهای اسبان خاص او را
پر از خاک کردند و در سامره بموضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و از آن تل ایلخالی گفتند و مخلا که مفرد آن است
بمعنی توبره است باقی جهات از این قیاس توان کرد و زور بازو و پیش در مرتبه بود که دو گوسفند را بهر دو دست
بر داشته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند **تمثیل** ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار
بن معز الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو بزرگ فربهی را در قوایم چسپیده بر زمین
میزد بی مددی و ریسمانی و چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سر من رای از مستحدثات اوست
و موجب بنای آن آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذیقعده سنه عشرین
و مأتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابکدست در اندک وقتی از آن بوجه احسن پرداختند گویند در آنوقت
طولش از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ بود **و منها** آورده اند که نوبتی مسموع او شد که فرنگیان
زن مسلمانی را باسیری برده با او انواع تعدی کرده و در برابر آه و ناله وی میگفته اند که خلیفه را خبر فرست
که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما بازستاند و با آنکه در آنسال زمستانی بغایت سرد بود و جناب خلیفه

نظم
حالا گر از حلق رفتی سوی لب — در زمان گشتی گره مانند ما
گوهر ار فرق از قاقم کلاه اخگر — از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده و آن دیار را مسخر گردانید و آن عورت را
خلاص ساخت و در آنروز اکثر ملازمان او بر اسب ابلق سوار بودند **و من الوقایع** مشهور است که در عهد
مأمون در شهور سنه احدی و مأتین شخصی بابک نام از طایفه حربی که از اوساط آذربایجان بود خروج
نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه اربع عشر و مأتین بر محمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال

وشهرت تمامی بابک آمده و او را شوکت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید و فوجی از عظمای امرا که سرور ایشان حیدر بن کاوس که ویرا باسیری از ماوراء النهر آورده بودند لقب افشین یافته و برتبهٔ ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میانه زنجان و اردبیل و زرند بود و بابک آنها را گرفته عمارت کرده بود گرفت و در سنهٔ عشرین و مأتین میانه او و بابک در حوالی اردبیل بموضعی که آنرا ارشق گویند مصافی دست داده خلقی نامعدود از اتباع و اشیاع بابک بقتل آمدند و بابک فرار نموده بموغان رفت و از آنجا بقصبهٔ بدر که وطن اصلی او بود رفت القصه مدتی دور و دراز میانه اسلامیان و حربیان محاربه قایم گشته بنا بر غایت استحکام منازل حربیه و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت بی نهایت کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخر الامر بموجب الحق يعلو ولا يعلى افشین قصبهٔ بدر را از اولاد بابک گرفته بابک با برادرش عبدالله و معاویه سپهسالار او بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در بیستم شهر شوال سنهٔ اثنی و عشرین و مأتین ایشان را گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیم شهر صفر سنهٔ ثلث و عشرین و مأتین ویرا بسامره نزد معتصم برده بنا بر تشهیر او را در آن روز بر فیلی سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست و پایش را بریده جثهٔ خبیثه او را بنا بر روایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره بر دار کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند نوذر نام جلادی از و اسیر شده بود معتصم از وی سؤال کرده که چند کس را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار کس کشته ام ولیکن از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او کشته اند خدا داند

تمثیل

در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی را که بدست خود کشته باشی چند نفر باشند گفت احتمال ششصد یا نهصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری و حبس یکی از نوکرانش طنبوری میزد و هرچند منع میفرمود فایده نمیکرد آخر روزی

با شخص گفت طنبوره ات را بیار تا به بینیم که او چون خر بیست در حالتی که طنبوره بدست او میداد سر دست
او را گرفته پیش خود کشید و دست بگلویش نهاد و او را هلاک کرد القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم
خلیفه از کمال دلبستگی که بمهم بابک داشتی از سامره تا عقبهٔ حلوان و از آنجا تا آذربایجان اسپان یام در هر فرسنگی
باز داشته بود و فرقه که ایشان را دبابه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده که روز بروز نامهٔ او را با فشین
بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت خبر باو رسانیدندی
در روز بروز جزئیات حالات اطلاع نمودی من العجایب در شوال سنه اربع و عشرین و مائتین در
زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود از جمله تمام طیورات و وحوشات صحرا را
کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سرا و عمارت بسیار را خراب کرد و دیگر آواز صوتی هایل
شنیدند و شخصی را نمیدیدند و مناجات میکرد که الهی ارحم عن عبادک واعف عن عبدک اما اثر قدمش
ظاهر بود یک گز درازی قدم داشت و یک وجب پهنا و مابین قدمین او پنج گز بود من النوادر
بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است از عباس و هشتم حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام
از و مانده هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت بار هزار هزار دینار
میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار اسب از و باز ماند بنا برین او را بخلیفهٔ مثمن مسمی کردندی
من البدایع صاحب نزهت القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از
پدر بر سریر حکومت مستقر شد خواست تا بر حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان و
عشرین و مائتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر مرد با زاد و راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره پیش
صاحب ارمنیه و از آنجا نزد فیلانشاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب
سریر یعنی ملک باب الابواب که حالا بدربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات

روایت میکنند والعهدة علیه که ملک مزبور در حضور سلام ترجمان مذکور شکار در یا رفت و ماهی بزرگ را
صید کرد در اندرون آن کنیزکی صاحب جمال دید با پیراهن و شلواری از پوست آدمی تا زانوی او و
دو دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بر دوی گوید صاحب تاریخ مغربی
تصدیق این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاده
بیست و شش روز برفتند و بزمینی رسیدند که از ان بوی ناخوش می آمد و ده روز دیگر برفتند بشهری رسیدند
که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته بود و از آنجا نیز بیست و هفت روز دیگر برفتند به حصنی
رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف سد بر وجهی که در کتاب مذکور است
نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان و عراق به
سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود **و من الآیات** صاحب طبقات
گوید که در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده آواز مهیب داشتی چنانکه هرکه از آن خود دیگر نشنیدی
بسوختی بعضی اعراب از ابالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان العبسی از راه خراسان بدانجا گذشت
جمعی کثیر از مردم او بآن آتش محترق گشتند **تمثیل** آورده اند که در عهد انوشیروان آتشی در زمین
بنی غطفان پیدا شده بود که هرکه در ان منکر است بالوهیت آن اقرار میکرد و هرکه در اولاد دعوت دین
عیسی علی نبینا و علیه السلام مینمود آن فرقه را منع میکردند آنجماعت گفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول
میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آنقوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود در ده
که در دست داشت بر آن میزد و رفقا از قفا با نعلین و آتش از پیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی
مخلد از عقب آتش بچاه در آمد و بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته
بود و بعد از ان دیگر از ان آتش اثری ندیدند و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن
کنید بعد از سه روز شتری دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شما را از اخبار آینده تا قیامت

خبر دهیم قوم خواستند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند و از این حرکت استنکاف نمودند **قَمَ مِنَ النُّوَادِ** گویند که واثق در ادخال طعام بغایت اصرار نمودی و بی اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شده مرض استسقا سرایت کرد طبیب نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش از آنجا بر آورده بودند نشانده اغذیه و اشربهٔ موافق داد تا بصحت مبدل شد **تمثیل** گویند که چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایات برادران و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان قسمت نمود شام و عربستان برادرش تتش مفوض داشت او در آن ممالک علم جهانگیری برافراشته با عرب و روم و فرنگ زد و خوردهای عجب کردی از آنجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی آنجا شرابی او را نفربفت تا زهر هلاهل در ساغر او کرد قضارا طبیبی حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم خری را شکافته امعا و احشا را بیرون آورده او را در درون او نشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این نوبت این زحمت صعب برطرف شد اما در اکل و شرب اگر در قاعده اول باشی مرض عود کرده دوا پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست چهارم شهر ذیحجه سنهٔ اثنی و ثلاثین و مائتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت **یَا مَنْ لَا یَزُولُ مُلْکُهُ ارْحَمْ عَلَی مَنْ زَالَ مُلْکُهُ** اینانج که یکی از ضنادید امرا بود گفته که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشهٔ چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم که باژگونه رفتم و از صفه افتادم شمشیرم بشکست و او بهماندم نماند پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن چشم را که بخشم در من منگریست در یکطرفة العین بخورد **اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ** **تمثیل** آورده اند که مروان در سیم ذی حجه سنهٔ اثنین و ثلاثین و مائه در ناحیهٔ ابوضمیر مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود که آنرا بجنبانیدند زبان از دهان مروان بیرون افتاد گربهٔ فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت

گیرید و بدولت دو روزهٔ دنیا مغرور نگردید ابن ثمین   که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم من النتایج الوقایا در جامع الحکایات از احمد بن بدر نقل میکند که
محمد عبد الملک مرا حبس فرمود چون در زندان قدم نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا
دیدم بهمه حال ادبار زندانرا بدیدن ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم جامی
خردمند اگر جا بزندان کند   ز طبع خوش آنرا گلستان کند   چو در فسحت و بسط ره یافت دل
چه غم دارد از قبض این مشت گل   در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن می گوید که چون ازین
شب یکماه بگذرد واثق در گذرد صباح ازین رویا واثق شده خوابرا باصحاب نقل کردم احمد اسرائیل
مرا از ابراز آن منع کرده گفتم اگر تاریخ اینواقعه را ثبت نمائی چه شود گفت مصرع من لاف عقل
میزنم این کاری کنم   القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی
حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که از پس پردهٔ غیب روی نماید چون دو پاس از
شب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند من العجایب ابن جوزی
گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قریهای قیروان بزمین فرو
رفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع تونس
در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة
لعباده تمثیل   در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان قبیله معروف در قزوین بوده اند
و در ایشان علما و اهل حدیث بیش از پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قزوین
مذکور است که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی بر آمد الرحیل یا اهل المرز در همان شب
چهل دانشمند بی مانند از قبیله ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود
جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد ایضاً

من ادرا ع

ابن ابی الوضاح گوید در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غرابی بر درختی نشسته فریاد برآورد که
ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمده آنکلمه را چهل نوبت بدستور
سابق اعاده کرد و منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد **منتثیل** آورده اند که در
ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای
دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فولی الفوق
منها از ابن الجلال منقول است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز
شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی
این میت را و هرکه بر جنازه او حاضر گشته بیامرزد **ایضا** در ایام متوکل آب دجله زرد شد
و تا سه روز زردی بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد از آن روزی
چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و
پنجهزار کس بعلت زلزله هلاک شدند و ده دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان
و قم و کاشان جمله دیگر ز بعلت زلزله خراب شدند و زیر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در قریه
از قرای مصر که انرا سویدا خوانند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد آتش آن
خیمه جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی بقسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند
مزرع بود حرکت کرده بزمینی که دور از آنموضع بود فرود آمد و هم آنجا در حدود مصر دو مرد از صاعقه سوخته
شد یکی سیاه شد و زنده بماند **و من الوقایع** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شهر شوال
سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش مستنصر در سامره کشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما
و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری
در آستین بیاری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای عقرب

در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی و هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این
قبایح از وی سر میزد (نظم) از سرشت بد نباید جز بدی   از بدان دوری گزین گر بخردی   روزی
در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند و متوکل کس بجزین ارسال داشته آنرا بقیمتی تمام خریده و بغلام
خاصه خود باغر ترک بخشیده گفت که این شمشیر بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند
چون اسباب قتل او آماده شد باغر و غلامان ترک در قفا شمشیر کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما از جمله
بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت که این
چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان شمشیر او را گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش
بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمیخواهم و عقب مسخره در آنجا حاضر
بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم ومنها   در شهور سنه ثمان و
ثمانین اکثر امرا و مقربان و ندما حتی قتلغ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سیر او بتنگ آمده میخواستند
که او را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق آنها واقف گردانید لاجرم سلطان
در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا را بیاسا رسانیده سلطان بدست خود اغلب
ندما و محرمان را گردن زده در حینی که از قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار
سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک رفتی پادشاها میباید
من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت اَلْمُلُوکُ فَاِنَّهُمْ یَسْتَنْفِعُونَ
فِی الْخِطَابِ مَنْ یَسْتَحْقِرُ فِی الْجَوَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ مَنْ اَحْسَنُ مَنْ قَالَهُ (نظم) بود ایوان قرب شاه والا
بر آن ایوان مرو بسیار بالا   که ترسم چون از آن ایوان برافتی   ز بر افتاده محکم تر افتی   القصه
در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش
کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر او میخواند متوکل خودش در خواب دید که

که دابّه با وسخن میکند صباح اثرا به معبّری گفت معبّر را این آیه بخاطر گذشت که اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم
اَخرَجنا مِن دابّةِ الارضِ یُکَلِّمُهُم و هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتّفاقات آنکه در موضعی که آنرا باحور می
گویند خسرو پرویز را در انجا رسانیده‌اند مشهور است که متوکّل همواره نسبت بخاندان طیّبین و طاهرین اظهار
بغض و عداوت و کین نموده نام نامبارک خود را در جریده اشقیا مرقوم میکرد دانید از جمله آنکه از شرف
زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منوّر و
مشهد معطّر جگرگوشه سیّد ثقلین ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله تا جائی که آنرا حایر خوانند آمد
و پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن مشهد معطّر بحایریه موسوم گشت صاحب
جامع الحکایات گوید هم در ان ایّام که آن ظالم بدنهاد و بدرگ بئس المهاد می پیوست شبی در خواب
دید که حضرت امام البرره قاتل الکفره اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه الصلوة
او را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت تا کی مرا رنجه داری و اولاد مرا بیازاری بعد از آن هفت
تازیانه براو زد صباح این خواب را باصحاب خود تقریر نمود یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم
که تازیانه خیر الابرار ذو الفقار بوده دور نیست که این رئیس الاشقیا بشآمت بغض آل عبا و فرزندان
فاطمه زهرا ببلائی مبتلا گردد قضا را هم در آن روز بضرب تیغ اتراک سفّاک برخاک هلاک افتاد
و پسرش مستنصر بکیفیّت خواب واقف بود گفت بنگرید که تا او را چند پاره کرده‌اند گفتند شش پاره
گفت حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک او را هفت پاره کرده‌اند آخر یکی از فرّاشان
نیک تفحّص نموده یک بند انگشتش را یافت و اثر خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح
انجامید وَمِنها احمد بن محمّد بن موسی بن الفرات گفته که پدرم از جمله عمّال احمد بن الخصیب وزیر
مستنصر بن متوکّل بود یک نوبت از پدرم رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی باو مصادره
نماید من این خبر شنیدم به پدر عرض کردم او را ازین سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد از لحظه

چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر بهم در این موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه
روز دیگر نخواهد ماند من گفتم مستنصر یکساعت پیش ازین کوی میباخت الحال بخوردن طعام که مهیا شده
بود مشغول گشت و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانهٔ ما آمده گفت که حال وزیر را بر
در دار الخلافه متغیر یافتم سبب تغیر از وی پرسیدم گفت چون خلیفه از کوی باختن بپرداخت بحمام رفت واز آنجا
بخانه آمده در بادگیر خابیده تبی اورا عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را
مکدر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد من از مرگ خائفم چرا که دوش دیدم که شخصی بمن میگوید ایام حیات
تو بیست و پنج سال است و هم درآن دو سه روز پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثمان واربعین ومأتین در
گذشت **حکمت** یکی را گفتند حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ
بصواب اقربست **نظم** آنرا که همچو مرگ بود دشمنی زپس وانرا که همچو گور بود منزلی بپیش بر خود
اگر بگیرد و کمتر کند نشاط باشد زروی عقل و بصیرت بجای خویش **من المکارم** در روضة الصفا
از سعید بن محمد الصغیر منقول است که گفت یکباری منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت
ومن در آنجا بکنیزکی که در حسن سیرت و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر حسن ودین
المقال **نظم** روی او عکسی از چراغ ارم قد او گلبنی زباغ ارم چشم او چشمهٔ فتنهٔ ناز خال او
تخم شوق اهل نیاز گر برآرد بمطربی آواز جان رفته برده آید باز طایر روح را بنغمهٔ چنگ
بریاض بقا دهد آهنگ مفتون شده بمقام خریداری درآمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی
من واقف شد قیمت را بجائی رسانید که دست همگنان بدو نمیرسید **نظم** نرخ کالا ز حد
چو درگذرد رغبت از جان مشتری ببرد بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما
سودای آن حور بر من غیرت آورده نزدیک بود که از حلیهٔ خرد بهجور باشم **بیت** نه کنیزک بدست
نی غلام محرمی کو که پیش او نالم بالجمله بملازمت منتصر رسیدم و به نیکو خدمتی معترفان باحسان گردیدم

پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی‌تابی حدیث آن پری‌پیکر را بخلیفه گفتم و او اغماض کرده هیچ
نگفت امّا در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخن شوق‌انگیز بر زبان آورده ندما
با من بذله‌ها میکردند تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین در آن اثنا آوازی از پس پرده بگوش
من رسیده نزدیک بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی گفتم آری
گفت بصاحب آواز توقّع داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را الحال خریده‌ام الا برای
تو او را آزاد کردم و بتو بخشیدم و از آن دم که او را از مصر خریده پیش من آورده‌اند من بیش از یک نظر بروی
او نیفکندم پس او را بفرمود که با حلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند حکایت
گویند در عهد منتصر شخصی از قریش در مکّهٔ مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرة او نسا در حال خوشحال
و معاشران و دوشیزه‌گان بهم شدّت اتّصال داشتند بیت در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده القصّه این ترانه بگوش شحنهٔ آنجا رسیده حکم باخراج او واقع شد
و او از نفس مکّهٔ معظّمه بیرون آمده و در عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید و درین مرتبه که این معنی
مسموع والی آنجا شد و او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر بر فسق و فجور اقدام مینمائی او
بر این انکار کرده زمرهٔ از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخنان ایشان را منسوب بغرض
ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خران مکاری را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق
باشیم و الّا فلا چنان کردند خران بی توقّف بخانهٔ او رفتند بنابرین حاکم در صدد آن آمد که او را آزار کند تا بنه
حاضر گردانیدند قرشی گفت آزار من سهل است امّا امیر بدنام خواهد شد والی تعجّب کرده گفت بدنامی من
چرا است گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدّعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند حاکم
گواهی خران را اختیار کرد بیت مرا سهل است از جان دست شستن چه غم گر صد چو من نابود
گردد چه خواهی گفت پیش نکته‌گیران ترا گر آستین آلوده گردد حاکم ازین سخن بخندید و دست از جر

او باز داشت **من الغرایب** در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ستة
وسبعین ومائتین در تل صله که معروفست به تل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در انجا بودند با
کفنهای نو ومحاسنها بحال خود بود و بوی مشک از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی
و هر دو گوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه او و چشم بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه کسی
همانندم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند
انجماعت بدستوری که مذکور شد نقل کردند ونیز گفتند که یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی
زندگان باشد و هم درین تل حوضی پدید آمد و در ان سنگی بلون و در آن خطی نوشته بودند که کسی نمیدانست که
بچه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک آن را نتوانستند خواند **و من الغرایب** معتضد بن موفق
بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که بکنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی
در دجله هیچ آب نماندی باز آب را ریختی آب دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسید گفتند
حضرت امام المتقین امیر المومنین علی صلوات الله علیه و آله است بروی سلام کرد امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام ترحیب نموده فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان
زحمتی رسد معتضد هم در آن اوان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرات علویه بدل جهد نمودی
منها گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والی طبرستان شده بود هر سال سی هزار
دینار زر و تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات علویه انفاق نماید در سنه اثنی وثمانین
ومائتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و آنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت وی
باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسری رسیدم شخصی را دیدم بسر آب
نماز میگذارد بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته
سلام کردم دلو بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن چون بیلی چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که من چه

کسم گفتم فرمود که من علی بن ابی طالبم بعد د هر سیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید
که رنج و تعب با ولاد من نرسانی **من الوقایع** گویند که معتمد عباسی در شهور سنهٔ احدی و ستین و مایتین
پسرش جعفر را ولی عهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که بسوم بود
بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد درگذشتند معتمد در سنهٔ ثامنین و مایتین ابو العباس بن موفق را به
ولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است که بنا بر رنجشی که از پسر داشت و برادر سنهٔ
خمس و سبعین و مایتین محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات
از احمد حمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم خصمان من غلوی تمام در افنای
من داشتند لامحاله خوف و هراس بر من مستولی شده شبی از شبهای مذکور خواب دیده مرا اعتقادی تمام
بعطیهٔ حیات بل ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم
از آن خواب سه روز نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی
یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم **نظم** تا نمیرد یکی بنا کامی دیگری شاد کام ننشیند **من مآثر
السیاسة** آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریان خوشهٔ انگوری از باغ
رعیتی بعنف بستد چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد او را با
امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی کرده بود و من نذر کرده بودم
که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خود را در امثال این امور تحذیر کنند که اینها واقع
نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی گرامند نزدیک یکی از
امرای معتضد داشتم و هیچگونه بحصول نمی پیوست هر چند امرا و ارکان دولت در آن باب سعی نمودند فایده نداد
بالضروره دست از آن باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا
گرفته پیش شیخ خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثلثا کار میکرد این ماجرا باید وانها کردم و من با خود گفتم

از این بر درچه آید بهمه حال با او تا بدر خانهٔ آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبردار گردانیدند بیکبار بیرون دویده ویرا در کنار کشید وسبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داد واز برای تتمه مرهونی بمن داده مرا حیرتی تمام دست داده بخاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم واز روی نیاز منشا آنرا سؤال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی بمسجد کشیده بود عورت هرچند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من بر بام مسجد برآمده آغاز بانگ کردم که شاید خلایق برگمان صبح بمسجد آیند واین ضعیفه را خلاص دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت وبنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی ومسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نمودم ومقرون باستحسان گشتم پس آن ترک را طلب داشته سیاست کرد ومرا گفت که هر گاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانگ کن تا من دفع آن کنم حالا اینجماعت بنابر آنکه اذان بهنگام نگویم اوامر ونواهی مرا مطیع ومنقادند **من العجایب** آورده اند که در سنه ثلث وثمانین ومائتین درحینی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید واحیانا در صورت جوانان باروی چون خورشید ونوبتی در کسوت تجاران وکرتی در زی شجاعان جلادت شعار آن پیکر جلوه میکرد وخدام دار الخلافه را ایذا واضرار مینمود وایمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریک چیزی میگفتند بعضی را گمان آنکه شیطانیست مارد قاصد آزار معتضد وبعضی میگفتند جنی است مؤمن که خود را باین طور مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید وزمرهٔ را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات ونیرنجات زده بدین اشکال برمی آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید **الاعجوبه** در عهد مکتفی درسنه تسع وثمانین ومائتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب یکدفعه بر طرف شده اصلا اثر ستاره ها نماند **نظم** نماند اندر فلک زانجم نشانی · به نیلوفر بدل شد گلستانی

و منها گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبدالله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بحضور رسید عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشان را بوسید قضا را در همان روز قاسم وفات یافت جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این صورتها در یکروز دست داد **نظم** زبر و زبر اگر شود عالم ای بدبختی چه غم که در گذراست کاین فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

من الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابوسعید جبابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر گردانیده سه هزار کشته بیرون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر مستراح افگندند و ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار در نهر ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم خود را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده بابوسعید قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت من درآی یا بسر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بنشیب افگند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده باسگان بزنجیر بست **من البدایع** گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس از این معنی متنفر گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقاً او هم دران ایام وفات یافت و ثانیاً اراده

باسگان

نمود که ابو الحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاندند قضا را او نیز در آن روز رحلت نمود
و در خلال آن احوال در شهور سنه ست وتسعین ومائتین عباس وزیر دوست حسین بن حمدان کشته گشته حسین و
جمهور معارف واعیان با عبدالله بن معتمد بیعت نمودند بغیر از مونس خازن ومونس خادم وغریب پسر
خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند وکار بجائی رسید که دار الخلافه را از مقتدریان بپردازند بیکباره
عبدالله بن معتمد را که غافل نشسته بود گرفتند وبفرموده مقتدر سرش را در ابنان آهن کردند تا بمرد
بیکبارگی امر و نهی بر مقتدر قرار گرفت **نظم** جهان را از این فتنه با هر سریست که رنج یکی راحت
دیگریست **من النوادر** آورده اند که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر
روگردان شده بصوب موصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر کور در مقام
مدافعهٔ یونس در آمده داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما
حقوق بسیار است میترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان بر آیم برادران
اورا منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری
بر داود آمده از پای در افتاد وآل حمدان بهزیمت رفتند **ومن الغرائب** صاحب تاریخ قوام الملکی که
تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع وثلثمائه در ایام مقتدر را از طرف خراسان خبر رسید
که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته از انجمله در گوش
بیست و نه سر از آن سرها رقعه بود بریسمان ابریشمین بسته ونام آنکس بر آن نوشته وآن نوشتها از جمله
اسم شریح بن حسان وحسان بن ازیر وخلیل بن موسی وهمچنین نامهای هر یک ومورخ بود بتاریخ سنه
سبعین هجری وآن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بود که پوست از آنها
برود واستخوانشان تمام خاک شود **ومن بدایع الوقایع** مقتدر در بیست وهفتم شهر شوال
سنه عشرین وثلثمائه کشته گشت وسببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از

میان

از میان برگزیده مردی تبریزی چابکسوار ملازم قاهر بود با یونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان مقتدر
مردم را سلحشوری میکرد و مقتدر میخواست که بهتر تماشا کند مردم و جانداران را از برابر خود دور کرد تبریزی
فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر زد که سر سنان از پشتش سر بیرون
کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون ببازار سه شنبه رسید خرواری خار دوچار
اسبش گشت و اسبش برمید قضا را قلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی
آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده آتش
در آن زدند وَكَانَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا مِنْ مَآثِرِ الْمُتَمَوِّلِ چون قاهر باسعاد یونس
الاستاد قهرمان بغداد گشت بتخت داستیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور
گردانید گویند مونس بمرتبه بزرگ بود که چون مغز سرش را بوزن در آوردند مقدار شش رطل بغداد بود
بیت هر کرا سر بزرگتر باشد مرورا درو بیشتر باشد اما جوقه از غلامان شامی از او متنفر گشته خواستند
که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته برافروخت و فی الفور ابو احمد را
طلب داشته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جمله اعیان احمد ابو یحیی را که عامل متمول بود بیست و
هزار دینار مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت اینوجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه اندرونیست
و او متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابو یحیی چون باندرون رفته او را بدانوضع دید از غایت
وهم بر خود بلرزید مصرع مرا ببین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن القصه همانساعت بیرون آمده آنوجه را
بالتمام قبول کرده همانروز بخزانه آورده و بواسطه تمول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد نظم لاله را گفتم ای
عروس چمن صورتت خوب و سیرتت نیکوست از چه رو داغ هست بر دل تو نگرت زخمی رسید از دوست
گفت نی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی زوست غنچه را بین که خورده دارد می نگنجد ز خرمی در پوست
الاعجوبه در زمان متقی در سنه ثلاثین و ثلثمائه کوکبی ظاهر شد که دنباله او از مشرق تا مغرب تمام بگرفت و بجده

روز بماند و از تاثیر آن علامت زشت یکجریب گندم به سیصد و بیست مثقال طلا شد بلیت کشت چون پروین
بقیمت سنبله کار گندم اینچنین بالا گرفت و آدمی یکدیگر را از گرسنگی میخوردند و در اثنای قحط وبائی پیدا شد که
کس را مجال دفن کردن نبود من مآثر الاعجاز در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه در زمان مطیع عباسی حجر الاسود را
که بموجبی بیست سال بود که برده بودند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز
آوردیم و در این باب از حضرت مظهر العجایب و الغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
روایت کنند که فرمود کانی نظر الی السادی و قد حمل حجر الاسود من مکة و علقه
من هذه الاسطوانة و اشاره بستون هفتم فرمودند که ینصب رجل اسمه رحمه چون قرامطه آن را بر
ستون اول و دویم و سیم مسجد کوفه می بستند بند نمیشد آخر بر هفتم قرار گرفت و در حینی که قرامطه آن را از مکه شریف
می بردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد و در وقتی که مسلمانان بمکه معظمه باز میبردند یک شتر لاغر آن را بمکه آورد و
عجب تر آنکه در زیر آن فربه شد تمثیل ابن جوزی گوید که در سنه ثلث و عشر و اربعمائه در موسم حج و حینی
که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر چشم سبیل استلام حجر نموده ناگاه گرزی که برداشت
سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنم نه محمد و نه علی مرا از این منع کنند حاضران از آن
حرکت شنیع وحشتی دست داده از او کناره کردند چراکه از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام ایستاده بودند
بیکبار شخصی از یمنی آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آوردند و بسوختند بعد از آن چهار
نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که بر این اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز از عقب آن
ملعون روانه جهنم گردانیدند و در حجر سه سوراخ بقدر سه سوزن شده ریزهای او را بمشک و گلاب آکنده کرده
بجای خود نهادند من النوادر گویند در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر
نادرة العصر معلای معلم حکیم ابو نصر محمد بن جرجانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات
نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت

حرمین الشریفین زادهما الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید وبمجلس سیف الدوله بن حمدان فرمان
فرمای آن بلدان درآمده قضارا آنروز خواص علما وفضلا درمجلس او بمباحثات ومناظرات مشغول بودند
ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرف نموده دران اثنا سیف الدوله اورا گفت چرا نمی نشینی پرسید
که کجا بنشینم گفت هرکجا که فراخور تو باشد فی الفور متوجه گشته برگوشه تخت وی نشست واورا اینمعنی تفاوت
تمام کرده بزبان خاص بیکی از غلامان خود گفت که چون این ترک بر ترک ادب چنین اقدام نمود ازانجا که بیرون
رود بسیاستش برسان ابونصر آن زبان را فهمیده گفت اَیُّهَا الْاَمِیرُ اِصْبِرْ فَاِنَّ الْاُمُورَ مَرْهُونَةٌ
بِاَوْقَاتِهَا نظم مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین گردد
هویدا پشیمان گردی وسودی نیارد سیف الدوله تعجب نمود گفت مگر تو بلغت ما واقفی گفت من بهمه
لغات واقفم بعد ازان بافحول علما مناظره نموده برجمله ایشان غالب آمد هم دران محفل دانشمندان سخنان
اورا بر سر جراید ثبت کردند وسالها بدان تلمیذ مباهات کردندی سیف الدوله خدمتش مغتنم داشته بعد
ازانکه مجلس طرب منعقد گشت اورا نگاه داشت وارباب سازرا آواز داده خاطر بر حظ روحانی گماشت بتعلیم
بدستور درآن وادی نیز دخلهای موجه نموده آن فرقه را الزامات کرد ثانیا سیف الدوله متعجب گشته ازان
فن استفسار نموده خدمتش در دم خریطه ازمیان بگشاد وازانجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنهارا با
یکدیگر وصل کرد بروجهی که حاضران بی اختیار بخنده انداخت وبعد ازان آنهارا بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی
آهنگ کرد که جمله بهایهای گریستند ونوبت دیگر مشابه آنهارا باهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را
خواب در ربود سیف الدوله شیفته صحبت او شده بدیگری نمی پرداخت آخر هم دران اوقات از شام بیرون
آمده در اثنای راه بقطاع الطریق دوچار گشت وچون در علم تیراندازی همتی بود با ایشان بنیاد جنگ
کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمده از پای درافتاد وبعضی روایت کرده اند که هم وی منکر وار در صحبت صاحب
ابن عباد درآمده عود را از پیش برداشت وبطریق مذکور بنواخت ودر فصل آخر که همه [illegible]

بودند بر دستنبوی نوشت که جاء فادیاً ثمّ غاب و صاحب عباد بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشته
مدّت العمر از آن متأسّف بود **من البدایع** داود ان طایع عبّاسی در بیست و یکم ذیقعده سنه خمس و ستّین
و ثلثمائة ابوالحسن حرّانی که در طب و دیگر علوم یونانی وحید زمان بود وفات یافت در تاریخ الحکما که موسوم
است بعیون الانبیا مذکور است که وی روزی بر سیّد محمّد که از اشراف سادات آن اوقات بود در آمده
وی را ضیق النّفس بغایت شدید طاری شده بود چون نبض وی را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سیّد گفت
فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تام میدهد امّا مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب
در آمد و بعد از ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سیّد گفت ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت وی نمیداند
بعد از آن بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تام یافته وی
بخواب رفت ابوالحسن روز دیگر بخدمت سیّد آمد و وی را در کمال آسایش یافت پرسید که مگر فصد کرده خواست
که انکار کند وی گفت این آرامش نمی تواند بود مگر بعد از فصد لامحاله اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
باد ترا بربت ربع که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد ازاله آن متصوّر
نخواهد شد آخر همچنان شد که او گفته بود **ایضاً** هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی
بود که مدار خدمت وی بر او بود حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدّمات
آن کرد غلام را تب محرق عارض شد ابوالحسن را حاضر ساخت و کمال دل نگرانی خود را بدو اظهار کرده گفت
میخواهم نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا ایستاده بوظایف خدمات قیام نماید حکیم گفت او هیچ تشویش
ندارد و در تعجیل تداوی او مباش که اگر در استعلاج استعجال کنی سال دیگر که بهمین روز میرسد وی را تبی عارض
خواهد شد که اگر حکمای اوّلین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد و در بحران اوّل یا ثانی از عالم خواهد رفت
حاجب نشنید و آن سخن را خوار داشت و اگرچه در آن روز غلام برخاست امّا سال دیگر بیمار شده در روز
هفتم چنان افتاد که دیگر برنخواست که فردا برخیزد بلکه فردای قیامت هم **الّا بعونه تعالی** آورده اند که در سنه

ممّی،

خمس وسبعین وثلثمائه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمده بزرگتر از فیلی بر پشته نشسته رو بجانب مشرق کرد و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز طیران کرده بدریا رفت تا سه روز بیرون آمده بدستور این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت

تمثیل در شجرة الالهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایری است که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را بمخلب ربوده در هوا طیران مینماید ایضا در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین فتح جلولا که در ذیقعده سنه ست عشر هجری وقوع شد سیصد نفر از مسلمانان را بسرداری نضله نامی بتاخت ناحیتی از نواحی حلوان ارسال داشته بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه نزول نمود و متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا یا نضله همچنین در برابر هر کلمهٔ اقامت جوابی در غایت بلاغت باو رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی مرحبا بک و اگر از نوع بنی آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده بریم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی سر و ریشش سفید شده و عصائی در کف از عقبهٔ آنکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه و نضله بموجب فَحَیُّوا بِاَحسَنَ مِنها بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من دریب بن برتسام وصی حضرت عیسی علیه السلام و ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم وحسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامات قیامت رسید پیر گفت ای نضله هرگاه که مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدائی کند ده درم نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت است و دریب بعد از ادای آنکلمات غریب ناپدید شد

من الاتفاقات چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان وشمگیر بحکیم ماکانی نوشته او را ببغداد طلب نمود ابن رائق که در آنوقت امیر الامرا بود مکتوب مذکور را گرفت و چون خلیفه بطلب او راضی

شود ابن مقله را در این باب مواخذه کرده ابن مقله را بران انکار نمود چون بمکتوب ظاهر شد راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را نیز ببریدند **نظم** ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا چند روزی بر جهان بر قول و فعلی دست رس بشنو از این بهترین پندی بغایت سودمند با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس **وَكانَ ذٰلِكَ** فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمائه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت سه کرت مدفون شد **مِنَ النَّتایِج** چون طایع لله استصواب بهاء الدوله در امور ملکی خوض مینمود بنابر آن در شهر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و در این باب با اعیان مشورت نموده رایها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم وی را متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی بر گرد این بطیحه است که از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت گفتم قنطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشد ناگاه شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسیده و مرا بگذرانید من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت امیر المؤمنین علی بن ابیطالبم و حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید با اولاد و شیعیان من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند **مِنَ الوَقایِع** مشهور است که میانه قادر و سلطان محمود سبکتکین که از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان مکتوبی باو نوشت که اگر فردوسی ابن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دیار از روزگارت بر آرم قادر

گشته

در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
واصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع تار است از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه از معظمات قرای
آنجا بوده و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و هم
در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت پنج سال اوقات صرف کرد خواست که از صلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند شاهنامه را
بغزنین برده باسم سلطان محمود نموده بوسیلهٔ احمد بن حسن میمندی بگذرانید و درجهٔ قبول یافت الحق در آن
کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همگنان بر فصاحت او قایلند و از تتبع آن راجل خیان گفته اند **نظم**
سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد
سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند القصه مدعیان بنا بر کار شکنی فردوسی را منسوب بتشیع ساخته
بابیاتش متمسک گشتند که گفته **نظم** خردمند کشتی چه دریا نهاد برانگیخته موج و تند باد چو هفتاد کشتی در او
ساخته همه بادبانها برافراخته یکی خوب کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس محمد بدو اندر او
با علی همان اهل بیت نبی و وصی اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه
من است چنین دان این رسم و راه من است بدین زادم و هم بدین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم
آخر الامر ابراهیم سلطان گریخته بدار الملک بغداد شتافت و بقاید متوسل گردید و هم این حال عار بر رخسار
آن معدلت شعار ماند **بیت** خوش است قدرشناسی درین خمیده سپهر سهام حادثه را عاقبت
کند قوسی گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی **من البدایع**
آورده اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با لشکر خون آشام متوجه دار السلام شد سلطان
طغرل بیک حسب الصلاح قایم عباسی بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم نیال که برادر مادری سلطان بود
از او روگردان شده متوجه عراق شد مرورش بر نصیبین افتاد متمولان آنجا اموال خود را بنا بر حراست بر
داشته رو بکوه نهادند اتفاقا دوچار ابراهیم شده بغارت دادند و اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای

بخلیفه بود ند مضمون مانند القصه ابراهیم بعراق رسیده و آن ملک را بگرفت سلطان دفع فتنه او راهم دانسته عنان بصوب او معطوف داشت بساسیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین واربعمایه ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید ساخت و در ذیقعده این سال در بغداد خطبه بنام مستنصر اسماعیلی خوانده مدت یکسال و چهار ماه فتنه او قایم بود و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب و شعار واسطه آشکارا شد سلطان بمنشی خویش صفی الدین ابو العلا گفت که دو کلمه در جوابش نوشت که اینک بالشکر جرار رسیدیم منشی بر بدیهه آیه کریمه در جواب نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان را از این جواب خوش آمده گفتند امیدوارم که چنین شود و آخر چنان شد من الاتفاقات صاحب روضة الصفا از تلقیح بن محمد جوزی نقل میکند که در اواخر ایام قایم در عراق بتوفور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب بجای حباب حیات و سباع و وحوش ظاهر گشت و دران اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی وی را بر دوش گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید من الغرایب گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون در سنه خمس وسبعین ومایه بنیاد نهاد و در سنه اربع واربعین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت در آمد و در ایام قایم حکومت آنجا با میر هودان الزندی مفوض داشت ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موسوم و موصوف بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث وثلثین واربع مایه میان شام وخفتن زلزله عظیمی میشود و این شهر خراب میگردد اکثر مردم آنشب بسر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که بیک رمقادن آنوقت مذکور زلزله شد که مصدوقه اذا زلزلت الارض زلزالها الاشد پیدا هویدا گشت وامیر ناصر در ظفرنامه خود آورده که دران تاریخ در تبریز بودیم جمعی که از خانها و شهر بیرون نرفته سخن منجم را خوار دانسته بودند زیاده از چهل هزار نفر کشته شده بودند وهم ابوطاهر مذکور در سنه اربع وثلثین واربعمایه بطالع عقرب آنجا را بنا نهاد

گفت تعهد خرابی زلزله میکنیم اما سیل را متضمن نمیشیم و تا عاقبت آن شما باقیست **و من التقریبین** در احوال مستنجد
مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت آواز مطرقهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم این عمل نتوان کرد الا
قلابی است پس لحظهٔ تأمل کرده گفت بفلان محله و کوچه برو و منتظر باش آنکس که در این هنگام چنین کار کند
اورا و شیئی ضرور بوده در بگشا و در درون رو و آنکس را نزد من آر و همچنین کرد و آن شخص را با دراهم مسکوکه و
مطلس نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها را مشاهده کرد قصوری نداشت پرسید که چرا اینها را در دار
الضرب نمی آوری گفت مرد درویشم اجرت و طمغای آن از وجه عیال مصروف میدارم مستنجد را بر او رحم آمده
گفت این کار را در دار الضرب بکن و طمغا مده منها و هم از مستنجد مرویست که شبی از بقره که بشب بدان آب
بالا میکشند و بروز چون سرد شود فرود آورند استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست
که میانهٔ عاشق و معشوق مواضعه ایست کس بدانجا فرستاد دید که مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد
رفت و جوانی خوش صورت خواست که در آنخانه رود کس مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آن جوان
معشوق زن آن پیر بود **و من النوادر الغرائب** گویند در غرهٔ صفر سنهٔ ثمانین و اربعمائه مقتدی با یکصد و سی
قطار شتر که جلهای آنها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعهٔ
نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که در آن اوان دار السلطنه
او بود مصحوب دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد با قطار استران از جمله
دوازده صندوق مملو از لعل و جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش
پیش محفهٔ عروسی میکشیدند و حوالی محفه بسیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و
پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه و استعداد چنان بظاهر بغداد رسیده
مقتدی جمهور خواص و عوام باستقبال فرستاد سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و
در آن شب دیجور که عروس را بشهر می آوردند **نظم** چه یکره فلک در عماری نشست   شب تیره در پرده

داری نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را بگوهر به پیراستند همه شهر و بازار از نور شمع
و چراغ نمونهٔ فلک دوار گردیده سلمان به شمعی که ماهی بر گرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی زمانه
مدلول آیهٔ کریمهٔ وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت شاه طاهر شاهد چو
آید بشبستان حمل لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان آن شد که مکرر در آن شب و در آن
روزگار مثل آن شبی کسی ندیده بود روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب اعنی مستورهٔ شب در پس پردهٔ حجاب
نشست و معتضدی روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقهٔ زرنگار بر میان بست نظم چو مه رویان
زنگاری شبستان درین زرین طبق گشتند پنهان عروس روز خون آلوده دامن خرامان شد
برین فیروزه گلشن معتضدی طوی ترتیب نمود که از جملهٔ اسباب آن چهل هزار من شکر صرف شده
بود قیاس اجناس دیگر ازین توان کرد در لب التواریخ در وقایع سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه مسطور است که روزی
معتضدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد و بعد از طعام خوردن اکثر مقربان پراکنده گشته
بغیر از قهرمانه و شمس النهار در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت
ما در آمده اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای معتضدی از کار بازمانده فوت
شد بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی مِنَ الغَرایِب و در بعضی از نسخ
تخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اباقا خان بن هلاکو خان در طوی که
وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بتقاضای حاجتی بیرون رفت
و در آن اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گفت این چه مرغیست که بشاخ این درخت
نشسته است از استماع این سخن ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده
بر هم نهاده از هم گذشت نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند مِن بدایع
الاحکام در شهور سنهٔ تسع و خمسمائه در عهد مستظهر کواکب سبعهٔ سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان

حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی بی همتا و بی قرینه بود کیفیت
پرسید وی گفت در زمان حضرت نوح سبعهٔ سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کوکب در
حوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هر جانب
اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از دویست
هزار آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمدند و سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای
جان فزای سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ پناه بکوهسار برده خلاص شدند و سر كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ
برب الکعبه بظهور پیوست تمثیل صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق با درش
قراطیس بنابر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل بن یحیی را احضار فرموده زایچهٔ طالع واثق را
بدیشان نمود و از حقیقت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی
خواهد کرد و او در همان روز بمرد نظم دروغ است کاین دهیم کوتاه بین فلک را نهند کارساز زمین
زمین و فلک چون بلش بنده اند بتسلیم خدمت سرافکنده اند نادر الغرایب در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان
مستنصر در شهور سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند
و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاک گشته از محل بمحل انتقال کردند نادر النوادر در زمان مستضیء قطب الدین
قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچیک از اولیای دولت را اختیاری نماند و در سنهٔ سبعین و خمسمائه قصد
گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام
داشت نموده آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده و قیماز با فوجی از امرا و عوام و ارباب تماشا
متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواستند که او را بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر بر پیشگاه
خاطر مستضیء تافت ببام کوشک بر آمده بآواز بلند با عوام گفت که چون قیماز قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نهاد سرش از ماست و مالش از شماست عوام این سخن شنیدند یکبار متوجه گشته خانه اش را

بکار و بغارت پاگرد و بگشودند و قیماز ناچار گشته بدفع عوام مشغول شد و هرچند خواست که دست
تطاول ایشان کوتاه کند میسر نشد و نزدیک شد که دستگیرش کنند بیت اگر نه خوف سیاست
بود خلایق را   چه فتنه‌ها که شود ظاهر از غلو عوام   لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد
سوار بیرون رفت و ناگاه یکی از صعالیک عوام را نظر بر پنج بدرهٔ زر که در کنج آنخانه نهاده بود افتاد
و با خود اندیشید که این وجه را هیچون منی نخواهند گذاشت نگاه کرد دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند
بدره‌ها را در دیگی انداخته بر سر نهاده بیرون دوید خلایق او را دیده میخندیدند و او در رفتار تعجیل نموده
میگفت که حال دم نقد آتش میبرم که اهل و عیال را از آن انتعاشی باشد نظم کرده ام خون میشود تا
کرده   از تنور رزق بیرون میکشم **من آثار الغیب** در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در زمان ناصر عباسی
شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت بفلسفه کشتند و او
چون در علم شعبده و سیمیا بی نظیر بود آورده اند که یکباری با فوجی در سفری برمهٔ ترکمانان رسیدند
و گوسفندی از ترکمانی بده درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا
گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب را تسلی میدهم رفقا گوسفند را بردند و شیخ با ترکمان بگفت
و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش
گرفته بکشید که بکجا میروی که زنده ده یکبار دست شیخ از شانه جدا شد و خون از آن بنیاد
رفتن کرد ترکمان چون اینحال مشاهده کرد دستپاچه شده از انداخته بگریخت و شیخ باز با دست درست
برفیقان پیوست مصرع   دست بردی نمود با ترکمان   **من آثار الکرم** در تاریخ وصاف
مذکور است که روزی مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر مینمود ناگاه نظر شخص بر حوضی افتاد
که مملو بود از دراهم و دنانیر گفت آیا اجل اینقدر مرا مهلت دهد که اینوجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم
آنشخص خنده کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست وی گفت روزی در خدمت جدّت

تاریخ نگارستان

جدّت ناصر اینجا حاضر شده بودیم قرب دو شبر ازین حوض خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که آنچه ازین حوض خالیست پر سازم بنا برین مرا ازین دورای مختلف خنده آمده **نظم** نام سخی بر شده پرواز کرد زانکه ز خود لشکر خود باز کرد نام بخیلان بزمین مانده ست زانکه ز دش سنگ گران هر که هست **حکمت** بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین شیوهٔ لئیم ترک عملش حکیمی را سؤال کردند که خردمند کیست و بیخرد چیست گفت خردمند کسی که خورد و کشت بیخرد آنکه مرد و هشت **بیت** زر را برای خرج کند سکه از بهین لعنت بر آنکسی که ورا کرد [illegible] آورده اند که معتصم خلیفه اگرچه بضعف رای و قلت عقل صوابنمای موسوم بود و لیکن او را خاصیتی چند واقع بود که هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد وی حاکم ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب جهات خزاین و دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان و جلال شان بمرتبه بود که هیچیک از سلاطین و خواقین جهان را در مجلس او بار میسر نشدی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده و طاقیه از اطلس سیاه برمثال آستین از رواق آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عوام نهادها طواف کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل نادمیست ازین نکته زاهل **نظم** بردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خوگر است آدمی احیاناً اگر از حریم حرم اراده خروجی نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن و هجوم و ازدحام بر مردم تنگ آمدی **بیت** اینهمه باد بر بروت که چه وین تکبر ز من بموت که چه ای توانا در جهان پیچاپیچ پیچ بین هیچ بین هزاران هیچ در وصاف مذکور است که در آن روز مردم غرفها و خانها که در رهگذر بودی زمانی را کرایه کرده مبلغی گرانمند دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکساعت که در غرفه یا خانه نشستندی هزار دینار شده بود در تاریخ یافعی مذکور است که در اواخر عهد معتصم در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که از اجلین گویند آتشی

پیدا شده خلایق در اضطراب بودند از آن از علامات آخر الزمان پنداشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا یقوم الساعة حتی یظهر نارا بالحجاز یضیء بها اعناق الابل ببصری یافعی گوید که در واقع کردن شتری از مصر تا شام مینمود و زنان مدینه در پشت بام بروشنی آن چرخ می رشته اند و ابن مدتی باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را میگداخت و چوب و خس و خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف انجا منیف بن سنجه علامی و شخصی دیگر را بتفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود باز ماند و باز از جانب سوفار انداز در آتش کرده تمام پر سوخته و چوب همچنان بحال خود بود و این آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان این سال بعد از خفتن از سر شمعی که در دست فراش ابو بکر مراغی نام بود بی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید و فراش مذکور با تمام سقوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بسوخت خلایق در گریه و زاری افتادند هر چند خواستند که از آن بنشانند میسر نبود و تمثیل گویند پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی مصرع خطابش خسرو پرویز خوانند بدین حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از دستار دشیر بیست و نه نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش بدان مرتبه است که یکی از کنوز او گنج بادآورست و آن چنان است که خسرو قصد مرز روم نموده در کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنابر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر حجات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت نظم چو دید آن پیش بین مرد خردمند کشاد از گنج زرین آهنین بند بکشتی کرد گنج بیکران بار زری گز وی شدی دریا گرانبار پر از دینار روز بیفتاد کشتی چو گلهای تر از باغ بهشتی ز گوهر شصت کشتی چون ثریا تو گوئی مایه بیرون داد دریا دگر پر نقره صد گشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده همه آن را بحوالی وی رسانیده نهاد

تشسنج

تسنج

اینها همه تصرف در آورد آری آری. بیت: خدا کشتی آنجا که خواهد برد / اگر ناخدا جامه بر تن درد. و همواره پانزده
هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و استر زینی و نهصد و شصت زنجیر فیل در
اردوی او حاضر بودی و چون سوار گشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده در حوالی او رفتندی و هزار استر
و بارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او است کاسه بود که هرچند آب ازو
خوردندی همچنان پر بودی و پنجه از عاج که هرگاه او را فرزندی میشدی آن را در آب نهادندی مقارن ولادت
آن پنجه درهم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و از آنچه هرچه خواستی
کردی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده
و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده معنی داشت
که از اینها همه مرغوب تر و از جمله کی اینها همه محبوب تر برین موجب که لذات الدنیا ثلاث اکل اللحم و
رکوب اللحم و دخول اللحم فی اللحم همچون شیرین شور انگیز خلوت آرای و چون شبدیز براق جهان پیمای داشت

من البدایع

اخیار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انقراض
دولت آل عباس داروغه یعقوبیه بر فراش استراحت خوابیده ابن عمران نام قلقچی بمالیدن پایش مامور گردید
بعد ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد او پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری
گفت معذورم دار که مرا خواب در یافته واقعه غریبه مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سؤال کرد گفت چنان
دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را در قبضه اقتدار من نهادند آقا مرا مورد تسخر و استهزا
نموده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در آنوقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار گیاه در آن
دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکو خان جنس ماکول و علیق دواب بغایت نایاب شده
نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در مضیق
محاصره بود تافته دو کلمه بدین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماهه تمام طعام لشکر را

خودراهم

سامان نمایم برتری رستم گردد بر لشکرگاه مغول انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغول چندان
در دلها نشسته بود که اگر مغلوکی پسر صلبی خلیفه را می‌طلبید تسلیم میکردند تا بادنی قلقچی مجهولی که هلاکوخان طلب دارد
چه رسد لاجرم چون هلاکوخان ابن عمران را طلبیده خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد هلاکوخان فرستاد
ابن عمران چون بمعسکر ظفر اثر رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را به یعقوبیه برده سر چاههای آن را
گشاده آنقدر غله که ضرور بود بار ده فرستاد نظم اهل هنر گر شماری درند بهتر از ان نیز بکاری درند نی که تهی
بر دمد از طرف رود گر زند به بار سر آید سرود قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ گر چه نهی کام پریشان بباغ
زاغ بد و گفت که پرواز کن گر گرو از من بری باز کن هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم ازلی کاری
سرشت القصه این خدمت نیکو در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذرخواه شده از وی بجان منت دار
گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد مستعصم و اولادش بقتل آمدند ابن عمران را والی بغداد گردانیدند
منها صاحب تدوین گوید که مردم زهرای قزوین بمثابه در تشنیع غلو دارند که عقوبت غریبی بایشان رسیده چون
شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مرا رنجه میدارید
آن جماعت گفتند که تو عمری با لف و نون عثمان منها صاحب روضة الصفا آورده در حینی که مستعصم مقید شد
حسب الحکم خان آب و نان از وی باز گرفتند او بی طاقت شده از موکلان غذا طلب داشت بحکم هلاکوخان طبقی از
زر و جواهر پیش او بردند که بخور وی گفت که اینها بدل ما یتحلل چگونه تواند شد پس بوی گفتند که چیزی را که نتوان خورد
چرا فدای جان خود و چندین هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم نزد منها در قابوس از ابن هشام
نقل کرده که یکباری در ولایت یمن بسبب رود و سیل قبری ظاهر شد در آنجا عورتی بود در گردن وی
هفت گردن بند از در و در دستها و پاها و بازوی او هفت دست برنجن و خلخال و بازوبند و در هر
انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری
چند مسطور خلاصه سطور آنکه انا جه بنت شعیر هر چند که بجهت ماکولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره

وطلا بازار روان کردم یافت نشد آخر بعضی از انهار اصلاح نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد آخر بصد درد وداع جوهر نفس نفیس ونقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند مصرع چشم دارم که ز محرومی من یاد آرید

فرع آل عباس

بدانکه از آل عباس سی وهفت نفر لباس استعار حکومت پوشیده اند ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی وثلثین مایه است تا شانزدهم شهر صفر سنه ست وخمسین وستمائه پانصد وبیست وسه سال ودو ماه وبیست روز علی بد التفصیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مشهور بسفاح چهار سال ونه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست ودو سال مهدی بن جعفر ده سال ویکماه هادی بن مهدی یکسال وسه ماه هرون الرشید بن مهدی بیست وسه سال ودو ماه ونیم محمد امین بن هرون چهار سال ونه ماه وهشت روز مامون بن هرون هشت سال وهشت ماه ۲۵ روز واثق بن معتصم پنجسال ونه ماه وسیزده روز متوکل بن معتصم چهارده سال ونه روز منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال ونه ماه وده روز معتز بن متوکل سه سال وهشت ماه وبیست ویکروز مهتدی بن واثق یازده ماه وده روز معتمد بن متوکل بیست وسه سال معتضد بن موفق بن متوکل نه سال ونه ماه مکتفی بن معتضد شش سال وهفت ماه وبیست روز مقتدر بن معتضد بیست وچهار سال ویازده ماه قاهر بن معتضد یکسال وپنجماه وهفت روز راضی بن مقتدر شش سال ودو ماه ودو روز متقی بن مقتدر سه سال ویازده ماه ونیم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال وچهار ماه مطیع بن مقتدر بیست ونه سال ونیم طایع بن مطیع هفده سال ودو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر چهل ویکسال وچهار ماه قایم بن قادر چهل وچهار سال وهشت ماه مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال وپنجماه مستظهر بن مقتدی بیست وپنجسال وسه ماه ونیم مسترشد بن مستظهر هفده سال ودو ماه راشد بن مسترشد

هشت

دو سال مقتفی بن مستظهر بیست وچهار سال یازده ماه مستنجد بن مقتفی یازده سال مستضی بن مستنجد نه سال وهشت ماه ناصر بن مستضی بن مستنجد چهل وشش سال و یازده ماه مستعصم بن مستنصر یازده سال وهفت ماه

من الوقایع ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم وجمعه از جمعات در شهور سنه سبع ومایتین طاهر ذو الیمینین نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن دعائی که ترجمه اش اینست خواند که بارخدایا تو کار امت محمد را بصلاح آور بانچه صلاح اولیای خویش را بدان میدانی وایشان را از قصد طاغیان وبدکرداران نگاه دار وجماعت ایشان را پیوسته کن وبهرچه خون ایشان در بند شود وباصلاح ذات البین باز گرد وایشان را امیر گردان ومن صورت حال را بی زیاده ونقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشتن من بر طاهر ظاهر گشت وقصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده متوجه مجلس او گشتم چون بدار الاماره رسیدم طاهر بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلافت از طاهر بظهور رسیده بود بمرض و مرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتند حکایت مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه در گذشت خلف صدق او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او بر تخت نشست چنانچه شیخ ساجی شیخ نظامی ایمائی بدان کرده

نظم

سر برافروز اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی

پناه ملک شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل

بسلطانی وتاج وتخت پیوست بجای ارسلان بر تخت بنشست

در بد وحال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز وضبط ونسق لشکر بقزل ارسلان مفوض بود وتا اتابک محمد در حیات بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید اما چون وی در شهور

ذی‌حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه سال اول قران سبعه رحلت نموده ملک پرآشوب شد مخالفت میانه
سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر جملة الملک شده بود بزبان آوردند و چند نوبت بینهما مصاف
روی نموده آخر سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شده در قلعه کهران اقبال آذربایجان
محبوس گشت قزل ارسلان را هوای سلطنت در سر متمکن شده در شبی که صباحش بسلطنت می‌نشست
از هم گذشت و او را علی الصباح بر فراش مرده یافتند منهاج آورده‌اند که چون مسعود بن محمود
غزنوی در شهور سنه ثلاثین و اربعمائه در حدود مرو بصحرای دیدقان از سلجوقیان شکست یافت عنان عزیمت
بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه
هندوستان شد و در اثنای راه لشکر براو خروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را
در سنه ثلاثین و اربعمائه بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نموده او را و اتباع
او را در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه بکشت و بسلطنت نشست و در آن اثنا برادرش محمود که در آن
ایام والی بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دار الملک لهاور نهضت فرمود قریب بغزنین
که رسید مودود بغایت بترسید قضا را همدران ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل او
معلوم نشد **منها** صاحب روضة الصفا گوید که در ایام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین واعظی
در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی روی باهل
مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مردم را در دین نهایه چه در جوار فلان مسجد
آتشکده گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شقاق پاک سازد و این سخن
در حاضران اثر کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در انجا رفتند مسجد و آتشکده را
خراب کردند و مسجدی در آن شب تمام نمودند علی الصباح که مجوسان ازین معنی خبردار گشتند دود حسرت
در دماغ ایشان راه یافته در آن روز براه نیشابور که در آنوقت دار الاماره بود پیش گرفتند و دادای

بعبدالله طاهر رفع نمودند چون آنجماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان او جواب میگفتند عبدالله در
صدد منع مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمانان در آمده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر
و بلوکات آمده ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدت العمر این مسجد را درینجا
دیده ایم **تمثیل** در تاریخ وصاف که درین فن مجمع الاوصاف است در باب عمارت
وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه خیلان وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بنگار خانه چین و از معظمات
عمارات سلطانیه این عبارات وائق و کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی
رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بالعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان
منیع هرمان صورت ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته
در مطلع السعدین خطا مسطور است که در حینی که ایلچیان شاهرخ در آنجا بودند پادشاه بشکار رفته بود چون معاودت
نمود ایلچیان باستقبال شتافتند و چون مرحله طی کردند باردوی پادشاه که شب در آنجا فرود آمده بود رسیدند
ملاحظه نمودند دیواری با پانصد قدم در پانصد قدم و با پانصد گز بلندی در آنشب بر آورده بودند و دیوار
قابلی در خطار و دمیسازند و دروازه گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک بر گرفته بودند خندقی شده بود
من الوقایع باید دانست که چون ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر
ببغداد کشیده نهال حیات محمد امین را از بیخ بر کنده سر او را نزد مامون فرستاد مامون در حق او متغیر و بد
گمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته بحسب ظاهر اغماض عین نموده خواست
که بهانه خود را ازو دور اندازد لاجرم باحمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهة وی ایالت خراسانرا
گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چند گاه نام مامون را از خطبه
انداخته مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از وی چهار کس از اولاد او متصدی
امر حکومت شده اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده است **نظم**

در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه است و عبدالله باز طاهر دگر محمد دان که ز یعقوب وا تخت
و کلاه من الوقایع یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است از آن طبقه در بدو حال کسب موروثی قیام نمودی
و هرچه از آن رهگذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسال او بودندی ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت و یار او
هم بود بر سپهسالارش نصر و صالح خروج کرد ایشان متوسل بر زنبیل حاکم کابل شده با سی هزار مرد بجنگ آمدند یعقوب با
سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده بر زنبیل پیغام
داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواست کنی و بعهود و
مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد زنبیل و اولاد درهم
با معدودی چند بگوشه رفتند او نیز با آنقدر مردم نزد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد
و خاک وجود آن جماعت بباد داد و بعد از آن باستقلال تمام لوای اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست که
ابو یوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مراسم سب و لعن بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار
نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان بن عفان سجزی دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان مشهور و مذکور
ساخته یعقوب از آن ماجرا درگذشته گفت مرا با او کاری نیست حکایت مشهور است که لیث صفار
رویگر بچه بود که همتش کمند تسخیر بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی
و سرش بدان شغل دنی فرود نیامده از سلاح ورزی بعیاری و شب روی نهاد و لیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی
میداشت از جمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات بسیار بیرون آورد
در آن اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاد بگمان آنکه در ثمین در دهان افکنده چون دانست که نمکست
حق آنرا ملاحظه نموده آن جهات را بجای گذاشته هیچ نبرد بیت زخم که از خون تو گوید سخن چونکه نمک خورد ببندد دهن
خازن که بر مقدمه خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود درهم بآواز منادی کرده دزد را
امان داد و لیث حاضر شده از و منشاء نبردن آن اموال سؤال رفت او حکایت همی کرد و رعایت حق آن نان نمود

لاجرم ملک را مستحسن افتاده او را تربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانیده **من بدایع الوقایع** گویند در ربیع الآخر سنهٔ سبع وثمانین ومائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب ایشان اکثر از چوب بود بجنگ عمرو لیث که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور تسویهٔ صفوف دست داده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث آغاز بازی کرد سرکشی نموده عنان از دستش ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آوازهٔ طبلی آن نوع لشکری منهزم گردید و عمرو لیث را در خیمه محبوس ساختند **نظم** بهم دید عمرو زید چون تو بگیتیم رحم لشکر چون کوه را کس بجز آکم شکست یکی از فراشان او در آن حوالی گذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی بپز فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید در اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که از او رباید دهنش سوخته سر را بتعجیل بیرون آورده دستهٔ سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو لیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است **بیت** خنده که بوقت گشاید گره گریه از آن خنده بوقت به گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطهٔ قلت شتر خوانخانه با آنکه سیصد نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی آنها میبرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد **حکایت** گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را بمقربان و امرا بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان تفحص احوال صاحبان نمودی از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس اظهار بر زبان آوردی امرا را مظنه آنکه مگر جنیان وی را بر حالات ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند **من الوقایع** گویند عمرو اعوری بود بغایت سفاک و زشت رو لشکریان را اندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی یکبار عرض لشکر میدید و نظر بر آن داشت که تا در کدام فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب

حالتی

حالتیست که سپاهیان زنان خودرا فربه میسازند و اسبان خودرا لاغر آن دردمند فی الفور از سمند بزیر دوید و
هردو زانو بر زمین زد گفت که ای خداوند زن من بصد مرتبه ازین اسب لاغرتر است اگر باورت نیست اورا
نیز عرض نمایم عمرو ازان سخن خندان شده اورا انعامات بسیار فرمود **من البدایع** مشهور است که هیچیک
از سلاطین روزگار در نان و سفره مثل عمرو نبوده اند عجب آنکه او در حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی
هلاک شد که هیچکس از مردمان بسر وقت او نیفتادند و از آثار او مسجد جامع شیراز است **حکایت** آورده اند
که در شهر رجب سنه ثمان و سبعمائه امرای مصر سیما سالار مغول از تحکمات ملک ناصر پسر الفی تنگ آمده
خواستند که اورا از میان بردارند و او ازین معنی مستشعر گشته بر قریه از مصر بیرون آمده بقلعه کرکین متحصن
شده امرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما اورا با وجود جهات ناصر کار از
پیش نرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند و او چون
بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت و سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته
بنظر ناصر رسانید و ناصر اورا محبوس گردانید و ماکول و مشروب ازو باز گرفت و او دران حبس پیش از
موت از فرط جوع موزه خود و نیمی از حصیر را بخورد و بناکامی جان سپرد **ایضاً** مشهور است که زال پدر
رستم با منکوحه خود رودابه بر سر مائده نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند مخالف
در داد زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحه خود گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ چیزی بدی و
بلائی برابر باین خبر جانور نیست ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب
داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه رودابه استکشاف آن واقعه نمود زال گفت رستم
و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه از شدت آن قضیه هولناک شده سوگند خورد که
هیچ نخورد تا هلاک شود موازی هفت شبانه روز گریه و زاری میکرد و هیچ نخورد تا آخر بیطاقت شده
خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره اش نمانده بود دست کرد که چیزی بر دارد قضارا

مار مرده بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه آنرا بینداخت
و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که گفته **شیخ سعدی** این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر
ندارد که بسازد بهیچ **فرع صفاریه** ملوک صفاریه سه تن اند مدت حکومت شان در جمیع خراسان و
سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین
سی و چهار سال و کسری بوده و بقول فناکیتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال و بر همنوال است یعقوب یازده
سال عمرو لیث بیست و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال **من مکارم الاخلاق** آورده اند
که نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهی است باخلاق
کریمه و اوصاف حمیده آراسته و بفر الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در
مبادی حال از قبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود و آیین عدالت را شعار خود
ساخته رعای اطراف میل بعلیای او نموده مملکت او بغایت آبادان شد مفتنان انواع فتنه و افساد میان برادران
بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر از سمرقند با عساکر از سر تیقظ و انتباه دست اعتصام در فتراک و ما النصر
الا من عند الله برده بنا بر دفع صایل عساکر خود را جمع نموده بمقابله شتافت القصه از قیل و قال بجدال و قتال انجامیده جهم از تیغ
زبانه تیغ و سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خود نصر بمقتضی یوم یفر المرء من اخیه عمل نموده
در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده او را دست بسته نزد اسمعیل آوردند همگی را از دور و نزدیک
اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرسانند اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال سلامت
نفس و پاکی طینت است از اسب بزیر دویده ران رکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر را
گمان آن شد که استهزا و تمسخر میکند بعد از آن جبه او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده در برابر خانه
خود او را فرود آورد **حکایت** گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر اشتهار
یافته بود و گردن از اطاعت بر تافته دست و گردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر رقم

اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ او کشیده خون او را بخشید همگنان تعجب نمودند و زبان بطعن گشودند و این مضمون
بیت شیخ سعدی عمل نمود **بیت** بجز خونی و دزد آلوده دست — ببخشای بر هر گناهی که هست یکی از
حضار از کمال قساوت بل از غایت غباوت بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نمیکشیم لو علم الناس حسن العفو لیتقربوا الی بالجرائم از سخنان حکمت بیان آن پادشاه
خافقین یعنی ذو القرنین است **حکمت** عاقل را زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب شادمانیست **نظم** ما از گناه خصم تجاوز نکنیم از آنک — در عفو لذتیست که در انتقام نیست
القصه امیر اسماعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگتری و مخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی میداری
خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آراست بتقدیم رسان **بیت** الخ از دشمنان نسازد دوست
فلک از دوستان دشمن اوست نصر ازین معنی خجل گشته امیر سعادتمند را روانهٔ سمرقند گردانید در
سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ما وراء النهر بقبضهٔ اقتدار امیر اسمعیل در آمد
مآثر المعالی در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات هرات افتاده در
کوچه درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه نهاده امیر شخصی را بر آن گماشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بآن
درخت میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر از آن راه گذشتند و احدی از آن سیبی
نچید و احسن المقال **نظم** بایست فرو نشاند از خاک شاخ صولت — حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم
امیر چون برین خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست **حکمت** پادشاه چون رودخانهٔ
بزرگست و ارکان دولت چون جویهائی که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند
منها گویند محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار کلمهٔ عصیان
مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از وی بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید

هنگام ارتفاع ثمرات بود لشکریانش خوشهٔ انگوری از کسی طلب نکردند کاه بزر میخریدند و مع هذا اجلی نیز میطلبیدند **حکمت** طمع از جملهٔ آفاتست لهذا میانهٔ آن و معدلت منافاتست **بیت**

هر کرا دل بعدل شد مایل طمع از مال خلق گو بگسل
طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار کی یابند

چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر از آنجا که غایت مکرمت است یکی از مقربان را بپرسش او فرستاد و او را مستظهر گردانیده امیدوار نمود عمرو نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده بانکس داد که این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم میخواهیم که در قدم امیر ایثار کنیم حاجب از آن گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وزده گفت برو و این نسخه را به او باز ده و بگو میخواهی بر خر دزدی پیشی گیری تو و برادرت این گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما رویگر بچگانید بمساعدت زمانه چند روزی شما را بر کشید و بتعدی و تطاول مال بیوه و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمه که از آنها بر گردن شماست بر گردن من اندازی ایضاً آورده اند که بکو تی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که باستخراج از رعایا میگیرند زیاده از سنگ معمول است بنابرین چپر و ایلچی بر سبیل استعجال بصوب ری روان داشت چون بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که متضمن مکروهی باشد آن شخص بشهر در آمد سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر کرده همراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنگ بر رای محک انتمای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ معدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج آینده ایشان کم کند و از سخنان حکیم سویون جدّ مادری افلاطون است **حکمت** بهتر چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند چشانیدن زهر سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کریمهٔ فَاَمّا مَن ثَقُلَت مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ جای آن امیر معدلت آئین را در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشند

و درین شک نیست که بهترین عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که عَدْلُ السّاعَةِ خَیْرٌ مِنْ
عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً **نظم** عدل کن زانکه در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل از سخنان سلطان
سلاطین نشان انوشیروان عادل است **حکمت** عدل گنجیست چندانکه از وی بیشتر خرج کنی بیشتر
شود و سعادت دارین افزاید و ظلم چیست آنکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد منها بعضی گویند امیر اسمعیل
بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داده چون عساکر
از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته
بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر یکمثقال صد
هزار مثقال میشود بدین نقد رمتی احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزار مؤمن را امان داده ایم
و خلاف آن از روی شرع و مروت بدیع است و غریب **بیت** هست کافر بسیرت نیکو
مظهر فیض و فضل ربانی / هر کرا نیست حسن عهد و وفا / هست دور از ره مسلمانی و در آن لحظه از
هرات روان گشت تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان تهیجی ننماید که موجب نقض عهد و میثاق
گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان حضرت بار دیگر آن سخن را اعاده کردند و گفتند از
مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور
مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرو را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی نقض عهد تهیه
لشکر ما کند آن جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا
در آمده حمایلی که مرصع بود بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد
غلیواژی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشت است از آن در ربوده جانداران سوار شده بر اثر آن
می تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بنیفتاد بچاهی که در محاذی

آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا بجای دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند
که بمهر و جمله پر از زر سرخ و سفید آن خود از خزانه عمرو بوده که سپاه قوم او از جنگ گاه گریزانیده
تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلق بدانجا کم واقع شدی پنهان ساخته بودند القصه آن گنجها
بخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد نظم چه گنجها که نهادند
دیگری برداشت   چه رنجها که کشیدند دیگری آسود مرآة الوقایع آورده اند که احمد بن امیر اسمعیل چون
بفنون فضایل متحلی بود بنابرین مراعات طبقهٔ فضلا بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات با ایشان
ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ تخصیص فرقه غلامان ازینمعنی رنجیده هم در آن چند روز
بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آنمنزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر
اختلال ملک و شورش از هر جانبی بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل
سوخته فرود آمد همگنان از آن بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر
تقدیر تو چنین است این ملک بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت بده
که تا آنحال را نه بینم دران ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در
خانه از جهت حراست می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این واقعه
در بیست و سیم جمادی الآخر در سنه ثلث مائه ببخارا واقع شد مآثر الشجعان در تاریخ آل سامان مذکور است
که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست متغلب بدانجا مستولی
شود بنابرین والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته
نامزد آنطرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت
ناموس و ننگ سفارشها مینمود امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود میپیچید چون از خدمت امیر
بیرون آمده پیراهن از تن بدر کرد عقربی در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده بود

چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود رفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب
نیش عقربی نیاوردی او را در میان سخن گذارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد بیت
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند / که پیش تیر بلاها سپر تواند بود   بالجمله تلاقی عسکرین در ظاهر
ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان سپاری چنان بر پیشانی ماکانی زد که از خود گذشته در سرش
تراز و شد سر سرکشش که هوای تاج و سریر داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که کبوتر نامه
بر بجانب امیر نصر که در آن وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین با سکانی منشی که سرآمد منشیان بود
گفت دو کلمه که مخبر شد از قتل ماکان بامیر بنویس او بر بدیهه نوشت امّا ماکان فصار کاسمه
من الکادم گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میکردند که تاجری در معرض بیع
در آورده بود جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خود در اشناخت از وی پرسید که از که خریده
اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهار ده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام مبیع
نموده بود بتاجر داد و بازرگان چون لطف و عدل دید جرم غلام را درخواه نمود امیر غلام را
بدو بخشید و مهاد در آن اوان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند
چون وی از آن قضیه آگاه بود کاردی آوردند که امیر از آنجز دامیر کارد را بشناخت پرسید که این را
بچند خریده گفت بدویست دینار امیر در تسلیم آن وجه اشارت فرمود آن شخص مضایقه کرده گفت از
هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست خواستند
که آنرا از وی بعنف بستانند امیر گفت او را هیچ مگوئید خود داند در همین محل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند
که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شیئ زاید میتوان گرفت امیر گفت
هرکس نصیب خود برده اند ایشان را بحل کردم مصرع ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند

فرع آل سامان آل سامان که در خراسان و ما وراء النهر بسلطنت رسیده نه نفر اند که اسامی

ایشان درین رباعی مندرج است **رباعی** زتن بودند زال سامان مشهور — هر یک بحکومت خراسان
مغرور — اسمعیلی واحمدی ونصری — دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور — مدت ملکشان
صد و دو سال و ششماه و بیست روز بود بالتفصیل **اوّل** امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه **دوم**
احمد بن اسمعیل شش سال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر دوازده
سال و هفتماه و هفت روز **پنجم** عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم **ششم** منصور بن عبدالملک پانزده
سال **هفتم** نوح بن منصور قریب بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هفتماه **نهم**
عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان به بهرام چوبین میرسد بدین ترتیب
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عداه بن جسمان بن طعام بن نوسرو بن بهرام چوبین **ذکر البتکین**
البتکین که از جملهٔ غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح بایالت خراسان شتافته
در سنه خمسین و ثلثمائه چون عبدالملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت
طلبیدند چون منصور بن عبدالملک در حداثت سن بود البتکین عمش را صاحب اختیار کردم امرا پیش از
جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند بنابرین سخن منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال
او را بدرگاه خواند و او از آن مکیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچیده با هفتصد نفر از معتمدان خود از
کنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود
البتکین از بلخ گذشته و از راه کریوهٔ هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر دره فرود آمد
و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت جنگ با اینجماعت از قبیل غزا است شما هر که خواهید
سر خویش گیرید و راه عافیت پیش همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمت است
ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم **تمثیل** گویند سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش
خربزه بدو بخشید بغایت تلخ او بی کلفتی آنرا خوش بخورد خواجه از وی پرسید که این تلخ بود چگونه

خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده‌ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم
چه شود و چون شربت زهرناک مرگ چشید نیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان
خاک کشید نیست مقام چه غزنین و چه بلخ و البتکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده دویست
نفر را در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را بیخ قشون ساخته در برابر لشکر آمده جنگ
سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان بتاختند چون دره تنگ و مغاک
بود انقدر گذاشت که تمامی لشکر برآمد و خود از پیش لشکر برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود
که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می انداختند
خواستند که برگردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان برآوردند
القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند البتکین از آنجا بغزنین رفته بتغلب بر آنجا مستولی
شد مدت شانزده سال حکومت کرده وفات یافت حشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد وی بود
چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند من نتایج الوقایع در جامع الحکایات
مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین در دیوانخانه بر فراش
استراحت نموده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی برآمد و آن شجره مرتبه
بزرگ شد بمثابه که تمامی خانه او را بشاخ و برگ خود پوشانید از هول آن خواب بیدار گشت با خود
اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود
رسانید سبکتکین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شگفته بدان رؤیا مسعود الابتداء و
محمود الانتها مستظهر و امیدوار گشته لهذا فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال
اقبالش بروجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد
این معنی شهنامه فردوسی است نظم جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ

چو کودک لب از شیر مادر بشست　　بگهواره محمود گوید نخست **من نتایج المعادات** ۱۹۱ در وصایای وزیر عدیم النظیر آن فلک بحر فضل خواجه رستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی واقع بود خواجه سلطانرا از بمعنی واقف گردانیده علی هرچند در باب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطانرا از خود رنجانیده خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بر دظلم و جوری روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده و دفاترا و بدان ناطق است بخزانه رساند از کار معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد از ان شغل خطیر برهد و خواجه باد امشغول گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغها هنوز در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان آنها کرده سلطان بر حال او ترحم فرموده نزد خودش طلبید گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم دانضعایف و اهل بیت تحقیق نمایم اگر مختصری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده بایمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزدیکی از تجار مانده او را بدست آورده بخزانه فرستاد بعد از ان سوگند یاد کرد که هیچ چیزی دیگر در بنوقت نیست علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت قضارا سلطان در آن اوان نیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود نخلوتی تجدید سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون رسیدم که

سلطان سخن مرا محمول بغرض میکرداند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بواسطهٔ من ظاهر گشت اکنون
سوگندی بدین عظمت را خلاف یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در خزاین سلطان مثل آن
یافت نمیشود پیش او موجود است بیت بنا خوب صورتی شرح داد که بد مرد را روی نیکی مباد
بداندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان بآتش بتافت سلطان ازین سخن متاثر گشته
گفت اگر اینقول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست عظیم و کلی باشد علی خویشاوند
گفت اگر تجسس بر بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه
ما دام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده خواجه [illegible]
در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست
افتاده که قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال بود از ذخایر آل سامان قدحی از فیروزه
که بکمین شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته این هر دو
نادره را بقلعه برده خواجه بیچاره را بوکلا سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را
همراه آورده گفت اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شده و یکی از بیلاکات ملوک هند است که بدرگاه
ارسال داشته بودند او از سلطان اخفا نموده و دیگر را از وقت عرض خزاین بنی سامان خیانت
نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو
بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر از وی بحصول رسان در آن اثنا سلطان بغزا نهضت
فرموده علی خویشاوند مرد مستمند را در شکنجه هلاک کرد تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود
طهمان بنا بر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته
محسود اقران گردیده بود در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان بوده مهدی را
بهیچوجه از صحبت وی شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله وزیر را برو رشک آمده

نسبت بد وقصدی در خاطر داشتند عربیه حسد المرء یاکل الحسنات وان اعتقاد کبها سنوات
نکشید از شر شریر بیزم آن ضرر کر خسارت کشد مردم تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده
میخواست که سوار شود مرکبش لگد بروی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسید پای برهنه
بیرون جست و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت او روزی چند کشید
غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب
ساختند و از این معنی غافل **نظم** با اهل بیت عشق و موالات نیست رفض ور زانکه هست
رفض فطوبی لمن یرفض مهدی بعد از صحت او را بصحبت طلبیده تهمت بر امتحان او گماشته
دران اثنا نسبت بدو کمال مرحمت نموده هرچه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر
بود جمله با صد هزار درم و کنیز شیرین و شمع بدو داده گفت چشم داشت دارم که فلان علوی را بعالم
فنا رسانی و مرا از خار خار او وارهانی چون یعقوب این بشنید بحسب ظاهر از اقبول نموده
آن سید را بخانه خود برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم آور بر حال خویش و از شرمساری جدم بیندیش وی را رقت آمده صد هزار درم بدو داده
گفت هر جا که خواهی برو **بیت** علوی دوست باش خاقانی کز عشیرت علی است فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و کنیز مشار الیه این معنی را بخدمت مهدی
انها کرده بفرمود تا گماشتگانش علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب داشته حقیقت استفسار نمود
وی گفت بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم خوردن سید را
حاضر کردند یعقوب خجل گشته بیادترین وضعی محبوس گردیده تا آل حالش رسید بانچه رسید
من مآثر الموالات و هم در انجا مسطور است که سلطان محمود در اخراج از وزیر خود خواجه احمد
بن حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک

بکمال

میکائیل بواسطهٔ اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزارت بود هر روز آوازه می افتاد
که جای خواجه احمد را باو میدهند امّا بحمایت حرم تو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید
و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ مواشی و خدمهٔ او نسبت
بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود و مثل آلتونتاش
که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت
از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطهٔ فیصل بعضی مدعیات بغزنین
آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی اراده ترکستان نموده چنانکه در اول زمستان بغزنین
معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می باید
اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از آنجا ملبوس بیاورند
فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود القصه کسی بفرستاد و چندان از تبرکات و ظرایف غزنین از جهت
بیع و شرا بدو داد که بشرح راست نیاید و بهانه و ز غمازان و نمامان که میانهٔ نور و حرم دوری
افکندند این خبر بحسن که رسانیدند و او با آلتونتاش در میان نهاده آلتونتاش چون این سخن بشنید
بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ مادّه جهت الزام و خجلت او ازین بهتر نیست چه همه وقت
بدین مباهات میکند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا بجهت مصلحت نواب
سلطان اکنون تجّار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست امّا چنان باید که بعد از تحقیق
خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن را تحقیق کرده ام و درین شک و ریبی نیست
فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی امّا چون خواجه برین وقوف یافت جمیلهٔ قندهاری را
خبر کرد و رابطهٔ خواجه چنان بود که در سالی بسیار واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و مع ذلک
در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیر همانکس هیچ

افریده را بر آن اطلاع بنمودی القصه حمیله پیغام فرستاد که خواجه را خواطر مشغول نباید داشت که تدارک بسی آسانست و همان لحظه پیش مهد چکل صورت حال باز نمودی گفت تدبیر چیست حمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران برسم بیلاکات نامزد باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بآن اضافه کنند و مسرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل روان گردانند تا با تاجر بگوید که چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه ازینمعنی هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند گوید که فرستاده مهد چکلم و مکتوبات را نماید و بیلاکات را ظاهر گرداند القصه چون جنگ جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحّص تمام نموده شده واقع است

نظم

به تخمین نشاید سخن گفت زود ... نگفتم ترا تا یقینم نه بود

سلطان گفت صدق این چگونه نزد من ظاهر شود التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستادهٔ مهد چکلم و مکاتیب را بمهر مهد چکل نمود و بیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه خجالت و ملالت بفرستادهٔ من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بکشایند و ازینمقوله چند حکایت دیگر گفت سلطان ازین حال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر و تاثر بقتل آنجماعت که اتفاق و فساد کرده بودند فرمان داد و مهد چکل میدانست که ایشان بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت اینطایفه ازین نوع گناه فراوان

خواهند کرد لازم نیست که از زهد زمن باشد گو از خم دیگر باش مست **بیت** هرکه شاه آن کند که
او گوید حیف باشد که خیر نکو گوید حاصل که التونتاش را زیاد از حد شکست رسید و جهنک را
فضیحت واقع شد و از همه نازکتر آنکه بصد اعزاز و ناز ناتشخص را روانه طراز نمودند **حکایت**

چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر واربعمائه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که
سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب من الغرایب در جامع الحکایات مذکور است که
در بتخانهای یکی از آن ولایت سلطان بتی دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت
دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن از سنگ مقناطیس است
و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده
بهیچ طرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند بت سرنگون افتاد
دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب
بود که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را
که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته گذاشتن و سومنات را دار السلطنه
گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده
فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط المملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان آنجا
مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار که در حسب و نسب به دابشلیمان نمیرسد و
امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان
این مملکت را بدو دهد شایسته آن است اما بعضی برین گفتار کرده گفتند او شخصی بدخلق است و بدل
الهی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیا نه باختیار است **نظم** سرکا و عصا را زان درکه است
که از کنجدش ریسمان کوته است بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته

اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او نسبی عالم و عاقل و برایمه او را بحکومت معتقد اند و حالا در فلان
ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود با وجود
این بعد مسافت بخلاف بخزانهٔ عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می آمد مملکتی بدو تفویض میشد
و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای متمکن باشد و تا غایت از وخیرخواهی بوقوع نپیوسته
رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی آنجا را بدو مرجوع
داشت و او باج و خراج ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت
قایم است دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده چون مرا هنوز عدت و
تمکینی حاصل نیست غالب آید اکنون سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشند
مصرع   کرده باشی رحمتی آنکه بجای خویشتن   سلطان گفت با نیت غزا سه سال است که توجه
نموده بیرون آمده ایم گو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش مسخر گردانید و او را
بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قادر
نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند ضرری
لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانهٔ تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا
نشانند و یک سوراخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که
همان روز ها مرده باشد و مدتی زنده بماند غرض که همه روز آنچنان میگذراند و چون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان
او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شود و کس من بدرگاه آید ارسال دارند بی شک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه
برده دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت بتحف و هدایا خوشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن
گشت خزانه جواهر جهت سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع آمده متردد شد چون
ارکان دولت از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند بر کافر مشرک چرا باید ترحم کرد و خلاف آنچه سلطان قبول

فرموده باشد لایق نیست و دور نمینماید که بمخالفت آن دابشلیم منجر شود بالجمله او را دابشلیم فرستادگان
دابشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب
داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال
رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادندی و او را بدان وضع پیاده آوردندی و بموضع مذبور
ارسال داشتندی القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن
جوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرده بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظه بسایهٔ
درختی نزول نموده بخواب رفت و رومالی سرخ بر سر و روی پوشید در هندوستان جانوران سخت
چنگال و تیز منقار بسیار است اتفاقاً از آن جانوران یکی در طیران بود رومال سرخ را گوشت پنداشته
از هوا در آمد و چنان منقار بر روی دابشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابرین اضطرابی در
میان مردمش پیدا شده در ینحال آن جوان را آوردند چون دابشلیم کور شده هیأتی غریب برگرده
بود و غیر آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و
همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدندش
تا ببارگاه و از آنجا بچاه مذکور فرو گذاشتندش تا او در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون
از دیده میبارید و مناسب اینحال مضمون این مقال بر زبان میراند بیت ز چشم و دل بدان
خاکیم در آتش و آب بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است سبحان الله بیک طرفة العینی سر حدیث
من حفر بئراً لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیت هر که بره بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین
راه کند حکمت ارادهٔ بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه
دارد من النصایح مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت و نظر
بر آنجا میگماشت و در آنجا بغیر از کراهیت چیزی ندید متألم گشته بر خود بپیچید و همانا که مناسب این مقال

گفته نظم آئینهٔ خویش بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم در آئینهٔ عیب
خویش چندان دیدم کز عیب کسی دگر نیامد یادم وزیر مرآت الضمیر از انوار فراست تابان
پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصر فزاید اکنون
این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت نظم نیکی مردم
نه نیکو روئیست خوی نیکو مایهٔ نیکوئیست صورتت از هزاران هزار یکی نه بیند و سیرتت
همگنان را شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی بیت گر خوی تو چون
عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی
از دولتخواهی پرسید که بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد
که مقتضی ندارد ورای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرده املاک بسیار از ملاک بستد و در آن مواد
قبالات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که انها را نظر بر
سلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی تا بمقتضای بالبر یستعبد الحر محبوب مردمان
و سرور جهانیان گردی که گفته اند بیت تو جهد کن که کنی جای خویش در دل هر کس که
دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که از
دلی بدر افتی القصه سلطان از آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق
ضرب المثل است من مکارم الاخلاق گویند ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود مصرع که شد
تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را
بتحت تصرف در آورد درویش دلریش سراسیمه بسبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت سلطان را
چون بخت مقبلان در آن وقت بیدار یافت شمه از قصهٔ خود ذکر کرد و سلطان از استماع آن حکایت مشتمل بر
شکایت مصرع چو شمع تافته در گرفته و گریان بغایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را

با فاضت عدالت و رافت مستظهر گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر برین قباحت اصرار نماید
مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت سست نهاد بخانه آن درویش درآمد
برخاست صاحب تاج و تخت را خبردار گردانید و سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن مسکین
بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را آنجا یافت در دم باطفای چراغ اشارت فرمود و شرر شعله
حیات آن سرحلقه اشرار را بدم تیغ عدالت آثار فرو نشاند لَوْلَا السُّلْطَانُ لَاَكَلَ الْاِنْسَانُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا

بیت گر نبود سطوت سلطان روان / خانه مظلوم بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلبیده روی
مقتول را دیده بسی شکر بتقدیم رسانید بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار
درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد **مصرع** خجلت رسد درویش را بیکه چو مهمان در رسد
سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نموده اراده رفتن
کرد درویش زبان بدعای سلطنت شعار معدلت کیش گشوده از روی تضرع و ابتهال سؤال کرد که
موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شره در اکل نان جو و سرکه چه بود
سلطان گفت از آنوقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطر رسید که بغیر از اولاد من دیگری جرات این امر
نخواهد کرد و بغیر از ایشان کسی دیگر براین امر شنیع اقدام نخواهد نمود و آنکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنابرین
بود که مبادا چون روی او به بینم عرق ابوت مانع از دفع او آید و این معنی خلاف عدالت باشد از آن مسرور
انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست **حکمت** عدل را یک صورت و ظلم را صورت بسیار است
لاجرم ظلم آسان و عدل دشوار است و این صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداختن
محتاج است بتعلیم و ممارست تمام و خطا انداختن احتیاج ندارد بهیچکدام **بیت** چیست عدل آنکه
بگذری ز فضول / نکنی از طریق شرع عدول / شرع را نصب عین خود سازی / چشم بر
غیر آن نیندازی / اول آن را بشرع سازی راست / آنگه آری بجای بی کم و کاست / زانکه

میزان معدلت شرع است　　شرع اصل است و غیر آن فرع است　　القصه چون بعد از دیدنش
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم چون از آنشب تا حال من از غصه چیزی نخورده
بودم لاجرم از تو جنس خوردنی طلب داشته بدان تسکین جوع دادم شریفترین عطیه که معبود جل ذکره
بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است **نظم** اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خود را
بزرگ نشماری　　تواضع است بزرگی و سیرت محمود　　نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری
در روضة الصفا مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد
ناگاه دیدارش بر رندی بی سر و پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست
گرفته آن اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان از وی سؤال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت
نمودن مرغ را چیست رند گفت من مردی قمار بازم و بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام
اکنون یک جفت که تعلق بنواب خورشید ایاب دارد بکه بسپارم سلطان خنده کرده بملازمان اشاره
کرد تا آنها را از وی گرفتند روزی دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک
درباره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز
مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد **بیت** کنون
مانده ام کیسه پرداخته　　همه سود و سرمایه درباخته　　سلطان بحاضران گفت امروز شریک ما را
همانا الم رسیده و از جام غم جرعه چشیده مهرهٔ امیدش در ششدر غم است و کعبتین مرادش در طاس
ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیماریست نومید از صید امانی و آمال بالجمله
حقیقت از وی سؤال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام و لوای تحسر برافراخته
سلطان متبسم گشته پانصد دینار بدو عنایت فرموده گفت تا دیگر بار حاضر نباشم بشرکت من
قمار نبازی **و منها** در ترجمهٔ یمینی مذکور است که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابو نصر نسبت

بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او
مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان بولایت شافقه قلعه که تحصن نموده بود قهراً و جبراً گرفته
وی را بجنگ آوردند و او را بفوجی از معتمدان سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند غلامی که سرور محفل ای
بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضر نمود
آن التماس از شار نمود شار از غلام تیره شده با وجود گرفتاری و عدم استشعار آغاز خوش
طبعی کرده بخاتون نوشت که ای نابکار مراد و روبه که هرجا که خاطر خواه تست رسیده جهانی
که بصد خون جگر حاصل کرده ام بحریفان برایگان داده و گاه و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده

بیت با لوندان همه دم بوزه چون شیرزنی   واقع انصاف توان داد که تو شیرزنی

آنها را بیاد میدار و از لوح خاطر فرو مگذار **نظم** چو با حریف نشینی و باده پیمائی   بیاد آر
حریفان باده پیما را و السلام غلام سر از مهر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شد چون بغزنین
رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید **بیت** چه زان بدتر بود بر عاشق
زار   که بی دلدار بیند جای دلدار زنیک تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابتی است که از روی
نادانی نوشته بوده چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی که بی ادبی
کند و بزرگتر از خود را اکار فرماید سزایش جز این نخواهد بود **من النوادر** چون در سنه
اربع و تسعین و ثلثمایه سلطان بر امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانسمت
نهضت نموده فرمود او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آنجا بود بجنگ آوردند و آن ولایت را در ضبط
آورد و هم درین سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چندانکه
میکندند و زیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می آمد تا بحدی که دورش سه گز
شد **حکمت** زر از معدن بکان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن **بیت**

زر از معدن بکان کندن بر آید زر زال اما بجان کندن بر آید القصه در زمان سلطان
مسعود ولد ابراهیم انکوه ناپدید شد من البدایع در اکثر کتب مذکور است که چون سلطان سلیمان را که
از نسل سبکتکین بود فتح قلعه بهیم که در اقصای ممالک هندوستان دست داد و آن قلعه ایست که در
حصانت و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل است القصه غنایمی که
بتصرف وی آمده هفتاد هزار هزار درم و هر درمی هفتاد مثقال بود و هفتصد هزار و چهار صد من
زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند
و جواهر و دراری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه بدست آمد سی ذرع در پانزده ذرع تمامی
سقف آن از نقره خالص من البدایع سلطان در سنه عشرین و اربعمایه عراق را از آل بویه
انتزاع نموده به پسرش مسعود داد در خلال آن احوال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه دربندان
بر قافله عراق زده بعضی را بکشتند از آنجمله پسر زالی بود و زال بسلطان دادخواهی نموده سلطان
گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است بواجبی حفظ نتوان کرد پیره زن گفت چندان
ملک بگیر که حفظ توانی کرد در روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی آمد بیت
رود کاروانی براه بملک تو آرند مردم پناه شود کشورت پر زر و خواسته وز آن لشکرت
گردد آراسته سلطان را این سخن بغایت موثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی
کرد که هر کس از بیابان نه دربندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنابر آن
کاروانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد
هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و مهتر غلامان که جوانی
کاروان بود آموخته که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید
و زهرآلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیک اند غلام چند خروار میوه بهانه آنکه خشک

بسیار زد بیرون آوردند ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند
فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد **مصرع** چاره نیست درینواقعه الّا التسلیم تمامی جهاترا
وقایه حیات ساخته سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند **نظم** سیم و زر بهر و زفتنه
بود سر بماند چو مرد زر بازد مفلسی کش بلا رسید فراز مال چون نیست تن در اندازد گاه
کش تیغ بر سپر گیرد بی سپر دست را سپر سازد دزدان در بیابانی چنان میوه بدان ایشان دیدند
اول بدان پرداختند و جانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت** از آدمی
عجب چه که ماهی در آب نیز جانرا ز حرص در سر کار دهن کند غلامان معاودت نمودند و تیغ از
ایشان دریغ نداشتند و بقیة السّم را بسر حدّ عدم رسانیدند و قافله را از آن لجّهٔ خونخوار بکنار بردند
در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجّه استیصال ابوعلی سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور
شد که در آنحوالی شخصی است که او را زاهد آهوپوش گویند و از و حالات غریبه و مقالات عجیبه
بظهور میرسد سلطانرا رغبت صحبت او شده حسنک میکال را که منکر این طائفه بود همراه برد
سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تقدیمی در
بارهٔ او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه بحر و بر نهاده گفت کسی را
که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا ورا بامداد مخلوق احتیاجی نخواهد بود **نظم**
زاهدیرا که چشم باشد باز بزر پادشاه و سیم وزیر نتوان گفت عارفش هست او بنوای سگی
بدست نفس اسیر سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **بیت** نظر آنانکه نکردند برین
مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند در مآثر حکما مذکور است که روزی
سلطان را گذر بر مکان دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاد و نسبت بحکیم [illegible]
تجبیل و تعظیم بتقدیم رسانید وی از روی تعظیم بجواب اقدام نفرمود پادشاه از ینمعنی در غضب

رفته گفت ای دیو جانشین ترا انجا طلب میرسد که از من مستغنی این مقدار پندار نهایت دور از کار است
وی فرمود که من بر بنده بنده خود احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست و مقصود
از این کلام چیست گفت انکس توئی چراکه حرص و شهوت را مقهور و مملوک خود کردانیده ام و تو
از کمال استیلا این شمیهٔ ذمیمه را رهی و رهین گشته **حکمت** دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی
که مداهنه کند **بیت** هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد
پادشاه ازان سخن خجل کردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو
غنی تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم **نظم** بقصد کسب غنا گنج زر طلب چه کنم چو با توانگری
دل غنی ز گنج زرم القصه سلطان بنابر ازالهٔ انکار خنک دراهم را بدو داده گفت **بیت**
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری خنک دراهم دیده ملاحظه
نمود که اینها نام ابوعلی سیمجور مسکوک است سلطان گفت منکر درویشان نیستم اما کسی که در غیبت
باسم او دراهم مضروب کردانند بمرافقت او نشاید رفت سلطان در آنها نگریسته متامل گردید
عجائب المخلوقات در تواریخ از شیخ ابوعلی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن
یکصد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی انحوالی آواز عظیمی شنیدند چون او را نزد والی جرجان بردند
سلطان محمود قدری ازان طلب داشته هرچند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد آخر
بتدبیر آهنگران با هر قطعهٔ ازان جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی
ازان ترتیب کند صورت نبست چه اجزای ان بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته
بودند در غایت صلابت و هم از ابونصر بن ابی منصور هرمز نقل میکنند که روزی در طبرستان
چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه
بود **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنهٔ عشرین و اربعمایه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق

آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه دو دیه را قول تگرگی عظیم باریده یکی از آن جمله در وزن زیاده از
صد رطل بوده بصد و پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته و چون بضرب بزمین
خورده بود موازی یک گز بزمین فرو رفته بود **ذکر الوقایع** چون مسموع سلطان محمود شد که در
خوارزم نزد مامون خوارزمشاه از حکمای بیقرینه و همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر
خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادرهٔ عصرند و اعجوبهٔ دهر مجتمع گشته اند بنا برین
ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید
وی دران باب با جماعت مشورت نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ازین سخن ابا نموده مامون گفت
مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید القصه
هر دو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنگ طی کردند و شب هنگامی بر سر چاهی نزول
نموده ابو علی در تقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته رو با بو سهل آورده گفت دور نیست که ما راه
گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رَضِینا بقضاء الله من خود چنان مییابم که ازین سفر
جان نبرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال امید نجات نمانده است از
ابو علی منقول است که روز چهارم بادی مهیب بر خواسته از طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه
باد تسکین یافت راهها را ریگ گرفته بود و بدرقه نیز همچون ما حیران شد القصه کار ابو سهل درین
بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابیورد
افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنا برین بجرجان شتافتم
گویند که چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از
تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شده ابو نصر که بقدری از علم تصویر خبیر
بود صورت ابو علی را طلب داشته مصوران از آن نسخ نموده ملازمان سلطان او را به

باطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی ببینند او را گرفته بدرگاه
رسانند بالجمله ابوعلی سینا بجرجان آمده در کاروانسرائی نزول نمود و در آنجا بامر طبابت پرداخته
اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضا را او را در آن ایام خواهرزاده که بغایت مقبول او بود
بیحضور گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای مریض
بردند و حکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابران شخصی که واقف
بر محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ آن نبض را گرفته آن شخص
اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام
کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانهٔ معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون
اسامی سکان آنخانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ
گفت **نظم** دلبران زمانه خورد و بزرگ ، دیده را بو سفند و دل را گرگ ، منکر در
بتان که آخر کار ، نگرستن گرستن آرد بار ، پس از آن روی بمردم قابوس آورده گفت
علاج این منحصر است در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود
طلبید چون او را از دور دید بشناخت چه از آن صورتها یکی نیز نزد او بود دفعه بیاد بر آورد
که تو ابوعلی نیستی شیخ گفت بلی پس از تخت فرود آمده او را در بر کشید و از مقدمش بغایت
مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند سلطان خواست که نقد دانش ایشان را
بر محک امتحان بیازماید بنابران در حینی که در خانهٔ چار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو
از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان
نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داند بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار
شرقی را بشکافتند و بیرون رفت و آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه نوشته که سلطان

ازین

چنین وچنان خواهد کرد پس ابوریحان را از ان قصر بزیر انداختند او بر دامی که در پایان آن بسته بودند خورده چنان بر زمین افتاد که ضرری باو نرسید پس سلطان از وسؤال کرد که ازین قضیه خبردار بودی گفت بلی وهم در مجلس از غلام تقویم طلبیده تحویل آنروز را بیرون آورده همچنان که واقع شده حکم نموده بود سلطان وتمامی ارکان دولت از ان حیران ماندند مُرَّ النوادر گویند چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای انجا بمطالعهٔ آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبههٔ چند کرده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیدند ومصحوب ابوالقاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشتند ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه غار رسانید وشیخ تا وقت خفتن با وی صحبت داشته پس از ان بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده همان شب که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامدادان جزوها را تسلیم ابوالقاسم نموده گفت اِسْتَعْجَلْتُ فِی الْجَوابِ حَتّی لا یَمْکُثَ الْقاصِد فضلای شیراز که آن اجوبه را دیدند وکیفیت تحریر آن شنیدند انگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند مِنَ الْمُناظَراتِ صاحب تاریخ گزیده گوید که شیخ الرئیس هرچند که استاد علمای جهان واعجوبهٔ دوران بود روزی از کناسی ملزم گردید وانچنان بود که کناسی در حینی که بعمل خود که ازادنی اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ باکوکبهٔ وزارت برو گذشته شنید که برین بیت مترنم است نظم گرامی داشتم ای نفس از انت که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد کمال عزت وافتخار نفس که بذل کناسیش گرفتار ساخته وعمر نفیس درین شغل خسیس درباخته بیت خار بر پشت زنی زنبیلان کام عزتت چیست عزیزیت کدام کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن بیت اگر کنی ز برای جهود کناسی وگر کنی ز برای مجوس گل کاری درین دو کار کرهٔ اینقدر کراهت نیست وزین دو فعل شنیع آن شناه

دشواری که در سلام فرومایگان صدر نشین بر روی سینه نهی دست و سر فرو داری
دیگر دل از دنیا بر داشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسان ترست که از صاحب شوکت
و اساس میر ابو القاسم سلطان در اواخر عمر بعرض مرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقهٔ اطبا
و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد مصرع تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه
و هر روز ضعف فایق او مضاعف روز سابق میگشت نظم درین دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چکند با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل بلای عجز فرو بست
پای افلاطون صلاح طبع چه سوی فساد روی نهاد بماند بیهده در دست بو علی قانون
چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته در ان هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین
اموال اشارت کرد نخست دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانهٔ عقول
فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند و بچشم حسرت در آنها نگریسته بهاهای بگریست و مضمون
بلاغت مشحون اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ منظور داشته آنها را بالتمام بواسطهٔ تهیهٔ اسباب غزاو
جرع غازیان بمقتضای لَا مُلْکَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ بخزانه روان نمود و همچنین دواب و اصطبل و شتر خانه را در
میان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم بحال خود روان داشت نظم در اول چه خواهی کنی جمع مال بسی رنج
بر خویش باید گماشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز میبایدت پاس داشت از اینجمله آن حال مشکل ترست
که آخر بحسرت بباید گذاشت اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه
عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق او می نمایند نظم درون پر طمع جامی مزن لاف
که در طبع فلان ممسک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف طمع در هست از امساک کم نیست
واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه روی نمود
بعضی گویند که مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و او را در شبی تاریک که باران می بارید در

نهفتم

قصر فیروزه غزنین دفن نمودند **فرع غزنویه** آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنجسال سلطان محمود سبکتکین سی و پنجسال مسعود بن محمود پنجسال مودود بن مسعود هفت سال مسعود بن مودود یکماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید بن محمود سبکتکین یک سال فرخ زاد بن عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن مسعود یکسال ارسلانشاه بن مسعود سه سال بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال خسرو شاه بن بهرام شاه هشتماه مسعود بن بهرام شاه دو سال

مِنَ الغَرایِب چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیرهٔ سوری ملک غور بهندوستان افتاده در تنجانها اوقات بضلالت میگذرانید پسرش سام اسلام آورده بامر تجارت اقدام مینمود بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب **حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمان** عزیمت مقام اصلی نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گشت ناگاه در دریا شورشی پیدا شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای **اَلغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ** از بیم جان دست بر تخته پارهٔ زده مقارن آن حال شیر درنده که در کشتی بود در زیر تن ورد یف حسین گشته پارهٔ از آن تخته را بدست گرفته رفیق شفیق او شده فی الواقع مصرع

خوش ست آوارگی او را که همراهی چنین باشد

القصه حسین و آن رفیق پرشور و شر سه شبانروز در روی دریا بودند بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند **تنبیه** محمد بن محمود شهرزوری در شجرة الالهیه گوید که دلفین نام حیوانیست آبی که آدمی خصوصاً صبیانرا دوست میدارد و شیخ ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه کشتی میباشد اگر احیاناً شکستی واقع شود مردمرا زنده برداشته بساحل میرساند و گاه باشد که مردم را نیز بکنار می برد و چنان جست و چالاکست که بیک جستن از نیطرف کشتی از بالای تیر خود را بانطرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند شیر

بجست وحسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت بر دکانچه رحل اقامت انداخت و بخفت **نظم** نه مرا مفرش و نه مفرش کش نه غلامان ترک مهوش وش شب درآید چو کلب دهقانی دم بسر درکشم بخسپم خوش عسسان بمظنه دزدی او را گرفته بزندانش فرستادند مدت هفتسال در زندان بماند تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شده باطلاق زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار گشته چون او را قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خود گردانیدند قضارا هم دران دو سه روز دزدان بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد **بیت** سر ظالم و دزد را بید ریغ ببند از چند انکه پای بتیغ چون نوبت بحسین رسید گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا درین چه حکمت است که من بناحق کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سؤال کردند وی نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بر و بسوخت **نظم** هر که قصهٔ خود گفته ام جگر خونست تو هم مپرس ز من تا نگویمت چونست کیفیت حالش را عرضه داشتند سلطان بر بیگناهی وی شد باحوال وی بخشید چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده در جرگ مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود **بیت** مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید انکه زحمتی نکشید **تمثیل** صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران بسیر میرفتیم گذر ما بر بیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا انجا طرمیرسد که مرا سباغی بسر پنجهٔ قهر خواهد ربود توقع انکه این پر تال و دراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ما السخن را حمل بر وسواس او کرده کما ینبغی در ازالهٔ ان میکوشیدیم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون دویده بر وحمله آورده وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و به

و بچنگل گرفته ببرد و همکنان از فوت او متاسف گشته بغایت ملول و محزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکاتشرا بر داشته بدر خانهٔ او بردیم و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که خودش بیرون آمد مارا از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد ناگاه آواز مهیب شنیده مرا بجای گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که با گرازی در جنگ است فرصت غنیمت داشته آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار آمد و در آن میان شخصی بنظرم آمد که نصفی از و خورده بود و همیانی در میان داشت همیان دریده شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را درهم آورده بیکبار خود را بدینجا رسانیدم مصرع شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد ایضاً صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابو علی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی درآمده فریاد برآورد که فلان وکیل را شیری در ربود وی گفت سبحان الله چند سال قبل ازین هم در ان محل پدر او را شیری بر بیشه برد قاضی گوید که روزی دیگر باز بمجلس ابو علی بودم که وکیل مذکور بیکبار درآمد همکنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش دست داده حقیقت حال سؤال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از غایت خوف مرا بیهوشی روی نموده چون بخود باز آمدم خود را تنها در بیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح من بسلامت فی الحال برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ آمد آنرا بر داشته در بغل انداختم و بجانب مامنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم مفصلی بخط پدرم دیدم آنرا بیرون آورده در پیش ابو علی بر زمین نهاد ابو علی چون خط پدرش را دید بشناخت و لوای تعجب و حیرت از آن واسطه برافراخت

من البدایع علاء الدین حسن بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانهٔ او و سلطان بهرام شاه

غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است چنانکه گفته بیت عوش اگر بارگاه را زیبد شاه بهرام شاه را
زیبد جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمده برادر خود سوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور باز
گشت و بهرام شاه از هند بالشکری عود نموده سوری خان را بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات
غزنینش بگردانید پس از آن اوراکشت علاءالدین حسن از استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را
پیش نهاد همت خود ساخته این بیت بگفت بیت گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم من خود نه حسین
ابن حسین و حسنم پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات کرد علاءالدین از شعله قهر زبانه
کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور
سنه اربع و اربعین و خمسمایه باتفاق علی جبری که حاکم جری بود و بیمن نظر سلطان سلاطین سنجر
از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ سلطان آمده گرفتار شد علی جبری را در زیر
علم بدونیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهره تضعیف یافت
و علاءالدین را مقید ساخته بعد از چند گاهی خلاصی یافته در غایت بی اعتباری در اردو
بازار سلطان میگشت روزی سلطان بر وی گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی
منشاء آن استوال نموده وی این قطعه برخواند نظم اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان که
آفتاب صفت آسمان سپر شدم ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان
حقیر شدم در آن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظه آن مینمودند اکنون
چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم ایشان است سلطان را ادای فرح زدای او خوش
آمده در سلک مقربانش در آورد و هم در آن ایام طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی بدیهه این رباعی
گفت رباعی بگرفت و ببخشید شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین اکنون طبقی
مید هم در ثمین بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین سلطان بنا برین با او بر سر لطف

آمده غور را بدستور بار و مفوض داشت و او در شهور سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه لوای
عزیمت بجانب آخرت برافراشت **حیرت العبر** آورده اند که چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر
بدر شادیاخ نیشابور کشیده و حاکم انجا علی شاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور
گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره برآمد و اطراف انجا را بمردم کاردان سپرده سلطان
غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید که از فلان انجا تا فلان
برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کردن قضارا انقدر باره که او بدان اشارت فرموده بود به
یکبار افتاد و طرفه تر انکه علیشاه و چند شاهزاده دیگر که در انساعت بانجایگاه رسیده بودند
همه دستگیر گشتند و شهر بحیز التسخیر درآمد **تمثیل** گویند که چون شاپور بن اردشیر بابک
بفتح قلعهٔ دیار جزایر پرداخت اکثر انها را بحیز تسخیر درآورده سایهٔ عزیمت برگشادن قلعهٔ
نصیبین که نصیب هیچیک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز
بر ناصیهٔ او ظاهر شد از عالم غیب با او گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آئینهٔ
قلوب را از زنگ ریوب و دغل و غش بزدایند شاید که این عقده را از دل او بگشایند شاپور
بدانچه مامور بود عمل نمود و تمامی عساکر نصرت مآثر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی
سورن انداختند قضارا برجی فرو افتاده لشکریان بی تعب بدرون تاختند و کار انجا را بر
طبق دلخواه ساختند **حیرت مکارم الاخلاق** آورده اند که چون ملک فخر الدین بن غیاث الدین
محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه نمود از والی
هرات و بلخ در انمعامله استمداد نمود والی بلخ پسر ممالح پیش از رسیدن ملک خود را بمدد
مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش شهاب الدین عطف عنان بجانب او

او کردند و او را مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سر ش را باشقبال ملک طماع ارسال
داشتند ملک فخر الدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر موفور او را احاطه کردند بیت
عرصهٔ مملکت غورچه نا محدود است که دران عرصه چنین لشکر نا معدود است ملک غیاث
الدین عم را چون ردیف غم دید بر حسب اَلعَفوُ عِندَ القُدرَةِ مِن عِلمِ الاِنبِیاءِ پیش او رفته پیاده گشت
وران ورکاب او را ببوسید و در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم پیش از
پیش نموده بر تختش نشاند و ملازم آسا در پیشش کمر بست ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و
استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را
باعزاز و اکرام بی پایان نمایان روان گردانید نظم زمیدان کسی گوی دولت ربود
که پاکیزه خوی شعارش بود سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو باد کارش بود
سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در
مرحلهٔ دمنک در شهور سنهٔ اثنی و ستمایه بخنجر یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز
بامداد شهادت یافت کسی از شعرا در آن تاریخ گفته نظم شهادت ملک بحر و بر شهاب
الدین کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنی بمنزل دمنک غرض که چون ولایت غزنین دختگاه آل سبکتکین چهل سال
بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و در اکثر
اوقات بغزای هندوستان و جهاد کفار آنجا قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشهٔ
فاخره در خزانهٔ او چندان جمع شده بود که محاسبان و هم و خیال از حساب و احصای آن
اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده است آورده که دختر سلطان غیاث
الدین برادرزادهٔ شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجهٔ خازن

بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه است دیگر اجناس برین قیاس توان کرد **ذکر مآثر الشجعان** آورده اند که سلطان شهاب الدین ابوالمظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود **بیت** عقبت هست زانکه هست عقیم از نظیر تو چرخ نادره زای چون حرص بالاکلام در جمع غلامان داشت لاجرم چندین هزار بنده در رشتهٔ در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران از فرزند چند معدود داشتند مرا صد هزار فرزند ند که ممالک را بعد از من ضبط خواهند کرد **نظم** غلامی که از روم و چین آورند چو شایسته باشد کند سروری چو فرزند شاهان بود ناخلف نه بیند بهر جا رود برتری فی الجمله چند تن از ایشان بعد از شهادت سلطان بمرتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشتند و در غزنین و اطراف هند بدان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نمود و بتوجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با یکدیگر همداستان شدند یکبار بی در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از ان ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنگ فیل او را می شود سلطان از این سخن اظهار تعجب روی نموده از وی سؤال کرده او را نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در انروز ها مست شده بود و فیلبانان از و تحاشی مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها بر میان استوار کرده متوجه فیل شد گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ عجیبی زده از پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه

صدای تحسین بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر وی ایثار کردند
وان رستم حاتم نشان جمیع آنجماعترا بلکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد
نظم درروی روزگار مراورا رسد بحق دعوی پهلوانی و نام تهمتنی بیشک وشبهه روز
مصاف وگه سخا اورا ست بزم حاتمی ورزم بیژنی **تمثیل** آورده اند که بهرام گور را تفرج
هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تنها بدانجا شتافت و اهالی انولایت اورا در غایت
شجاعت یافته شمه ازینمعنی بفرمان فرمای انجا انها کرده قضا را در انولا فیلی از فیلهای او بسیار
قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود کردانیده بود فوجی از پهلوانان
که بدافعه او لوای تهور برافراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع الکلام غرایب
انجام عرق پهلوانی جنبیده بدانصوب نهضت نمود و پادشاه انجا چون صفت مردی و شجاعت
او را از افواه و السنه استماع نموده بود خواست تا بر حقیقت آن اگاه کردد لاجرم معتمدی را فرستاد
که ناظر کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص مذبور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه می نمود که چون
چشم آن فیل بر او افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر
پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه انشجاعت پناه از اسب پیاده شده رو بر و نهاده دست
در خرطومش زده بزانو درآورده بیکضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط انولایت را
از فرزین نبدی که در راه خلایق ساخته بود بپرداخت **فرع سلاطین غوری** سلاطین
غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع و ستمایه شصت و
چهار سال برین منوال بود علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان سوز گویند
شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن
حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث

الدین محمد هفت سال **ذکر مآثر الحکام** در تواریخ مذکور است که بویه بن فنا خسرو که پدر
سلاطین دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در نهایت فقر و
فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا دران اوان مادر فرزندانش وفات یافته
خیل هموم بر وی هجوم آورده بود من العصمة ان لا تقدر و احسن ما قال نظم عصمت است اینکه نیست سیم و
زرت که شود چون هوای شور و شرت   مطرب آری بخانه می نوشی   شاهد آری کنی هم آغوشی
روزی بنابر تسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که
از علوم نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بدو توجه نموده تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که
آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته
شعله اش باسمان رسید انگاه منقسم بسه قسم گردید و عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت
میکردند معبر گفت اینخواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش نتوانگویم بویه اظهار کمال افلاس
و پریشانی کرده معبر را رحم بر حال او آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است
که دران محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال شان عدیم المثال بر
وضیع و شریف آن محال تابد بویه اینسخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم
کرد **بیت**   ما کجا امر سلطنت ز کجا   سلطنت کی شود نصیب گدا   منجم بر قول خویش
اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی خاطر
نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه مولود و عاقبت محمود را بیان نمود منجم بعد از تامل بسیار
سر برآورده دست پسر بزرگتر علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود ببوسید و گفت
نظم   شاد باش ای خسرو عادل عماد دولت و دین   قهرمان و ناصر دین امیر المؤمنین

در میان فرزندان اول این بسلطنت رسید و بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله بود و
احمد را که ملقب بمعز الدوله بود بوسیده گفت اینها نیز بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آمده
که محمد بختیار خلجی که شمهٔ از احوال غرایب مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت
لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را از
تصرف او بیرون آورد و بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکا
پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکمیر ظاهر شد
منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند که فرزندی که درین ساعت
آید در نهایت ادبار و شقاق باشد و اگر پس ازین بدو ساعت آید پادشاهی باستحقاق باشد
آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار
نموده در او فرو گرفتند بمقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد تا مادرش وفات یافت و رای
مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود در مرآة الواقعات مسطور
آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی بودند بعد از آنکه
اسفار بن شیرویه بر وی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان الآن کماکان بدستور ملازمت
اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بر دست یکی از قرامطه کشته شد و مرد
آویج بن اثار عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده
از ری تا آذربایجان در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان بتخصیص همدان دست یابد بنا
بر آن در آنجا قتل و افراطی نموده چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل
شده بود و اولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند و او ایشان را بکوچ فرستاده خود باصفهان
شتافت و از آنجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم انجا بود ظفر یافت و مظفر نزد

پدرش بشیراز رفته پدر و پسر با لشکر بیشتر از بیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت
با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لورستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد ایشان
در آن حین سیصد کس بودند و سیصد کس دیگر از اکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارا در انولا چند
نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد
نکرده همه را بخنجر ستم بکشت و روزگار بزبان حال در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه
این ترانه میسرائید **نظم** مژده که اقبال تو زنا که داد مالش نیک درخور دشمن
دستبرد کرامتت برداشت سر دشمن بخنجر دشمن لاجرم اهل دیلم در مقاتله او یکرو
شده میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا
پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه
وزیده و آتش در پیادگان افتاده یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت
بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی
و عشرین و ثلثمائه بر دست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز
یافت **من نوادر الاتفاقات** عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت
در شیراز بخانه او نزول کرد و لشکر علوفه و طغار مقرر طلب میکردند و چیزی حاضر نداشت
ازین رهگذر ملال بیشتر بر خاطرش استیلا یافته و متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش
بر ماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد
چون او را بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر
آبدار که یاقوت آنجا مضبوط کرده بود یافتند **مصرع** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند
عماد الدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت

اتفاقاً خیاطی کر بود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کرد مگر تجبهٔ او بر دی
کار افتاده چوب بواسطهٔ آزار و طلب میرود گفت ای خداوندکار چه احتیاج بچوب و آنست از مال
یاقوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی ستایش
بدو گفتند **نظم** چاکران تو که رزم چو خیاطانند · گرچه خیاط نیستند ای ملک کشورگیر · بگز نیزه قد
خصم تو می بپیمایند · تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر · **تمثیل** در حینی که براق خان نبیرهٔ جغتای بن چنگیز
خان با قوبیلا قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانهٔ درآمده
تیری در آشیانهٔ مرغی افکند قضا را قطعهٔ دُری از انجا بپائین غلطیده در چاه مستراحی افتاد مغولان
سر از ان بشکافتند در انجا موازی یک هزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی
از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سالخورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی
ستوران ایشان رم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف موازی شش هزار بالش
نقره بدست ایشان افتاد **من نتایج الوقایع** چون یاقوت از جنگ عماد الدوله شکست یافته
بدار الخلافه رفت معتضد لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو
رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد در فیروزان تلاقی فریقین دست داده
ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله بر آن
بود که اگر یکروز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را همانشب در واقعه
دید که از فیروزان بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار شده چون اندک مسافتی قطع کرد او را
مژدهٔ فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تفأل نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک برآمد بیت
صبحدم کآفتاب شیر شکار · گشت بر سبز خنگ چرخ سوار · عماد الدوله بر اسب فیروزه سوار

سوار شده قدری راه که رفت خاتم فیروزی یافت بنابرین ظفر را بیاقوت بنجاتم دل نقش بسته بامید تمام توجه نموده ناکاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال و جهات خود را انجا گذاشتند

بیت بیش ازان ملکی که جم را شد میسر پیش ازین شما را اکنون بغیر و زیست در زیر نگین

من البوقایع در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه معزالدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند امیر علی هر روز جنگهای مردانه کرده داد مردانگی بدادی و شب جهت دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی گفتند اگر دشمنی میزبانی چرا است و اگر دوستی پس دشمنی چگونه روا است **مصرع** دوستان یاری اینچنین نکنند وی در جواب گفت که در روز چون دشمنید از روی جد و جهد میکوشیم و در شب چون غریب و مهمانید نبان پاره که ما را دست رس است خدمت میکنیم معزالدوله ازین خجل گشته از در کرمان برخواست بخوزستان رفت و بعد از تسخیر انملک ببغداد متوجه شده در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مستکفی زمام مهام انام را طوعا او کرها بقبضه اختیار او داد و قاعده عدل و داد در بغداد نهاده در قلع و قمع ارباب عناد کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام اینکلمات رقم کردند لعن الله یزید بن معاویة بن ابی سفیان و من غصب حق فاطمة الزهرا فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلوات الله علیه و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز سفاهت کردند و در خفیه بعضی از انکلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشته بدل آن عبارات این را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد در روز عاشورا تعزیت حضرت امام حسین و شهدا علیهم السلام را او بنیاد نهاد **من مآثر التوفیق** در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را بایکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص بروزی از روزها

بشکار رفت دران اثنا از عقب روباهی تاخت و روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری
آن سوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسید و از آنجا بزیر رفته خانهٔ دید مملو از خمهای زر و جواهر
قدری از آن برداشته در آن را مضبوط کرد آمدند بعد از آن در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور
آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع او میدیدانست
در هنگام استیلای محبت از کیفیت و حقیقت آن سؤال کرد بعد از مبالغهٔ بسیار و استفسار بیش از
پیش از سر کار او آگاه گشت و این معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون با تیان خدمتی
لایق تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله او را بنوید امان اطمینان
داد جاریه آن ماجرا را بعز انهار رسانیده امیر گفت از آنشخص التماس بردن خود را در آنجا بکن بعد از آنکه
بیرون دستمالی کاغذ ریزه همراه خود ببر و در راه میریز و میرو القصه عضد الدوله و چند نفر از خواص
دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند **بیت** مقبلی تا نکشید محنت و
رنج بر دش اقبال و بخت تا سر گنج و آنشخص سراسیمه گشته امیر وی را بمکارم خود نوید داد و کنیز را
با قدری از آن نقود بوی مکرمت فرمود و گنج چنانرا که در خزانه تصور داده بنام گنجیدی ضبط نمود
از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد از آنجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المومنین و
امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد
و کارنامهٔ سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود **مصرع** اینکار دولت است کنون
تا کرا رسد **منها** و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین
عجم قیاصرهٔ روم را در ربقهٔ اطاعت آورد تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رای
رزین و رزانت عقل در بین آراسته و پیراسته بود پاره از آن نقود و جواهر آنچه مخطور خاطر

بود تسلیم نموده تاجر بروم شتافته بتحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورده بعد از مدتی معروض
داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم و التماس رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند و مطلب اورا
که مقصود بالذات بود انجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نموده بواسطه استحکام بنیان چند گزی به
پایان رفتند ناگاه نوشته ظاهر گردید کارکنان بگمان انکه گنج نامه ایست انرا بدیوان برده بنظر قیصر
رسانیدند وان چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون انکه فلان حکیم
یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله باشد
ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ خافقین گردد و دوستانش از
طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مفتون باشند پادشاه و مقربان چون
برین مضمون که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سؤال کردند که تو با عضد الدوله
هیچ سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف چون موافق نسخه یافتند ویرا
برفاقت رسول که بفارس و باج و خراج بصاحب تخت و تاج انجا برد مکلف ساختند بالجمله
تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر بند امیر
ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت
دران اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را بالحان محنت نشان منزجر داشتند

بیت طرفه جهد غوک بر آواز رود　　لیک مبادا که سر آید سرود

و در شجرهٔ الهیه مسطور است
که وزغ از گوش بانگ میکند نه از دهان چه در گوشش پوستهای رقیق است و در حین صیحه انها گشاده
شده آواز ازان بیرون آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی که در دوا روی تسکین وزغان
بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت بر این را در آب انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که
یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت وزغان خاموش گشته

ایلچی باخود گفت این شخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات روانست

نظم
ره میان این سخن چو بشنفتند متعجب بیکدگر گفتند که مر او را رسد امیری ما نه بجستن
زباج گیری ما برتر از وی چو شهریاری نیست باج او کردهیم عاری نیست القصه امیر
صایب تدبیر بدین نیکرای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را بزنجیر تسخیر درآورد **بیت**
در هوای اصابت رایش آفتاب سپهر ذره نمای مر البتدا در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر
مالی وافر تقاضی کرد فناجرد که از جمله مستحدثات امیر عضد الدوله بود سپرد و سفری اختیار کرد
مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری
بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمده تا یکدو ماه
از و مهلت خواست پس در تکریم و تعظیم قاضی باقصی الغایت کوشیده روزی وی را بخلوت طلبیده
گفت خاطرم بجهت فرزندان و جزوی جهاتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضای انما
اموالکم و اولادکم فتنة بغایت نگرانست و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است توقع آنست
که نقودی که بجهت ذخیره ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن
شد با متید دیگری نگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد از آنجا که کمال حقانیت تست انرا
کما فرض الله میانه ورثه قسمت نمائی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود که حالا این دو دست
دنبار را بخرج موضعی که سیصد قمقمه زر در آنجا توان نهاد صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی بخانه
پیش خود گذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید پس امیر بدان شخص گفت این زمان وقت طلب است
اگر مدافعه کند بگو بیش ازین مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیر را خواهم گرفت و از تو شکایت خواهم
کرد آن شخص چنین کرد قاضی از بیم آنکه مبادا این ماجرا را با میر رساند و قصوری در ادراک معهود
شود اورا تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود چون این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل

نموده تشهیر فرموده حکایت قاضی کرد فناجرد ضرب المثل گشت **مِن بدایع الوقایع** آورده‌اند
که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس و فخر الدوله
از صدمت حملهٔ او رو بخراسان آوردند و در کنف حمایت آل سامان در کمال بیسامانی اوقات میگذرانیدند
فخر الدوله قریب بسه سال از ملک مهجور بود تا آنکه نیّر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و جلال
رسید عضد الدوله که برادر مهترش بود و محرک آن فتنه بود برخلاف آیهٔ کریمهٔ **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ
بِأَخِيكَ** باخصمان در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود و در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و
ثلثمائه و مؤید الدوله در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه رحلت کردند و وزیر عدیم المثال صاحب ابن عباد
که وزیر مؤید الدوله بود که همچو او وزیری هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده سخنانش را
چون کلام پسندیده سحبان علمای عربیت و معانی بیان باستشهاد می‌آورند مشهور است که چهارصد شتر
کتابخانهٔ او را میکشید و مدت هیجده سال وزارت باستقلال کرده در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه
وفات یافت وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان در پایهٔ زمین بوس کردند و شمّهٔ از جلالت
قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد **نظم**

ابن عباد آن بری ز عناد — یار عباد و کارساز عباد
نام او زیب نامهٔ کرم است — همچو اوئی درین زمانه کم است

چون بغیر از فخر الدوله دیگری را
مستحق اینکار نمیدید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت و بسلطنت
نشاند و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنهٔ سبع و ثمانین
و ثلثمایه در قلعهٔ تبرک اصفهان در اثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نموده بعد از آن
چند دانه انگور بکار برد و بعد از یکساعت دردی در معدهٔ او پیدا شده اشتداد یافت تا وفات نمود
و در آن حین منکوحهٔ او سیده بغایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که کفنی جهت او
از خزانه بیرون آورده با آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامه بریده بود و نود بار هزار هزار اشنیده

هفتاد هزار و هفتصد و نود و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع آلات
طلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد تبرک قرض کرده او را تکفین کردند
مصرع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار حکایة المکارم آورده اند که چون فخر الدوله از
صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه بآل سامان برد و در آن اوان حسام الدوله
تاش امیر الامرا آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشت و فخر الدوله
در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق او را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از آن جمعی در
پیش امیر نوح در حق پدرش سعایت کرده بالضروره از سامانیه رو گردان گشته نزد فخر الدوله بجرجان
رفت و آن پادشاه حق شناس مورد شریف را بتعظیم تلقی نموده او را در دار الاماره که بفرشهای فاخر
و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و غیره
با تمامی اسباب که در آنجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج دهستان و آبسکون و جرجان
در وجه اخراجات او مقرر گردانیده او را بتحف و هدایا یاد آوری نمود در ترجمه یمینی مسطور است که
فخر الدوله از ری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و ده هزار هزار مثقال نقره و پانصد تخته
اثواب ملون و یکصد سر اسب و استر با افسار و زین زرین و امتعه و اسلحه بینهایت ارسال داشت
خدمت صاحب ابن عباد مصرع با وجود علو همت داد اینمعنی را بر تبذیر و اسراف حمل نمود
فخر الدوله بفراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال مکتسب و موروث
در وجه تاش ایثار کنم هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی وی را عذر نخواسته باشم الخ
جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من
مبالغه از حد گذرانیده اند و با وی مبلغی گرانمند نیز تعهد فرموده اند قضا را هم در آن نزدیکی تیر
غم نحبت یار بدست عضد الدوله گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان

خواهد سپرد و در انشب از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده
مضمون این بیت نصب العین من بود **نظم** زانگونه کز قضا و قدر در کشاکشم در حیرتم که کار من
آخر کجا کشد صباح حاجب تاش بدر سرای من آمده و بعد از اجازه در آمده من بالکلیه قطع امید کردم حاجب
از جانب صاحبش دعا رسانیده و گفت امیر یکدمی استدعای قدوم شما دارد این معنی نیز علاوهٔ انها شدم
القصه با خاطر مشوش و حالی ناخوش روی براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از انکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا انکه مرتبه
از ان تشویش که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای برادرانت را بتو نمایم
اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم انهارا بتو مینمایم و سوگند مغلظه یاد
کرد که یکبار روی ترا بتمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد بکوشم تا ترا بملک موروثی رسانم و
چندی ازین مقوله بیان کرد تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را در کسی که
بسابقهٔ معرفتی و بعلاقهٔ محبتی و مودتی بی انکه بر ذمت او حقی ثابت بوده باشد در بارهٔ انکس اینهمه مردمی
بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خود را در اعداد حق ناشناسان
در آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمایه در وبای مفرطی که در جرجان و استراباد
دست داده بود فرو رفت و احسن المقال **نظم** زاتش قهر و باکر دید ناکامان خراب استرابادی که
خاکش بود خوشبوتر زمشک اندر و از پیر و از برنا کسی باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک
تمثیل در بعضی از کتب مسطور است که عبد الله بن سلیمان ابن وهب گفت روزی در سامره در
خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم را چون نظر بر وی افتاد
از جای جسته او را بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت
و چون برخواست بتعظیم هرچه تمامتر او را مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد بعد از ان جواب من

نگفته مراد اصحاب خود را با او قدری راه فرستاد همگنان را از آن حیرت زیاده شده پدرم بفراست
دریافت و بگذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب احترام چیست وی چند سال
عامل مصر بود او را عزل کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم و متفحص احوال او گردیدم از عموم
مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هر چند خواستم تا ماده الزامی جهت او پیدا کنم
نتوانستم آخر او را بخلوت طلبیده گفتم درین ده سال حساب خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشته هیچ نمیتواند بود
که جزوی از جمع گم کنی و در خرج بیفزائی تا مرا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که
من خیانت کنم هر چند او را تهدید کردم فایده نداد ناچار او را آزار کرده بزندان فرستادم مدتی در
حبس ماند با وجود آن بدان مهم استمالت نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را
بخلوتی طلبداشته وی گفت محل آن نشد که دلت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا
همسازی نکنی خلاص متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من تنگ آمدم و بضرب و شتم او را آزار
بلیغ نمودم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهر بیرون آورده بمن سپرد از آن گشاده دیدم
دو کلمه بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل بر عزل من و نصب او من اوله الی آخره از شدت انفعال متغیر
الاحوال گشته نزدیک آن بود که بیهوش شوم و احسن ما قیل **نظم** منه یا منصبی را در میانه
که عزل و نصب را گردون نشانه قدم در کوچهٔ بی منصبی نه که از هر منصبی بی منصبی به مقارن این حال
امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگر آوردند و بندهای او را برداشته من از کمال انفعال خویش خود
بزیر خزیده در پیش او بدو زانو در آمدم آنجماعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان سپارند و خانها را
مهر کنند وی نگذاشت پس از آن مراد بجوئی نموده او و اصحاب او بیرون رفتند بعد از آن هر روز
چون من رفتمی و او را دیدمی او نیز همه روز بدیدن من آمدی و همواره تحف و هدایا بیاد آوری کردی
بعد از یکماه گفت یا ابو ایوب اگر میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمائی مرا گفت فردا

رود. خوبی است بغلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می باش تا من بدیدن تو آیم القصه روز
دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصهٔ
خود پنجهزار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت
اینها خود سهل است اما چون فردا بدرخانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوغات خواهند طلبید
و میدانم که تو تا غایت تهیهٔ اسباب اینها نکرده ئی اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلامان
حبشی و دیگر اجناس که قیمت اینها زیاده از ده هزار دینار میشد بیرون آورده بدست من داد
و من دستش را بوسیدم دیگر مرا گفت که من بر ترتیب فروش میل تمام دارم و در نهایت فرموده
بودم که در ارمنیه چندین فروش نادره مرتب دارند از انجمله چند عددی بجهت تو آورده ام بالجمله
مرا غریق احسان خود ساخته روانه گردانید خود انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوئی
دیگر چه تواند کرد و عذر او بکدام زبان توان خواست **حسن التدابیر** گویند سیده زن فخر الدوله
در عهد شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از و در عهد پسرش مجد الدوله که در انوقت سیزده ساله
بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزئیات ملکی رسیدی
رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب
او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شود والا
جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهر در حیات بود همواره توهم آن داشتم که
مبادا سلطان بتسخیر مملکت طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازین دغدغه وارستم چه سلطان
بدولت میداند که کار جنگ در مشیت حق جل و علاست و حقیقت مآلش معلوم نیست اگر غالب شود
بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر دارد. مصرع
نه مردیست با ناتوان زور کرد   و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحه دولت سلطان

باقی ماند بیت مباش غره که دارم عصای عقل بدست که دست فتنه دراز است و چو برادر و سرا بست
لاجرم سلطان ازان سخنان متأثر گشته از سر آن عزیمت برخواست بیت برائی لشکر برا شکنی
پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت من مات فقد فات مشهور است که چون سیده والدهٔ مجد الدوله
وفات یافت قواعد ملکی که برای صائبهٔ ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپه
سالاران حشم و سرداران لشکرش هر یکی رائی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را
وجود نمینهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان رسید در سنهٔ عشرین و اربعمائه آهنگ
او کرده مجد الدوله بی عاقبت بیت هران پسر که شود قانع از پدر به نسب حقیقت
نسبش آتش است و خاکستر از امرای خود شکایت نزد سلطان محمود برده ازو چشم داشت امداد
داشت سلطان سپاهی بری ارسال داشت و آن دولتمند بدیشان پیوست و متعاقب سلطان
در روز شنبه دویم جمادی الاول بری رسیده وی را نزد خود طلبداشت و در مجلس او را مخاطب
گردانیده گفت شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت درینها هیچ مشاهده و مطالعه کرده‌ام
دو سلطان در یکمکان و دو پادشاه در یک اقلیم منزلگاه ساخته باشند بیت جای دو شمشیر
نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید گفت نی سلطان گفت پس ترا چه برین داشته بود
که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجد الدوله ازین سخن خجل گشته دیگر دم
نزد سلطان مجد الدوله را گرفته با پسرش بغزنین فرستاد عربیه مَن اَستَعانَه بِغَیرِ اللهِ فی طَلَبِ
فَاِنَّ ناصِرَهُ عَجزٌ وَخِذلانٌ شخصی در راه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برداشت و الاغی از واهب
علی الاطلاق طلب داشت و مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کره که همراهش بود و از کلال
فرو ماندگی قدم از قدم برنمیداشت لاجرم جبرا و قهرا او را بر دوش نشاند چون قدمی چند رفت
بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا من مرکبی طلبیده‌ام که بران نشینم اکنون

چه واقع شد که خود را مرکب می‌بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم بیت

رهم پیش و بار گران بر سرم　بگو کاین گرانی بسر چون برم

من البدایع در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین که معده ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هریک علیحده بود از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق خوش پسران در سنه قضا را یکی مریض شده فوت شد بعد از چند روز بوی بد میکرد و یکی دیگر در حیات بود و این عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد **من نوادر الاحکام** چون بعد از صمصام الدوله در شهر صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند و لادغ الدوله بختیار خصوصاً ابونصر سرکشی میکردند از جمله بکرمان لشکر کشیده ابوجعفر والد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بصوب جرجان رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد و او بجرجان شتافته ابونصر را در آنجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق از سپاه خود سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید از وی اثری ندید با آنقدر راه از آنجا ایلغار کرده خود را باو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان خود نصر را بقتل آورد و شر او مندفع گردید قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز بدوشنبه مزبور ماند موفق از منجم پرسید که دوشنبه رسید و خبری از ابونصر نرسید منجم گفت و الله اگر دران روز کشته نشود تو مرا بعوض بکش قضا را هم دران دوشنبه جنگ شده ابونصر بقتل آمد فرع

آل بویه آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای
شهر ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و
هفت سال و نیم عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و
نیم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی سال و نیم شرف
الدوله بن عضد الدوله چهارده سال و نیم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بن صمصام
الدوله بیست و چهار سال و سه ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنجسال عماد
الدین انبه بن بهاء الدوله بیست و چهار سال ملک رحیم بن عماد الدین انبه هفتسال ملک ابو منصور بن
عماد الدین انبه هشت سال و نیم **من الوقایع** آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یبغو
و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنوق اند و بعقیده بعضی مورخین بسی و چهار بطن به
افراسیاب میرسند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراء النهر
آمده در متنزهات انجا رحل اقامت انداختند و از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود در رفته
سلطان در اثنای صحبت از و پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد
اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیلها
فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم تیری دیگر بدو داده گفت اگر این تیر ببلخان کوه ارسال داری پنجاه هزار
سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم دیگر کمان پیش او نهاده گفت اگر این بتوران فرستی چندانکه خاطر خواهد است لشکر متوجه
بارگاه سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده او را گرفته بقلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت
سال در آن حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جغر بیک سرور آن قوم
شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در زمان سلطان مسعود بر سوباشی امیر الامراء

خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بودند غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام
نمودند من البدایع چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و
اربعمائه در نشابور بر سر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قایم عباسی را
در نکاح آورد قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عمید الملک ابونصر کندری دست او را
از تصرف ولایت عرب کوتاه کردانید تا تنک تنک آمده بوصلت رضا داد وزیر صاحب بید
ستاده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده و در آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در
ری باشد بنابر آن متوجه آن ولایت شد چون هوا کرم بود بواسطه اعتدال هوا برودبار قصران رفت
و در انجا در حوالی قلعه طبرستان رعافی برو غالب شده بهیچ چیز نمی ایستاد تا در بیستم رمضان سنه
خمس و خمسین و اربعمائه باران در کذشت کمال اسمعیل خاک ری اس غریب دشمن بود ورنه
او را چه وقت مردن بود و عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت نظم کسی را که باشد
فراپیش مرک نشاید که تکیه و زخرم بود کجا خوش بود خانه کاندرو عروسی و ماتم به
یکدم بود من الاتفاقات چون در مبادی دولت الب ارسلان ابن عم پدرش قتلمش خان
طغیان نموده بر سلیمان بن جغر بیک که ولی عهد بود خروج کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی
شد لاجرم سلطان با عساکر کردون مآثر بجانب او حرکت نموده تقارب فریقین در دامغان واقع
شد ناکاه در اثنای جنک و غوغا قتلمش از اسب خطا کشته سرش بر سنک خورده مغزش پریشان
کشته لشکرش امان یافتند و یکی از ایشان را خون از بینی نیامد بیت ببرد ز سر نیزه و آمد شد
پیکان آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد حکایت خواجه نظام الملک در وصایا آورده
که در سالی که سلطان الب ارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده
فضلویه که والی ولایت طبجه بود اظهار دولتخواهی نموده بنابران سلطان حکومت ولایت

فارس را بدو تفویض فرموده بود و چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از انجا عازم ولایت
خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین
بدانجا نقل کرده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و سودای
کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید و مرا بجهت دفع فتنه و اطفای آن نایره بدانجانب تعیین
و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن منطقه مطلع
بودند گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را تخوفی
بخاطر رسد و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود
بعد از ان بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم و جهات رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه
کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متقارب بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع
مساوی باشند امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او
مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا بترک مامور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلویه
حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا و استظهار بر اطراف و
جوانب قلعه ظاهر نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم و
فرمودم که از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند آنشب همه شب همچون ماهی در شبکه
طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم و آخر با خود گفتم **ابن یمین** نکرده
طبیعت آنچه شود واقع ای حکیم   خوردن غمش یکی است ز غمهای زاده   یا میشود بکام تو یا خود
نمیشود   در هر دو حال خوردن غم را چه فایده   لاجرم خود را از ان وادی گذرانیده به
مضمون این بیت عمل کردم **بیت**   غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد   همان بهتر که تا فردا
گذارم کار فردا را   فردا بوقت چاشت فریاد الامان بر آوردند امان داده شد و خراج معهود بنسبت

گرفتند و اموال و بارها را ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند
که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان و مستحفظان
آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آن شب که روز شش امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت
ایزد متعال فرو رفتند چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود **من مآثر الاقبال**
سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر و برادر سلطان ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته
سلطان را از رفتن آنجا مستغنا گردانیدند و موکب سلطانی از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان
بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان از آب و علف که همراه بود جمله تلف شده بغایت
مضطرب و عاجز شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان آوردند خدمتش ایشان را خاطرجوئی فرموده
بتوکل ارشاد فرمود **بیت** مخور غم بهر روزی گر کلاغی کم نه کورا توکل چون درست آید برآید از
زمین نالش لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین و تاب متان زده قطع آن چول و بیابان را
میکردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ارانب بود رسیدند هیچکس از شاه و سپاه امکان نبود که
یک برگ کاه در آن نوع جایگاه باشد قلعه را مملو از جو و کاه یافتند همگنان را حیاتی تازه و مسرتی بی
اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت اضطرار و اضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان
رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را مقارن ابتهال ابری
پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامت آنحضرت صاحب
سعادت نمودند **تمثیل** چون در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق ییلان ییل توقتمش
خان لشکر بماوراءالنهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده
عنان معاودت بصوب دشت قبچاق تافت امیر او را تا موضع ال قرشون تعاقب نموده چون
در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان باهالی ماوراءالنهر رسیده بود اولیای دولت

صلاح درآن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین یورش دشت قبچاق را موقوف داشته
لوای عزیمت بجانب مغولستان برافراشتند و چون بالقین سوری رسیدند آب در آنجا بغایت نایاب
بود و لشکریان در نهایت عذاب بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل میشد و در آن اثنا در آن بیابان چنان
در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ و سیراب گشتند
منها وهم در وصایای خواجه بی همتا مذکور است که در سنه ستة وخمسین واربعمائة سلطان الب
ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود و چون بنواحی گرجستان رسید سلطان متوجه روم شد و
استخلاص ولایت گرجستان را بشاهزاده ملک شاه موسوم گردانید پس بدانجا متوجه نموده شد القصه
در قلعه عبور افتاد در غایت رفعت و حصانت آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و شش و اهل آن
مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل گرج اکثر نصاری
بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار پیرامون اسواران نمیتواند
گشت و پیاده را عروج بر بروج میسر نیست شاهزاده را ملال بسیار روی نموده و ترک قلعه و عدم
تعرض بر اهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان و توجه
باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی آخر نیز زیاده
مگر زغیب دری گردد کار بگشاید اورا گفتیم که پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر
کفایت میشود و با وضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق
بودی تایید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد و مامور نبودندی القصه آن
روز دیگر تهیه اسباب محاربه و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی
بسیار نمودند اما هیچ فایده نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی توقف
من جراتی کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت و از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم

واقع گردد اما خدای تعالی او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه دور آمدند و چون این حال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانچه همه عالم تاریک گشته در آنحالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته پر شد لشکر بی‌کلفت بحصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشانرا سوختند اکثر نصاری مسلمان شدند **تمثیل** در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه عزیمت تسخیر ولایت الجوک که اصل ولایت روم ایلی است نموده اهالی آن الکا پناه بقلعه بوسیت که الحال از غایت حصانت به تنگری باقدوغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمام خیل و سپاه چند روز در آنجا محاصره نموده قرین تحیر و تأسف معاودت نمود در اثنای راه در زیر درختی عالی نزول نموده پشتی بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که بیکبار مبشران رسیده خبر دادند که یکطرف حصار فرود آمد همگنان از آن متعجب گشته غازی مراد ولد شاهین را که از اعاظم امرا بود بضبط اموال و اساری فرستاد و او بآنجا شتافته اسیر کثیر و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزد وی آورد **من الوقایع** گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص و خدمت پیش آمد و سلطان ویرا از سطوت و باس خود اطمینان داد **خواجه سلیمان** شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر محرم سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه حوالی خوارزم را بجای معرکهٔ رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان ملکشاه و ملک هزار سف حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه‌خواه متوجه استیصال جارغ گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند و فرمان بقتل او نافذ گشت آن شخص زینهار طلبیده قبول نمود که لشکر را همراه برده بیکبار بر سر جارغ برد و در شبی که بر سر خیل و خانهٔ وی

شبیخون می بردند جوانی که پدرش را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد عام او فرموده پیش از همه بمنزل چارغ رسید و بآواز بلند گفت ای چارغ اینک آن کسی که سزای تو در کنار تو نهد رسید چارغ بر هنجار آن آواز تیری بر کمان پیوسته بود کشاد داد قضا را آن تیر جان شکار بر مقتل آنسوار آمده چارغ با سی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود متعذر بکار گشت و سلطان پیشتر با سی هزار جوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و چارغ روگردان شده بقیهٔ لشکر که از عقب رسیدند دمار از روزگار ایشان برآوردند **تمثیل** در روضة الاحباب مذکور است که چون مردم از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنا بر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم در سال سیم هجرت کعب بن اشرف یهود را بقتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از آنجمله ابو نایله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت مرد که ازین آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نایله برادر من است که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر تیز پیکر خبیث او را ریزه ریزه کرده سرش را بریده بخدمت حضرت بردند

بیت

حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد ... که ضایعست لباس وجود در بر او

فرقهٔ خزرج که طبقه دیگر از انصارند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم رسانند بنا برین بقتل ابو رافع تاجر حجازی میل کردند و آن جماعت در حوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبد الله عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک در حصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زود باش و در آی که در را به بندم عبد الله در آمده در گوشهٔ کمین کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبد الله گوید که بار اینجا در آمدم

و تاریک بود و خوابگاه او در امید آن ستم گفتم ای ابو رافع جواب داد و من شمشیر برهنه بر هنجار آواز براندم کار
گر نیامد بیرون آمده لحظه توقف کردم بعد از آن درون رفته تغییر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه
آواز بود گفت مردی در اینخانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم **حدیث بدایع
الاتفاقات** آورده‌اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از سرما هلاک
شد بالضروره برگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان
توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت** همت اعتبار او همه بر عدت سپاه
همت اعتقاد این همه بر لطف ذوالمنن   در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در ان اوان بعرض
لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثه غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش را
نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست وی اسیر
شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای **وان جندنا لهم
الغالبون** حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود
قیصر بدست انغلام گرفتار شد **شیخ نظامی**   بران فالی که از بازیچه برخواست   چو
اختر میگذشت آن فال شد راست   گویند که چون ساوه شاه خان ولد خاقان که خال هرمز بن
نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول فرمود هرمز بهرام
چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی کرده با دوازده
هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر رفته در روز
حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار و صد شیر
آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند انها
از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال شد

و ترکان از ان دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز نهادند و
ساده شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده برآید بیکبار بهرام رسیده
تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت بتخته کشید و آل حال بقیة السیف رسید آنچه رسید **من
النوادر** سلطان طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانچه از کله کلا
تا پایین لحیه وی دو گز بود و در وقت گوی باختن و قبق تاختن محاسن خود را سه گره میزد از استیلا
و استقلال بجائی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهزاده در پیش تختش کمر بستند **من بدایع
الوقایع** چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر
ماوراء النهر از جیحون گذشته در کنار آب قلعه رزلم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان
آوردند سلطان
از احوال می پرسید او درشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه برکشیده
متوجه سلطان گشت **بیت** بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر خواجه کمتر غلام
جانداران اراده قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشانرا مانع آمده
سه چوبه تیر برو انداخت هر سه کارگر نیامده رد شد و با انکه در انوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا
و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده شده سلطان خواست که
از تخت بزیر آید گوشه دامانش بر کنار سریر بند شده او نگون گردید او در رسیده سلطانرا
چند زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت او نیز زخمی چند خورده یوسف
همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشاپوری که مهتر آن طایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش
زد که از پای درآمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده ام **نظم**

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی انکه در خلق بدبین مباش دگر انکه در خویش خودبین مباش

و درین روز دو بار نفس اماره سرکشی کرد یکی انکه

صباح بر پشته برآمده سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جاندار از ازالهٔ قصد او منع کردم تا آخر این کمین مرا هلاک کرد **بیت** چیره زبون شد چو ضعیفش گزید پشه زمگس در پشه خانه خزید بر عقلا واضحست که نه لشکر و نه حشم قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و بال و کوپال اجل را مانع و این واقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شد و در مملکت مرو مدفون گشت

بیت چو باید نازش و کاهش ز اقبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن

بینی **من الغرایب** سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و بجای پدر نشست و از اشاعهٔ عدل و افاضهٔ جود خلایق را مرفه و خشنود فرمود گویند بعد از قیصر لشکر بقصد ایران کشیده سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود فوجی از رومیان بدیشان باز خورده سلطان و اتباع او را دستگیر کرده بردند سلطان غلامان را گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون وزیر صاحب تدبیر از این واقعه هایله واقف شد نماز شام جوقه از غلامان را بسراپرده خاص در آورده آوازهٔ معاودت سلطان در انداخت و لشکر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت **بیت** قاید اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر خواجه نیز از القبول تلقی نموده قیصر گفت دیروز مردم با بعضی از لشکریان شما را گرفته اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشان را در حضور قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده منتها داشت **بیت** منتی داشتم از وی که ندارد مثل اعمی از چشم و فقیر از زر

عینین از باده **نظم** حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل رسی از کار خویش برخوردار وگر مخالف آنست
دارد است معذور کسی که وارد از انوار عدل استظهار **حسن التدابیر** مشهورست که چون
سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایه بما وراء النهر
شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را با نطاکیه و مواجب سکبانان را
باستنبول نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر بازخواست
کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت
مملکت سلطان در مرتبهٔ بود که اجرت ملاحان جیحون را برانطاکیه نوشتند و وجه مواجب سکبانان را
باستنبول مقرر کردند آخر برات را از آنجماعت خرید و تنخواه از خزانه داد **تمثیل** گویند
در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر کوچک در شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستمایه بعد
از شجاع الدین خورشید حکومت آنقوم باو رسیده بود زنی در قریهٔ دا اسفجان بدل هیمه و سرگین
جو در تنور ریخته نان بخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید بعد از آن سلب از عورت پرسید
وی گفت تا در روزگار باز گویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمثابهٔ بود که جو بعوض هیمه بسوخته اند
و ذخیرهٔ نیکنامی تحفهٔ تو می اندوخته **حسن الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخر عهد السعادت
حرمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه بنا بر آنکه در باب ولیعهدی برکیارق
غلوی داشت و خاتون میخواست که این امر بپسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت
دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت تقبیح بسلطان مینمود تا زمانه آنخواجه بیگانه را
بدین ترانه خاطر جوئی میفرمود **نظم** خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو هر جا نموده باز
هنرها نهفته اند از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

آخر موجب النص کریمهٔ اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ سهام مکاید او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب نیز دست درهم داد از جمله چون
سلطان بر ابوالمحاسن طغرایی که عبارتست از منشی متغیر شده او را میل کشید و منصب او را بمؤید الدوله خواجه مذکور تفویض
فرمود ابوجعفر زوزنی که ملقب بود بادیب مختار محرر و نایب ابوالمحاسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل بشناخت
اما مؤید الملک بوی سوء المزاجی کرده بیاختش را باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملایمت نسبت بمؤید الملک
کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر فرود آورد سلطان دانست که او را حاجتی است
پرسید که ای ادیب حالت چیست وی نیز دردی که داشت بر صحیفهٔ عرض نگاشت سلطان را بنابر سبق خدمت ترحم بر حال
او آمده قاضی مظفر قاضی عسکر را گفت تو پروانه باش و از زبان ما بمؤید الملک بگو که الحمد لله مملکت وسعت دارد و دوایر الانشا
محتاج بچندین محرر هست چون قدمت خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابت است کار از جمله یکی او باش قاضی حسب الامر
همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده
که او را کار نفرمایم امیدوارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هرچند با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت
نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت
هان قاضی چکردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان دانست که من سخن مخفی وا رم مرا پیش تخت طلبداشت
حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند
خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم فی الحال تنغاج حاجب را گفت ما طغراکشی را با ادیب شفقت
کردیم او را ببر و تشریف بپوشان و در دار الانشا بنشان نظم زمانه دیر شد کاین پیشه دارد کزین بستاند و این را
سپارد و این اول وهنی بود که بجال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنابر ارادهٔ ازلی و بمقتضای حدیث جلی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
تَنْفِیْذَ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ سَلَبَ عَنْ ذَوِی الْعُقُوْلِ عُقُوْلَهُمْ حَتّٰی تَنْفُذَ فِیْهِ قَضَاؤُهٗ وَقَدَرُهٗ
بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر حکمت چون دولت روی بکسی کند آرزوها
خدمت عقل او کنند و چون روگردان شود عقلش خدمت آرزوها کند با وجود اکراه مؤید الملک امر چنین که منشاء

استخفاف تمام بود سرزد باز او را موجب اولاد نا اکفا دانا نواخته رانق و فاتق مرو گردانیده و آن دولتمند خردمند از
قباحت سابق اصلا متنبه نگشته با شحنهٔ انجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن
ماجرا را بعز انهاء رسانید سلطان از آن ناهنجاری متاثر شد و کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من شرکت
که بلا دم مرا برابر من باولاد خود قسمت میکند بعد ازین چنین نکند و الا بفرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب
شده جواب داد که دوران این دستار را با آن تاج درهم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود
سلطان بیش از پیش رنجیده فی الحال بعزلش فرمان داد **نظم** گر سخن راست بود جمله در / تلخ بود تلخ که الحق مر / منصب او را
بنیابت ترکان خاتون بتاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب دوازدهم رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابو طاهر ارانی از فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کاردی بر شکمش زد و این قطعه را خواجه
در آن وقت گفته بملازمت سلطان فرستاد **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت / گرد ستم از صفحهٔ ایام ستردم
منشور نکونامی و طغرای سعادت / پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم / چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش / اندر سفر از ضربت
یک کارد بمردم / بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند / او را بخدا و بخداوند سپردم **من البدایع** همدران ایام سلطان
بدار السلام رسیده بروایت ابن جوزی چنو است که مقتدر را از بغداد اخراج نماید چه از مقتدر و دخترش که در حبالهٔ نکاح
مقتدر بود از وی رنجیده باصفهان رفته بعد از اندک وقتی فوت شده بود غایت کدورت داشت لاجرم
کس نزد مقتدر فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نباید بود و محصلان غلاظ و شداد بر او گماشته هر چند خواست که
او را یکماه مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدر وزیر سلطان را طلبداشته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت
بسیار کرد تا بده روز قرار یافت قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته بهر طرف میتاخت گرمی هوا
در وی اثر کرده رنجور شد و در پانزدهم شوال سنهٔ مذکوره بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در آن باب گفته
نظم رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر / کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار / قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر **من بدایع الاحکام** در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر

ملازم رکاب خواجه بودی و از وی تخلف ننمودی و خواجه نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر اختر آمالش میل
حضیض وبال کرده و کوکب امیدش بنابر غایت ضعف پیری بسر حد احتراق رسیده جامی پشت او چون کمان بقبضه
شیب متصل در کمانش سهم الغیب هر چه از آسمان خبر دادی تیر حکمش خطا نیفتادی پیر چون تیر شکسته میل گوشه گیری
کرد و خواجه وظیفه و راتبه او را در نیشابور مقرر داشته و یرا بدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا بستیر درجهٔ طالع
و استخراج کدخدا و هیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان
بر آمال و امانی من خواهد راند چه وقت آن شده مثبت گردد بر روی صفحهٔ خاک استخوان وست از نهر حرف تجربه
دیگران قلم موصلی گفت بعد از من شش ماه و خواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره
از واردان خبر سلامتی او استفسار نمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه بحال خود خورسند
ناگهان قاصدی رسید از راه از نیشابور و اهل آن ناگاه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید
و چون پرای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که پیر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در گذشته است
اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از شش ماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت من البدایع گویند که
محصول خاصهٔ املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی و خرج سرکار او در یکسال بیست هزار مثقال طلا بود
و بعضی هزار تومان گویند و همیشه چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت مآثرش می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود
تفرج مملکت خود که از لاذقیهٔ روم و انطاکیهٔ شام است تا حدود ختا و ختن و از دریای خضر است تا حوالی طایف و یمن رفته
در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه حج گذارده بنابرین اقطاعاتش را در ممالک پراکنده داشتند تا هر جا که رسیدی علوفه و طغار
لشکر مهیا بودی من النوادر آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح پرفتوح
ذو السعادات ابو علی شرف شاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اولاد و امجادش قریب
شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و ضیعه
و مستغلات شهر از او و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال ششصد و شش هزار دینار زر سرخ بیشد و راتبه مطبخش هر روز

سعید بن کوشت بوزن قزوین بوده و اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر
بدختری بود جمیع املاک و اسباب او باندک وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید **نظم** مکن کامل افتخار بسیاری
نعمتی که مصون نیست از فنا و زوال **من الغرایب** در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در هراة طبیبی بود
مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوفی بود در حکمت موصوف **ع** که جهان همچو او ادیب ندید روزی در بازار عبور
نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی در عنفوان شباب در حین تسلیخ گوسفند پیه گرم از اندرون او بیرون آوردی و
خوردی این صورت در نظر او مستکره نموده شخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلای مرضی صعب مبتلا
خواهد شد باید که چون او را قضیه حادثه روی دهد مرا خبر کنی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب برگ
مفاجا در گذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه وزاری و تعزیه و سوگواری کردند بقال نیز
علی الرسم بعزای او آمده حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور دویده او را خبردار گردانید حکیم فرمود که او دیر مردمن
ازین زودتر گمان نمیداشتم القصه بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته او گماشت
روز سیم مرده زنده شد و برخواست مردم از آن متعجب گشتند **ایضاً** در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی
از معارف مصر را ناگاه سکتهٔ عارض شده جملهٔ اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین او در آمده
آغاز نوحه وزاری کردند طبیبی که سرآمد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع در معالجه نمود علاج منحصر بود در آنکه شخصی را
فرمود تا ده تازیانه بر وزد پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو باطبا کرده گفت نبض مرده هرگز حرکت
کند گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا حرکت نبض او زیاده شد تا آنکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس طعام بخورد
و بصحت و سلامت برخاست و این معنی موجب حیرت همگنان گردید **و منها** خواجه انوشیروان خالد صاحب
کتاب نفثة المصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر جهتی محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر
اسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال پیکر نال امثالش را بقلم موی نگاشته بود **ع** امتحان نقاش را در نقش اسب
لاغر است و در یورش دو اسب چوبین شطرنج از و گرو برده **بیت** تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار چون اسب من

نان دمدمی

ندیدورین سبزه‌مرغزار واحسن ما قیل نظم نه ازغبار خاسته بیرون شدی بزور نه اززمین جسته بر انگیختی غبار سوار بودم
ومحصّلان درآمدن من کمال استعجال فرموده من ازراه عجز و اضطرار بدیشان گفتم نظم اسبی ازلاغری چنانکه برو گر نشیند
مگس شود بدو نیم او چو مردار گشته گندیده من چو زاغی برو نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر مردار طوطیان اجلا فنبت
عظیم ناگاه دران صحاری سواری که از سمش چون نگاه در نظر بنگیختیم زدن نسبر حد البصر رسیدی و همچون شبدیز خیال دردم
ازسرحد مبدا بمنتهای آمال دویدی بیت جهان نوردی کامروش ازبرانگیزی بعالمیت رساندکاندرو فرداست
بمن رسیده گفت الحین میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا درین محل چه وقت تمسخر و استهزاست گفت
والله منزل المسکین و علی الفور بزیر دوید و زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خود بر اسب من سوار شد و از نظر ناپدید
گشت چون من و محصّلان او را نمی‌شناختیم حیرت کردیم من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک مسکینه
که در بدو حال که من ملازم الب ارسلان گشتم او را در انولاسفری پیش آمد هرچند در نسباط خود نظر کردم استعداد
سفر نیافتم از بیمفتی بغایت دلتنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که دران نزدیکی
بود رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد درآمده فریاد کرد که درینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه
خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از تنگجات بیرون آورده درهمی چند بران افزوده در انجا دفن
کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در
سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعد از عمش طغرل بیگ بر چارپالش سلطنت تکیه فرموده خواجه بر معارج مدارج وزارت ارتقا
نمود روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاد خواجه او را شناخت و یکی از ملازمان گفت او را
بمنزل برده نگاهدارد و چون خواجه بخانه آمد وی را طلبداشته بتقریبی از کیفیت وجه گمشده استفسار نموده گفت باقی باید
کور علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی کور گفت من مردی گدایم و آن وجه را
از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن آگاه گشتم بغایت اندوهناک شده آنرا از همه کس اخفا کنون از این ادا
بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را با تصدقی بدو مکرمت فرمود نظم هرکرا امتیه لطف

نمودم

احسانست هست امین آتش دوزخ متحلی بخلق اهل بهشت نشو و بوی ناخوش دوزخ در تاریخ یافعی مذکور است که عون
الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بسرحد اضطرار رسید و چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی
مستجابست بنابرین بدانجا شتافته بشرایط نماز و دعا قیام نموده وی روایت کرد که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از
محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم رسید که در آنجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در آنجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در حالت
نزع بود پیش او رفته سر او را بر کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت میل به دارم فی الحال بیرون آمده ردای
خود را پیش بقالی که در آن حوالی بود برهن گذاشته دو سه عدد سیب و به ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده
بمن گفت در را ببند من حسب الفرمان در مسجد ببستم پس اشارت کرد که بوریا را بردار و اینجا را بکن چنان کردم کوزهٔ
مملو از زر بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و ما در اصل از رصافه ایم چون
کلام بدینجا رسید نامهٔ عمرش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین چون آن زر اشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار
شط رسیدم ناگاه کسی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلبداشت من بدانجا رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور
یافتم کیفیت حال از وی سؤال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است گفتم دامن بگشا و علی الفور مبلغ مذبور را
در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده در من آویخت و هرچند مبالغه کرد که از آن چیزی برگیرم نگرفتم و دور شد
بعد ازین قضیه سخن بدار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت سربلند گشتم و کان
ذالک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه **من الوقایع** در یکشنبه شانزدهم ذی حجه سنه
ست و اربع مایه خواجه بعد از قتل عمید الملک ابو نصر کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که جهة پسرش قلمی نموده
مذکور است که حالا مدتی شد که پادشاه بر اینشخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطه آنکه بر خیانت او در
هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بیباکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان
دار الخلافه در ابقای او بپادشاه میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع نشدم حالا چند سال است که در [illegible]
آن روزیکه مرا آن حال بیاد آید دهانم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که این صورت بخاطرم گذرد خواب و آرام

و آرام باشم و درین باب حکایتی دارم و بهیچ آفریده نگفته ام اما جهة مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد شبی بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن که او را بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن در گردن کرده بزندان کشیدند و بعد از آن بصورتی که او را بیرون آورده مرا نیز بیرون آوردند و در موضعی که او را بقتل آورده بودند مرا نیز بدانجا بردند و آن شخص با فرزندان و اتباع با خنجرهای کشیده قصد من کردند **تنبیه** در آثار البلاد مذکور است که چون ابونصر در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل باعتزال مایل بود بنابرین در ایام ایشان بر روس منابر زبان بر طعن و لعن دیگر مذاهب گشاده علمای مخالف چون عبد الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت آنصاحب سعادت دور بینیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که سلطان را بگو که خدمت شما چندان کردم که عمت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو در آن دنیا عزت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیرکشی بسلاطین آموختی دوربینیست که تو و اولاد تو بدین بلا مبتلا گردید و آخر چنان شد و در تاریخ ابن جلیل مذکور است که از غرایب آنست که خود آلت تناسل خود را بریده در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو ریخته شد و جسدش در کندر و کاسه سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند **من مآثر الاقبال** در شهر شوال سنه ۴۸۷ سبع و ثمانین و اربعمائه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد سلطان را در آنوقت صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدانصوب توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب دریافتند و بعضی از غلامان ملکشاه بنا بر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس ساختند و میخواستند که میل کشند قضا را همدران روز محمود آبله بر آورده روز سیم بدان در گذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذر خواهی گشادند **حافظ**
عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید **من الوقایع** گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید مؤید الملک بنسبت بسلطان در صدد کفران بر آمده در حینی که سلطان در

یساق خراسان بود و تسخیر غلام سلطان را که یکی از غلامان ملکشاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را
مرتب داشت و لشکر آراسته درهم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت فرمود تا یکی از فدویان
ملاحده در اوایل محرم سنه ۴۹۳ اثنی وتسعین واربعمائه او را در ساوه بقتل آورد و مؤید الملک از آنجا بآذربایجان رفته
سلطان محمد ملکشاه را بر طلب ملک تحریض نمود و او با لشکر موفور متوجه عراق شد قضا را همدران اوقات لشکر بر
سلطان برکیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی ممالک سلطان در جزئیات با امرا و جنود مناقشه
نمود و عموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته آهنگ قصد او کردند و او از بیم جان خود را
در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در ندادن
او اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان نشنیده رجاله لشکر هجوم نموده بحرم
رفتند و مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت
و از آنجا بخوزستان و سلطان محمد را فتح بیکبار چنین روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرای
خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه با
برادر مصاف داده سعد الدوله گوهر آئین شحنه بغداد کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع
وتسعین واربعمایه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیر خاطر سلطان را از
بتقبلات خوشنود گردانید و بدان اقرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و در آن اثنا تکیه نموده یکی از خشتداران
بگمان آنکه سلطان در خواب است با دیگری گفت که این سلجوقیان عجب بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان
کرده میخواهند که باز تربیت کنند و سلطان از این سخن متأثر افتاده برخواست و از خرگاه بیرون آمده مؤید الملک را حاضر
ساخت و در بیستم شهر شعبان سنه مذکوره حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان براند که
سرش ده قدم جدا شد و بقولی هنوز سرش بر دوش مانده بود چون بجنبید بیفتاد ؛ بیت ؛ بیک دست شمشیر و دستی قلم
قلم زن نگهدار و شمشیر زن ؛ مثل ؛ صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسمعیل

والی جرجان بود بسبب بدو اعلان عصیان نمود سببش آنکه غلامی صاقی نام که از شرابیان امیر بود با دو غلام دیگر جنایتی
کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون اینخبر بامیر رسید هرچند ایشان را از وی طلب داشت محمد هارون
بمعاذیر نا موجه متمسک گشته دران باب اهمال نموده و مراتب اهمال نشاء کلال و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان
توجه نمود و محمد هارون از وی رو گردان شده بآمل شتافت و امیر چون عنان بکران بآمل منعطف گردانید محمد هارون از انجا بری
رفت و امیر چند روزی درانجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا کرده بعد ازان امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و
میثاق بجنگ آورد و هرچند والی بغداد احکام بقید او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد او نموده از آنها اغماض میفرمود تا
آنکه محمد هارون روزی در خدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم او فتادند و اسب امیر بارگی محمد هارون را بزیر کرد
یکی از خاصان بیار خود میگفت که چون امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد اسبش عوض او قصور راست کرد و امیر ازین سخن برآشفته
بقید محمد هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ گزیده گوید که امیر او را بقتل آورد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه عم دیگرش
ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعهٔ او بسیار هراسان گشته در خود قوت مقاومت او
نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت
و زبان روزگار در باب آن پادشاه ذوی الاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان بود نظم مخالفان ترا
هر یکی بنوع دگر زمانه در چمن آخر الزمان افکند یکی بمرد و یکی را اجل بخنجر قهر گلو برید و یکی را زخان و مان افکند
چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بر او غالب شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایاز را
که در میان غلامان پدرش بکمال شجاعت و شهامت امتیاز داشت باتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنه
ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان
میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز صبی ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه
استقبال نمودند بیت زهی فلک دوران سر و نشیب پدر رفت و پای پسر در رکیب ولیکن لشکر ایشان
زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید من السماء از فتح البابی

دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه
متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند نظم ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارد از خاک
زمین خنجر بران بسر آرد سلطان با کفن و تیغ بزنهار زیر علم داور جمشید فر آید تمثیل در آثار البلاد مذکور است

فلک من

که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه در نواحی عزاز که میان حلب و انطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه جثه اش برابر مناره
سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر زراعتی
آمد یا افتاده از آدمی و مواشی آنسرزمین اثر نگذاشت اهالی الحوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال بمقتضای مؤدای امن
یجیب المضطر اذا دعاه بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان
پیکر کثیر الضرر وزیده او را از روی زمین در ربود و بر هوا برد و اینمعنی مشاهده کسان آنجا گردید من العلو المهمة
آورده اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانه آنجائی که بزرگترین بتان ایشان
بود بیرون آورد و کفار آمدند یا آن بت را که هزار من بود برابر مروارید شاه خواهم خرید صلابت دین مانع آمده
آن را نفروخت که مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش و آنسنگ را باصفهان آورده در آستانه مدرسه که
خوابگاهش بود انداخت تمثیل گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم لر کوچک که پادشاه عادل عامل بوده شصت
جوان مبارز را که شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته راه ها را مسدود گردانیده بودند دمی کمین ایشان کرده یکبار همه
دزدان را بقید اسار در آوردند و لران هر یک از ایشان را بشصت استر گرانک میخریدند سیف الدین اجماعت را
تمکین نداده گفت بروزگاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد من البدیع چون ضیاء الملک پسر نظام الملک
وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله سمنانی نقاری بود و حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه بمن حواله رود پانصد
هزار مثقال طلا از وجه حساب باز یافت نموده بخزانه عامره رسانم هوا داران آن امر از سید انها نموده و او در روز
اندراه چابق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود در الصاحب تاج و تخت رسانیده پیش او آغاز گریه کرده گفت
روا میداری که فرزند زاده رسول خدای را بدست خارجی دهی اگر مقصود تو زر است چند هشتصد هزار مثقال

مثقال طلا برضای خود میدهم سلطان شر او را از بنده دفع فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد
امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدم بتحصیل داری آن وجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانهٔ سید
نزول کند سید گفت که منزل تو کاروانسرا است و مدت بودن تو درینجا چندان خواهد بود که وجه مذبور بشماره درآید
و علوفه از سر کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را برنجاند وی بانگ بر وزده گفت با دب باش و الا
بفرمایم که ترا درین سرا بیاویزند و صد هزار دیگر برین وجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشند
بخرد غلام بترسید و دم درکشید **بیت** از درم پشت بود ماهی ازان در تهٔ آب ماهیان موسم دی طاقت
سرما دارند و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا دفینه فروشد سامان داده بخزانه فرستاد
و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی بنیکی بجای آورد **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن
الی من اسا **من مآثر الکفران** چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعهٔ درکوه
اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده است استیلا یافت سلطان بنابر تسکین غبار او از بغداد
باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران تنگ شده احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر
سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه را بسپارم او
جواب فرستاد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را از میان برمیدارم چون مزاج سلطان بنابر غایت حرارت
احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی فریفت تا نیش خود را بزهر آب داده سلطان را فصد کند
فصاد را حاجب سلطان ازان تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقهٔ خود این حکایت
را تقریر کرد و آن شخص با یکی از ملازمان قاضی صدر الدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید
حکمت رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان
مخلص باشند و همچنین مسلسل **نظم** خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تمارض نموده
فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درآمد

مثقال

حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد نمود بیت بود عدوی تو آن خون گرفته
که رگش اجل به نشتر دندان مار بگشاید و خان و مان آن وزیر را زیر و زبر ساخته وی را با اهل و عیال بآتش غضب کال
بسوخت إِنَّا كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ چون اتابک محمد ایلدگز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه درگذشت
مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پرآشوب گشته از آنجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده چند مرتبه
میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهت دفع آن فتنه حبیبه خاتون والده او را در تحت نکاح آورده
همانا ظهیر در قطعه بدین ایمائی کرده نظم تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده در جهان پیوند ظلم و فتنه
یکسو کرده اند و دران اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که در شربت وی را زهر دهند
طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بود و مردن همان بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب مِنَ الْبَدَائِعِ گویند احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و دران اوقات
که در مضیق محاصره بصنوف آفات و بلا مبتلا بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را
بر گاوی نشاندند عموم خلایق هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که در باب
کوکبه خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ای سلطان ازین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی
فضیحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار مِنَ الْوَقَائِعِ سلطان محمد در
چهار دهم ذی حجه سنه احدی و عشر و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد
پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان
گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیکیست بیت چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری گویند
که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای [2]
بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

[2] یعنی بلاد از زخم ... گشاده شد

سن

من مآثر الفصاحت چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود و آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر
حضرت بود کفیل مهام انام گردید و همین معنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنا بر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشیده بینهما محاربه
انجامید و سلطان محمود شکست یافته از عم روگردانیده عنان عزیمت بجانب ساوه تافت مصرع روتاب از
خال و عم چون خال و عم باهم غم اند لیکن چون در خود گناهی میدید دست در فتراک استشفاع زده مایل بملازمت عم عالی مقدار
گردید و بکمر بیعت انس از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان روان داشت نواب سلطانی از روی مهربانی
از وی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که **انا آتیک به**
قبل ان تقوم من مقامک دیگر پرسید که سپهسالارش علی بار کجاست باز آصف عهد خواند که **انا آتیک به قبل ان**
یرتد الیک طرفک سلطان را طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر
افتاده او را بمراسم خود مستظهر گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص ساخت و سلطنت
عراق بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده چهر می نزند و در رکوب
و نزول تغیر نکند و در هر ناحیت از ولایت او قریه بتصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف گماشتگان دیوان از آن
ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلّم میلی تمام داشت چنانکه چهارصد سگ با قلادهای
زرین و مرصع و جلهای زربفت در سرکار او بود **من السوانح** آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت
حاجی بیک از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری
نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را بافنای حاجی بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **نظم**
سر بزند شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جمله جبابتش سیزده هزار
اطلس سرخ بود و باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد **و همچنین** در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل
شاهنشاه وزیر الآمر باحکام الله اسمعیلی را فدائیان نزاری بر آری تمام در شهور سنه خمس و عشر و خمسمائه بکشتند از جمله
متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و دو دانه طلای مرصع که جوهر آن او را

بود و از ده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق
مملو از نفایس اقمشه و هفتاد و پنج هزار اطلس و ماده گاو و گاومیش و بز و میش چندانکه هرساله شخصی شیر آنها را سی هزار
مثقال طلا اجاره نموده بود والقصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عیش زحیص گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدکز
والبقوش کون خر و فخرالدین زنگی و البارغون و غیرهم باهم اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد تاب مقاومت
ایشان نبود بجانب اصفهان گریخته عامه رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خواطر ها بسروری او
قرار یافت اما چون وی مدبر و بیطالع بود بیجهت بخود توهمی راه داده شب از امرا گریخت و خنگ در دامن مذلت
آویخت **بیت** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیکبختی و نیل بداختری آنرا که طوق مقبلی اندر
ازل خدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد
معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست **ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن** **نظم**
با امیدی ازین در مرد بزن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی که بود بصلح انجامیده
سلطان دختر وی ترکان خاتون را بخواست چون عروس را بجد و بهمدان آوردند هرچند بحضور بود بالضروره اورا
استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت پیش گرفت و در تاریخ فناکتی مذکور است
که او بعلت سل و دق بجوار رحمت ایزدی پیوست و در آن اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید شد فرمود تا تمامی
امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامانی که داشت
بروی عرضه کردند و او از منظری بدیده حسرت بدانها مینگریست و بهای های میگریست و میگفت این همه لشکر و مال
و زر و زیور و لآلی یکذره رنج مرا کم نمیتوانند کرد و یکدم بر عمر من نمیتوانند فزود آه بدبخت آنکسانی که خاطر بر جمع اسباب دنیا
میگمارند و آنرا از اسباب جمعیت میشمارند **نظم** سکندر که بر عالمی دست داشت در آندم که میرفت و
عالم گذاشت میسر نبودش کز عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسبابست
در تفرقه ماندند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **بیت** زر

زر دو حرفست هر دو بی پیوند زین پراکنده چند لافی چند **من مآثر التقوی** والدهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه
در سنه خمس عشر و خمسمایه متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهت ادای نماز جنازهٔ او حاضر شدند سلطان روی بدیشان
آورده گفت از شما کسی را بامامت جنازه والده ام نماز سزاست که مدت العمر متعمداً نماز فریضه بقضا نکرده باشید
بنابرین الجماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود **تمثیل** گویند
نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید چون از عهدهٔ آن
کماینبغی بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسر کار اشراف اشتغال نمود و دران اوقات میانهٔ او و جوهر
خازن که از جملهٔ مخصوصان سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتغلب و تصرف رسید و شمهٔ ازان مسموع سلطان گردید
اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و دران روز میر نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خازن خاطرنشان نمود
ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان شد
سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی خیری که در سلک ندما و
مقربان سلطان انتظام و بنابر قبول کلام در مجلس سلطان راه تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی خیری که بچرب زبانی
آتش عنف را بآب لطف امتزاج میداد سلطان را بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید
قواعد جانسپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت بادا رسانید **بیت** چشم منی و خانه تو چشم خانه ام حق القدوم
تو گهر دانه دانه ام و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع تنسوقات که از انجمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز
که در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند و در باب هر یکی ازان گلچهرگان سرور نازنینان زمانه میسر اید **بیت**
تا معدن وجود گشادند ازین صفت بر گردن زمانه نبستند جوهری تا دیدهٔ سپهر بانجم منور است چشم فلک
ندیده بدین حسن اختری پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل
سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **نظم** به نسب نیست نسبت هرکس هرکسی را شرف بعین
خود است شرف در بجوهر خویش است نه بپاکی جوهر صدفست **من الوقایع** سلطان را در اواخر حال اعدا

دولت واقبال رو باختلال نهاده بود آری قطعه اقبال را بقا نبود دل برو منه عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من نکته شریف اقبال را چه طلب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را
مشوش میداشتند از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که ابا عن جد در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود در ایام سلطان
اعتبار پیش از پیش یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور مینمود و در سنه خمس وثلثین وخمسمائه
اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه و مداح اتسز خوارزمشاه بود این
بیت را ورد زبان خود ساخت بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
گویند که چون بی ادبی اتسز از حد گذشت سلطان سنجر عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشا کرده بدو فرستاد
قطعه مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ملک نیز آهنگ نیست ملک شهریار است و او شهریار
هزیمت نمودن مرا ننگ نیست اگر باد پا هست خنگ ملک کمیت مرا نیز پا لنگ نیست بخوارزم آید
بستیمان روم خدای جهان را جهان تنگ نیست سلطان بواسطه اتسز در سنه اثنی واربعین وخمسمائه بخوارزم
توجه فرموده نخست قلعه هزار اسب را که اتسز در انجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را
بر تیری نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت
رشید را بجواب مامور گردانید رشید این بیت را گفته بمعسکر سلطان انداخت بیت گر دشمن تو ای شاه بود رستم
گرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد چون بتجدید این بی ادبی بجریمه سابق لاحق گردید سلطان را نایره غضب شعله کشیده امر فرمود
که چون او بدست افتد هفت پاره اش کنند آخر هم در ان چند روز اتسز از قلعه گریخته هزار اسب مسخر شد رشید متواری
گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنا بر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه منتجب الدین
منشی که انوری قصیده که این مطلع از آنست در مدح وی گفته بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک
داده بدین قول گواهی در وقت مناسب بوجه مرغوب بعرض کرد که وطواط مرغکی کوچکیست او را استعداد هفت پاره

هفت پاره کردن بیت اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان از آن ادای فرح افزای خوش آمده
رشید را بوسی بخشید **نظم** سخن زنگهان زدوده شود سخن بند تا کشوده شود پس گره کافتد از زمانه بکار که نماید
کشادنش دشوار تا که از شیوهٔ سخن بدانی نهد آنکار رو باسانی **حکمت** نیکو گوی تا غنیمت یابی یا خاموش
باش تا بسلامت باشی **حکمت** گرچه مرغوب تر ز خوش گوئی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموشی
سالم از آفات نعمتی بهتر از سلامت نیست **تمثیل** گویند که چون مصداق لعن الضجاج یعنی صدرنشین جهنم حجاج
بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان
رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تو نیز در آنکه در عقوبت چندان نیکو کار نیستی
حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت **ایضاً** آورده اند که باربد مطرب خسرو پرویز
را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز انگندی و خسرو را از روی حظی
وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را از روی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون آن معنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت برآشفته
گفت ای بدبخت الذاذ نفس من بعضی از نغمات سحرآمیز تست و بعضی از تقریرات طرب انگیز وی و بجزای آنکه بعضی را
منقص ساختی خود را در ورطهٔ عنا انداختی فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای خداوند خیانت من چندان
نیست که خیانت تو چه که من از روی جهالت عیش ترا تضعیف کردم و تو از روی دانائی تنقیص خود را التضعیف میفرمائی
بیت نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و عمر خود ستم کردم خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او
درگذشت **من النوادر** آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه از تراکمه غز مو در نواحی بقلان و قندز
خیام اقامت نصب کرده هر ساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند [illegible]
ملازم تحصیل از بواسطهٔ نیک و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسر حد آن رسانید که بی ادبی کرده
پا از جادهٔ خود بیرون نهادند بنا بر این ایشان او را بقتل در آورده در ادای آن وجه تعلل کرده و تغافل نمودند و خوانسالار
از بیم سلطان گوسفند از خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خوانسالار رشته ازین معنی

با او درمیان نهاده استغاثتی نموده امیر قماج شمهٔ از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسبب
هزار گوسفند منقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی بدار و عملی ایشان ارسال داشت آن طایفه بیباک آن بیچاره را نیز هلاک
کرده بالضروره قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آن جماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را
از پا درآوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار خورشید آثار بجانب ایشان توجه نموده آن اشقیا
شفعا یکدو مرتبه برانگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمت گرفته سلطان بمقتضای نکتهٔ
أعظم الخطايا محاربة من يطلب الصلح نظم چو زنهار خواهند زنهار ده ‌ که زنهار دادن ز پیکار به
بدیشان مساور پیکار کی ‌ که از جان بکوشند یکبار کی ‌ سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد و بعضی امرا خصوصاً برنقش مروزی
سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت بمدافعه انجامید نظم تندی و
و تیزی مکن در هیچ باب ‌ تا برفقی آن میسر میشود ‌ میرند چنگال چون شیر و پلنگ ‌ گربه با شیری چو مضطر میشود ایشان
فدائی وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنابر رغم برنقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی
بوادی فرار آوردند و خیل غز محمد بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان مشابهتی تمام داشت بچنگ
آورده بر تختش نشاندند و پیش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم از و قبول نمیکردند آخر
یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطانست دست از و برداشته در عقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو
یافتند و او را بتکلیف جنگ بچنگ آوردند روز بر تختش می نشاندند و شب بقفس آهنین کرده مضبوط میکردانیدند و مناشیر
و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه میکشیدند نظم آنکه مهتر بود و بهتر از پی سیمی
بچوب ‌ پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار ‌ همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ‌ وانکه از بیطاقتی بر خاک
میمردند زار ‌ و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان درین واقعه که در غره محرم سنه ثمان و اربعین
و خمسمائه روی نموده بود ویران شد چنانکه خاقانی شروانی گوید نظم آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ‌ گردون سر محمد یحیی بباد داد ‌ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ‌ از جملهٔ نیشابور را

نیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه و محله خود را نمی شناختند ولله درّ من قال نظم در ضیاع او که هر یک بود
شهری معتبر گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش سراب زاغ این را
باغبان و فاز آن را آبیار سلطان چون خورشید درخشان که در عقدهٔ ذنب گرفتار شود قریب چهار سال بچنگ گروه
مغول گرفتار بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکار
گاه خود را یکباره بجیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانید و از آنجا بدار الملک
مرو رفت چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری بسیار از ان زمره بدین مشاهده نموده بود و اندوهگین گشته مع هذا
ملک را نیز خراب و ویران دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار
بمضمون این قطعهٔ آبدار عذرخواهی نمود قطعه آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار اینست طبع دهر و لیت مضطرب
چراست مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است سرمایهٔ حیات بود آب و بی بهاست تا در بیست و ششم شهر ربیع
الاول سنه احدی و خمسین و خمسمائه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درگذشت گویند در محلی که نعش سلطان سنجر را برداشتند
رشید وطواط این دو بیت را برخواند نظم شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب
نظری کجاست تا در نگرد تا آنهمه سلطنت باین می ارزید و یکی از شعرا در ان تاریخ گوید نظم جهاندار سنجر که در باغ
ملک سرافراز بودی بکردار سرو چو در مرو بودی در انجا نماند بجو سال فوت وی از شاه مرو خلقش در درجه بود
که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان در النگ رادکان
بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیان کرده بچه خدمت سلطان در محل کوچ بران واقف شد و ترحم بر حال آن جانور فرموده
شامیانه را همچنان بجا باز گذاشت و فراشی را عمداً جهة حضانت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را بپراند فراش
از محنت انتظار رهید و سلطنت ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه همچنان بنام او میخواندند که
خبر فوت آن سلطان سعادت انجام را نشنیده بودند نظم چه خلق عظیم است ما اعظم الله چه ملک عظیم است الله
اکبر فرع سلاجقه سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقهٔ اوّل در ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه

تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه یکصد وشصت ویکسال بدین منوال اول سلطان طغرل بیک بن
میکائیل بن سلجوق بیست وشش سال دوم الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل نه سال ونیم سیوم ملکشاه بن
ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال وششماه
ششم سنجر بن ملکشاه چهل وچهار سال وده ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال ودو ماه هشتم
طغرل بن سلطان محمد سه سال ودو ماه نهم مسعود بن سلطان محمد هیجده سال ونیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه ونیم
یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال ونیم دوازدهم سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وششماه
سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان هیجده سال
ودو ماه ونیم طبقه ثانیه در روم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه دویست
وبیست سال بدین نهج اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوم قلیج
ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست
سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بیست وچهار سال ششم قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو
بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد بن کیخسرو بیست
وشش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو
بن سلیمان هیجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن خسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس
هفده سال طبقهٔ ثالثه در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلث وثلاثین واربعمائه تا
سنه ثلث وثمانین وخمسمائه یکصد وپنجاه سال اول قاورد بن جغر بیک بن میکائیل سی ودو سال دوم
سلطانشاه بن قاورد دوازده سال سیم تورانشاه بن قاورد چهل ودو سال چهارم محمد بن ارسلان
شاه چهارده سال پنجم طغرلشاه بن محمد دوازده سال ششم ارسلان شاه بن طغرل شاه هشت سال
هفتم بهرامشاه بن طغرلشاه ده سال هشتم تورانشاه بن طغرلشاه هشت سال نهم محمد شاه بن بهرام

بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال **مِنْ نَتَائِجِ الْرَّوْضَاتِ** آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه که سلطان سنجر بواسطه
طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود به
وجهی که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از احزاب شیطان عذری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند
تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان عاصی که متربص و
منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکاروار در میان گرفتند قضارا امیر اتسز بن قطب الدین
محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت و سپاه بود در خیمه خود غنوده در عالم
رؤیای صادقه بمنطوق حدیث حضرت سید انام علیه افضل الصلوة و السلام که **اَلرُّؤْيَا الصَّادِقَةُ جُزْءٌ مِنْ**
سِتَّةٍ وَاَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ چنان مشاهده کرد که حضرت سلطان را قضیهٔ هولناک پیش آمده همان
ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که یکبار از کنار معرکه کوکبهٔ سپاهی
سپاه خوارزمشاه پیدا شد عاصیان بسان شیطان که از لاحول بگریزد از عطفه عنان او از هم پاشیدند اتسز سلطان را
از ورطهٔ خونخوار خارجیان نمک بحرام بیرون آورده سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را معروض
داشت مجدداً منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بمعارج تقرب ترقی مینمود تا محسود امرا و ارکان دولت گردیده
آخر ارباب غرض که قبای بقای ایشان بمقراض انقراض بریده باد با او بنیاد افساد کرده میانه سلطان و او رانجه بان
آوردند و می آنمعنی را دریافته بلطایف الحیل از سلطان رخصت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک
موروثی او بود روانشد مشهور است که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرده بعضی مخصوصان گفت
که این پشتی است دیگر رویش نخواهم دید حاضران بدر روه عرض رسانیدند که چون آنمعنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو
انداخته هنوز آن مرغ که در قفس اختیار است چرا تیغ تدبیر بسمل نمیسازید سلطان از آنجا که طینت پاک داشت جواب داد
که او و پدرش را بر ذمت دولت ما حقوق بسیار است آزار او بی سببی در آئین مروت و شریعت حق شناسی و فتوت

جایز نیست **حکمت** نیکی اگر اندک بود کوچک منمایید که یکی در قدر بزرگست اما چون اتسز بخوارزم رسید
شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمهٔ عصیان جرات نمود **میر المشاعر** چون اتسز در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه در خوارزم به مرض فالج رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت
نموده اند که در آن اوقات که اتسز در خبوشان مریض گشته بود و در اوان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید
بنمار گفت خاموش باشید نیک گوش داشت این آیه را شنید **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ**
لاجرم دل بر هلاک نهاده بهمراهان چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم باستقلال بود
در نوزدهم شهر رجب سنه ثمان و ستین و خمسمائه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد
والی شد و برادر مهترش تکش در باب ملک با او تنازع نمود سلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف
داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد **رباعی** هرگه سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
دیگر ز رسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره پدر در جواب
عم نوشت **نظم** صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که خصومت از
میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را سلطان شاه در جواب ملکشاه نوشت **نظم** ای جان عم
این غم ز سودا گیرد وین قصه نه در شمانه در ما گیرد تا قبضهٔ شمشیر که پا لاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد
حکایت آورده اند که چون قریب دو سال میان برادران مایهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت آخر الامر تکش
غالب گشته سلطنت خوارزم برو مقرر و مسلم شد سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده در سلخ رمضان
سنه تسع و ثمانین و خمسمائه والی روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش ضمیمهٔ ملک تکش گردید و روز
بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرد و در آن اوان والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی که در شجاعت یگانه دوران و در کارزار سرپنجه رستم و اسفندیار را بر تافته و در سخنوری و خوش طبعی مرتبهٔ ظهیر
و انوری یافته و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است **رباعی** دیروز چنان وصال جان

جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آخر از روزی نویسید این را روزی
تنبیه گویند در حینی که سلطان بنابر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته بوالی ارمن
روانداشت رباعی امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز منع تو شد است مردار حلال فردا که زاخترم نکو گردد
حال گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال هماناکه این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم
سلطان بر آشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد رباعی ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم از تو کم از زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم کاو تو ز خرمن تو خرمن باشم و او قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوء المزاجی با وی پیدا کرده
بقید او امر فرمود وی بعد از انخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص
نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل ازین در آئینه ضمیر منقش گردانیده بود و تحریک آن بیشتر و ارباب غرور بمنصه
ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه که فی الحقیقه
سلخ ماه مجوق آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشته طغرل خان در آن
حال بر بدیهه گفت رباعی زو جوشن من بسایه تا در پوشم کاین کار بمن فتاد و تا خود کوشم تا هست بکف گرز سپر بر
دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم سلطان از صولت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی
مانع آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود و این چند بیت از
شاهنامه برخواند نظم چو زان لشکر خصم برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم
برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین آنکه در میان
میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست اسب خود زده اسبش برو در آمده آن جهان پهلوان از خانه زین بر روی
زمین افتاد و علی الفور اینانج بدو رسیده و سرش را بریده نزد تکش آورد و تنش را بردار کردند و این رباعی را در آن
باب گفته اند رباعی امروز ترا ملک جهان تنگی است فیروزه چرخ هر زمانی رنگیست دی از سر تو
تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است مشهور است که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت

گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله ما نداشت او بر بدیهه این مطلع شاهنامه را برخواند بیت
ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح جناب
کشورستانی انشا نموده اند این مطلع قصیدهٔ کمال اسمعیل است قصیده ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش دی
ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانکه بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش
صبح صادق بالب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش و خاقانی فرموده
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او ملکت
قیصر گشاد مور چه تیغ او ملک سلیمان گرفت

حرف النوادر

گویند که سعد الدین مسعود بن علی ابهری که در سلک
وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زمان زبان نکوهش اسمعیلیان گشاده خان را
بر استیصال ایشان تحریض مینمود بنابران آن جماعت بر قاصد جان وی گشته یکی از فدویان را قبلش ارسال داشتند و فدوی
مذکور بحوالی منزل جناب دستور ساکن گشته مترصد فرصتی میبود اتفاقا در آن اوان خدمت وزیر بنابر عداوتی که با حاجب
کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را ببعضی قبایح
منسوب گردانید و خان ابقاء افنای هر دو را برای ملک آرای وزیر مرجوع داشت خواجه چون سالهای دراز
آرزوی چنین روزی داشت بدر خانه خود آورده از وفور غرور از این معنی دور بود نظم تو آنچنان ز شراب
غرور سرمستی که خون خلق بریزی و باده انگاری بهار اگر چه لبت همچو غنچه خندانست که هست دیدهٔ سمن
چه ابر آزاری مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری اول فرمود که حمید الدین
عارض را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا در آورد ناگاه من قتل قتل بظهور رسید
فدوی پیش دویده بیکضرب خون وزیر را به بالای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل آزاد شد و ملازمان
خواجه فدوی را بقتل آوردند نظم کشتی گشته کشتی و کشتند باز هم آنرا که ساس هستی عمر تو بر فکند وین قابل
دیگر بجهد هم ز زخم تیغ آری کشنده را بهمه حالها کشند تمثیل صاحب فرج بعد الشدة گوید که سارخ

سارح نام بزرگی از برای ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مداین داشتم در آن اثنا شخصی گفت دزدی
در راه است و مسافران از احوال او در تباه خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی در زی شجاعان پیدا شد و اظهار تجلد نموده مرا بر رفتن
تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در بیابان بر سر آبی نزدیک شده بیکبار آن دزد بر ما بهیأت جن و بهیبت متهجن حمله
نموده رفیق من با او در آویخت آخر مغلوب شده خونش را بر خاک بر آمیخت پس از آن آهنگ من کرده من بتقدیم
تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و بهزار حیله جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و راه منزل
خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه میطپیدم و وسیله خلاص از آن مهلکه میطلبیدم
و زور بسیاری آورده دستهای خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب هنگام گام میزدم چون
از شب پاسی بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم در آمد متوجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم
آواز العطش بر آورده قدری آب طلبیدم آن خود منزل او بود که رفیق مرا کشته بود و تیغ چون آب برهنه در دست
یکبار بیرون دوید و مرا گرفته بر خاک مذلت کشید زنیکه با او در آنجا بود التماس نمود که او را در حوالی مکش لاجرم
مرا اندک راهی برده از پای در آورد و بر سینه ام نشسته خواست که تیغ براند که یکبار از غیب شیری حمله آورد و
او را در ربود و بموجب اللهم ادفع الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین دفع شر
او نموده من بعد از لحظه که با خود آمدم در خیمه او رفته جهات پیش از پیش یافتم و آن عورت را که باسیری برده بود
بوطنش باز رسانیدم و آن جهات را التصرف نموده از بلیه فقر و فاقه خلاص شدم آری **بیت** کژدم در نیش کرده نشتر و ز
نیش زدن کنندش اکثر **من بدایع الوقایع** آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را گورخان نیز خوانند پیوسته متعرض
ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن
تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه موافق بیچی ئیل بر سریر سلطنت موروثی
نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش خان میکرد و سلطان را غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه
از آن اهانت در هیجان آورد و مواضعه کوتلوک حاکم نایمان که در باب دفع گورخان با سلطان کرده بود علاوه آن شد

نسخه: کوشلک

بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع گورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزمشاه بهمدیگر رسیدند
و آغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با گورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف او از
هم بر آمده گردی عظیم برخواست چنانچه از کثرت غبار قبای نیلی فلک را کرته فیلی گردانید و عسکرین بیکدیگر افتاده بهمدیگر را
غارت میکردند و هر یک بطرفی میدوانیدند غالب بمغلوب معلوم نمیشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان
برآمده بودند بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب
فناکت بود رسانیدند من النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین یلدز غلام ملک
شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورکشائی بدان صوب افراشته بمزاحمت غیر آن ممالک بتصرف در آورد
و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند خدام فلک احتشام بنابر صیت
عظمت و آوازه شوکت بیست هفت جفت نقاره و کوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت شهزاده
دوازخویشان و بیست و پنج از بیگانگان که در آنوقت در اردوی کیهان پوی حاضر بودند در روز اول نواختند نظم
سنجر اگر خورد بنوبت غرور نوبت او بانگ دهل بد ز دور نوبت تست اینک ببانگ بلند غلغله در گنبد گردون
فکنده فلک گفت کارش بغایت رسید که چو یک زنش از سه تا پدید من البدایع در بعضی از کتب مذکور است که چون
دولت سلطان محمود عروج تمام پیدا کرد یکبارگی در الکای کهندستان هرات طرح بزم انداخت که تا خوانسالار
در کار انطباق سبع سموات طباق طور رسم چیده و میزبان زمان گرده خوان فلک را گرده قمر و صحن عفر
خور مرتب داشت و لله درّ من قال ابو اسحق اطعمه خور بر رواق ازرق چون بنج نهد برزدی باد آیدم از
بر صحن لاجوردی نه دیدهٔ روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش ترانه شمل آن جشن شنیده بیت
جشنی آنسان بساخت کز شاهنشهان هیچ نیست در طی تواریخ جهان نظم جامی چند ار نمی کرد و هر دم دگرگون زیوری
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان زینچنین بزمی تواند داد هر دم زیوری
همگنان را بخواطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند کسی گفت مقرب الدین بن فلک

ملک الدین که از بقیهٔ اکابرزادگان سنجر است و درین شهر تشریف دارد ازو تحقیق این معنی توان کرد او در حضور
طلب داشته درین باب استعلامی رفت وی بنابر مقتضی حال سخن در لباس میگفت تا آنکه بمبالغه و الحاح از حد گذرانیدند
گفت نوبتی سنجر همدرین موضع صحبتی داشت که هرچه درینجا بود بکار رفت در آنجا گهنگی بکار بردند این سخن بسلطان گران آمده
از روی عتاب گفت ترا درآن روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند پدر مرا بعد از سی کس
نوبت رانوزدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان ازو رو گردانیده دیگر صلاح در
گفتگو ندید هی الداهیة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل احوال سلطان محمد خوارزم
شاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که
نفس سرکش خود را هرچند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار
و خدعه و عشوهٔ زمانهٔ غدار اجتناب خواهد نمود بتبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل سلجوقی در رجب
سنه احدی و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه در سیم درجهٔ میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست که در مثلثهٔ هوائی
شده چنانچه ظهیرالدین ایمائی بدان کرده **نظم** اقتران اختران دانی که در میزان چراست خود نکو دانی که ایجد نت
چه نیکو کرده اند از برای قیمت یکذره خاک پای تو نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند اما صاحب رحمه بینی
که در آنوقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنی و خمسمائه واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که متی القیامة فرمودند القیامة القیامة علما درین
تأمل کردند و بحساب جمل از موافق پانصد و هشتاد دریافته والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم
و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم انوری بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم
اتفاق نمودند برآنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در برج سرطان که برج
آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون مثلثهٔ ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی
اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات سمت قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقهٔ جعلنا عالیها

سافلها بظهور رسید لاجرم جمهور خلایق در لجهٔ اضطراب افتاده کسانی را بقدر تمکنی بود سردابها مرتب داشتند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد میوزید که دانه از برگ کاهی جدا نشود و در حین قران چراغی بر مناری افروختند و مدت مدید تابان **نظم** ستاره یکی حرف نیست از قلم چه داند که بروی چه راندی رقم نگینی که بر خاتمی جای ساخت کجا نقش خود را تواند شناخت ویکی از شعرا در حق انوری گوید **نظم** گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار بر سری در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنگیز خان بر قبایل مغول و صحرا نشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی وزید و چراغ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار نفس نفیس مؤمن و خسیس و مشرک و منافق در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت **نظم** ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن او کجا روا دارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست یکی همدران نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالت است گفت هیچ مگوی که باد بی نیازی الهی میوزد **بیت** سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا **من الوقایع** در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ماوراءالنهر بود از رکن الدین امامزاده این را سؤال کرد وی این رباعی را در جواب گفت **رباعی** گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست گفتم جانم گفت که غمخوردهٔ ماست گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد گفتا زنی دم که فرا کردهٔ ماست **تمثیل** مشهور است اهل تنجیم در زایچهٔ طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمهٔ سبز بود بنابرین با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا او را عارضی عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر در غسل آب چشمهٔ سبز است بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت یافت انکاری از منجمان در دل او پیدا شد و گفت محلی که منشأ مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند **بیت** شکر حق را کان سخن مردود شد خورد یان نیز ناشنفته آسوده شد تا آنکه اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که آنرا زین کنند هیچکس نمیتوانست یزدجرد خود مرتکب آن امر شده و در حین انداختن قنقون وی را لگدی زده بکشت و بچشمه شد

نظم سکر حق ازکان سخن مردود شد خود زبان سید نشستند آنسو دشند تا آنکه اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که آنرا زین کنند هیچکس نتوانست یزدجرد خود مرکب آن مرشده در حین انداختن قشقون ویرا لگدی زده بکشت و با چشمه شد نظم ای بسی حکمهای روشن و راست هیچو الهام و وحی حکیم و کاست که چه از زبان اهل نجوم صدق انعاقبت شود معلوم ایضاً در نگارستان سنه ثمان و خمسمائه سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد تا بنشاط شکار کنیم نظم بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند هست در بزم و رزم و وقت شکار اختیارات حکیمان درکار خیام ساعتی اختیار کرده سلطان از سوار گردد و هنوز نعره واری نرفته بود که بادی سخت برخاسته ابر آغاز دمه و صاعقه شد سلطان بر خنده دست داده خواست که باز گردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز بارندگی و سرما نباشد قضارا چنان شد که او گفته و این طامة الکبری در ضمن واقعه داهیه مشروح میگردد حکایت آورده اند که چون نیر اقبال جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه بیت مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود مهر آئینه او را زپی نهیب زوال میل حضیض وبال کرد زمانه هر نعمتی که بدو موهبت نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود بیت چنین است آئین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر صورت احوال او آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع منسوجات و امتعه و تبرکات بایران فرستاد نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از اقوام ترکان قتلغ خویش والده سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض فلاکت و بی نوائی باوج جهانبانی رسیده و بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود آن جماعت را نزد خود طلب نمود یکی از ایشان که سابق احوال آن مشئوم را معلوم داشت در اثنای گفتگو او را اینالجق خواند و این معنی سبب غضب آن غافل نسب شده بقید و اخذ اموال ایشان امر فرمود و تمامی ایشان را بگرفت و از معنی غافل بیت بدست خویش تیشه میکنی تو صورت خویش و اگر نه ساخته اند ت چنانکه علیابی عرضه بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از دست قبچاق با تجمل تمام و یراق مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرض ایشان نه سوداگریست بل جاسوسی و خبرگیریست چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القدر عمی البصر چندان غبار ادبار بر دیده آن بزرگوار نشسته بود که صورت وخامت آن در آئینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن بیگناهان امر فرمود حکمت چون در مضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد شیخ سعدی مرا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد

آنکه در روی مظنهٔ خطر است آنت بر خود حرام باید کرد آنکه بیخوف و بیخطر باشد بهمانت قیام باید کرد و یکی
از انجماعت فرار نموده اینخبر وحشت اثر را بخان رسانید خان از انجا که صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه عنان
اضطبار از دست نداده از جای در نیامد **نظم** بلی سرمایهٔ شاهی وقار است شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد موزه در پای بهر بادی نجنبد چون خس از جای اما ایلچی نزد سلطان فرستاده حاکم انرار را طلب
داشت سلطان اینمرتبه نیز **مصراع** مهر دگرم بر سر آن مهر فزودی تقبل ایلچی امر فرمود **شیخ سعدی**
شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و مردم ببست نکو بایدت نام نیکی قبول نکودار بازارگان و رسول
چون خبر جریمه و نمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که بالتحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته نایره غضبش بکره
اثیر رسید **حافظ** حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند لاجرم تواچیان را با حصار
لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشت اینخبر قیامت اثر در عراق
بر پیشگاه خاطر پادشاه باستحقاق یافت باعساکر ادبار ماثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدودی از
مغول دو چار شد هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده انفرقه نیز بدفاع
پیش آمده با آنکه عشر عشیر لشکر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمه دستبرد
ایشان چشم زخمی رو نماید اما آخر به نیروی پایمردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بقابی ریخته شد و مغولان در
همانشب **بیت** چو سر زلف بشب شبانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند آتش بسیار افروخته بجانب اردوی
خان رفتند و سلطان از مبارزت و بهادری آن زمره نسناس العباس هراس و خوفی در دل نشسته معهذا در آن ایام
اهل تنجیم و احکام بدو گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و نیّر درجه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده
صلاح در مقابله منیت معاودت نمود و لشکر بار انمتفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مامور ساخت و در روز یکه
از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آنمردم که در
دنبال ما اند اگر قمچی خود را در ینجا ریزند پر خواهد شد **فرد** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان

کاغذ و قر شکست خلایق از آن سخن بغایت دل شکسته گشته ترس در دلها نشست و سلطان پیش از پیش خود خراسان شده
بعزم خراسان از جیحون گذشت و کسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان جمله متوجه مازندران شوند و خود
به نیت هند تا بلخ و بخارا رفت اما اهالی آنجا بمضمون این ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند **نظم**
ز عزم بلخ تو شد عیش ما مصحف بلخ زهی عزیمت انده فزای شادی کاه نعوذ بالله از آندم که این و آن گویند
که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه بازار آن رای متقاعد گشته بآهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور آمد
و چند روز بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد **نظم** شراب ناب همی ریخت بر دل
تیره شب دراز با آواز بربط و طنبور نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور
مشهور است که دران اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمیپرداخت
و آن جماعت بموجب جاری نگاری مدهوش و شیدا مانده روزی دران باب بوزارت مآب شکایت بنهایت
کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را نسازم
بکار دیگر نپردازم **بیت** دانی چرا نشاط جهان خنده آورد یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط و در خلال
آن احوال منهیان خبر آوردند که سونتای بهادر و جبه نویان با سی هزار سوار بهادر جان سوز عالم تاز **نظم**
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل که
دیده هرگز دریای صاعقه کردار از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت
اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد **مصراع** از صدمه آن ز هم فرو ریزد کوه لاجرم علی الفور کوس ارتحال
فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را تعاقب کرده میدوانیدند **حکایت** خواجه علاء الدین
عطا الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا از پدر خود که دران وقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل
میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشته فرود آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم
دست بمحاسن خود فرود آورده چون تمام سفید شده بود آهی از جگر کشیده گفت **بیت** چنان فرسوده شد مسکین

تن ازغم که کردم میرنم میریزد ازهم ای جوینی هیچ دیدی که روزکار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد جوانی را به
پیری وصحت بعرض مرض مبدل کردانید **بیت** جوانی شد وزندکانی نماند جهان کو ممان چون جوانی نماند ؛؛
دریغ ازصبح شیب که ازشب شباب دمید و قافله حیات رخت هستی بسر منزل فنا و فوات کشید **بیت** سفید
شد چو درخت شکوفه دار سرم وزان شکوفه همین میوهٔ غمست برم این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا
بیت زمانه روزی من کرد کریهای فراق زبسکه خنده برافتاد کان دل کردم وقطرات عطرات سرشک
از دیده بارید واین ابیات حسرت آیات را بر بدیهه کفت **نظم** بروز بخت اکر برج قلعهٔ فلکست چو شاه
معرکه چرخ مامن و ماواست یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست بروز دولت اکر
مسکن تو هاموست ترا کشادکی حلق و دامن خضراست تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض بروز دولت و بخت
که کار کار خداست القصه سلطان از زمرهٔ کفرهٔ مغولان ملک بملک و شهر بشهر میکریخت و از غایت حسرت
وندامت بلسان ژاله اشک میریخت **بیت** میرفت و میبتافت و همیکفت و میکریست دوران روزکار
چنین است وچاره چیست **حکمت** کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری نیندازی نه انکه چون در خطر
افتی خود را بحیله خلاص سازی تا انکه بجزیرهٔ آبسکون پناه برده چند روزی دران جایکاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن
او دران جا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیرهٔ دیکر نقل کرد مقارن حال خبر کرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید
حکایت توضیح اینمقال آنکه چون در بدو حال بروجهی که ایمائی بدان واقع شد والدهٔ سلطان و حرمها و خزاین او از
خوارزم بمازندران بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال مینمود **بیت** زسنک انداز او سنکی که جستی
پس از قرنی سر کیوان شکستی متحصن کشتند مغولان که جویای سلطان بودند بران حوالی کذشته شنیدند که حرمها با خزاین **بیت** بیت [illegible]
در آنجاست لاجرم بپای قلعه درآمده آغاز محاصره کردند با انکه هیچ آفریده باور نداشت که سکان آنجا از بی آبی به
تنک آمده باشند بحسب طالع آنشور بختان چنان شد که آب بر کها و حوضها خشک کشته فریاد از نهاد ایشان برآمد و بجای
سحاب باران سرشک آن بیچارکان در سیلان آمد **بیت** بخشکسال کند کرچه آب چشمه قصور آن بیچارکان چاره

[illegible]

بغیر از امان نداشتند ناچار حصار را بتسلیم تاتار نموده فرود آمدند قضارا هم در انساعت چندان باران بارید
که همه برکها مالامال گردید و مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد و چون سلطان برین واقعهٔ جانگسل اطلاع یافت
یکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلاب سرشک دیدهٔ طوفان نشان ویران کرده میگفت **بیت** سینهٔ
مجروح و چشم اشکبار من ببین چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین و همدر خلال الحال قرین صد هزار هم و غم و ملال
در بیست و دویم ذیحجه سنه سبع عشر و ستمائه موافق ایلان ئیل ارتحال نمود آری لِکُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ وَغَایَةُ
کُلِّ مُسکُونٍ اِلّا اَن یَکُونَ طرفه تر آنکه در انوقت جنسی که کفن را شاید در انجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه را
بجامهٔ که در بر داشت دفن کردند فَهٰذا عِبرَةٌ لِلنّاظِرِینَ نکته گویند که بر گور بهرام گور این عبارت منقوش
بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم **نظم** آن قصر که جمشید در و جام گرفت
روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت **تمثیل**
مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جانستان خورده بروی خاک
افتاد و تن بر هلاک نهاد سکندر از آن حال آگاهی یافته بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت
دارا در ان محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ای جوان مرد چندان
مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد از ان هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن
بشنید بهایهای بگریست و خود را بر او ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در
ملک الملوک که چگونه مجروح و مغلوب او فتاده و از یاران و هواداران دور مانده و بخت از وی رمیده
و تخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بجزیی که می بینی یعنی پیش از ان که عبرت بینندگان گردی **نظم**
اگر پرده برگیری از روی خاک ز روی تا بهفتم زمین در مغاک همه فرق شاهان سرکش بود رخ نو عروسان
مهوش بود سراپای گیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد
خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ یاسا بگذرانید

حرمهای او را برامرا قسمت کرده و والده اش در وقت مراجعت لباس سوکواری پوشانیده نوحه و زاری کنان
پیش پیش او میبردند و او از آن محظوظ بود **من دواهیة الکبری** هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت
افزا و محتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر
و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم اما چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک عالم
از روی بصیرت قضیهٔ مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این واهیه وقعی
نخواهند نهاد چه در غیر طوفان این معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان
کثرت بنی آدم اینقدر نابوده و درین فترت از آن روز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سفک دماء
خطا برافراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از آن ارکه سرحد دشت قپچاق است تا دربند و شیروان و مساکن مردم قپچاق
و اهالی آلان که لگدکوب عساکر طوفان مآثر او شده و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات بلنهایات خطا
و ترکستان از طوفان او بظهور رسید **بیت** ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت اجل بردی شفاعت آید
و دست ستم گیرد غایتش در طوفان نوح آب از سر بگذشت و در طوفان چنگیزخانی تلاطم جیحون خون بگردون میرسید
فرد چگونه شرح توان داد القیامت را گران فرع ملک الموت خواستی زنهار از حضرت خیر البشر و
شفیع روز محشر **مصراع** آشوب ترک شور عجم فتنهٔ عرب منقولست که فرمود لا تقوم الساعة
حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم کمجان المطرقة یعنی بر پای نشود
قیامت تا آنکه شما بر کان قتال کنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و روهاشان سرخ و پهن
همچون سپری که پوست بروی باشد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و یکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله
فرمود که قتل صدق الله و رسوله حاصل که بشومی ظهور خروج آن فرقه ان یاجوج و ماجوج شرق و غرب
گردیده در عالم سمت و کم من قریة اهلکناه پذیرفت و معشر بشر و یهلک الحرث والنسل گردید
نظم عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی چندانکه گرد صورت عالم

عالم برآمدم بیچاره آدم آمد غمخوار آدمی و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته بایمائی بدین کرده **قصیده** کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات بقیهٔ که ز انسان بماند و ز حیوان برای بندگی حضرتش دگر باره ز سر گرفت طبیعت توالد انسان پدید میشود آثار حرث و نسل وجود از آن سبب که بروز وصول عقل بطلان تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم ز امارت از تو پدید آمد از پس طوفان از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسید ند گفت آمدند و کشتند و بردند و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بود **نظم** کمان مهر که تا تیر ابر و بارانست که چرخ روی زمین را همی کند تزئین ز بسکه ریخت فلک خون شاهدان بر خاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرضه گاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بود ند و قس علی هذا فعلل و تفعلل **بیت** عقل درین دایره سرمست ماند عافیت از صبر تهی دست ماند و حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند بتصدیق للمقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم **من البدایع** صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ سفید بنظر ما در آمد همگنان را گمان آن بود که کوه برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیز خان کشته شده اند **بیت** بسکه چشمان تو خون خلق عالم ریختند پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بیحضور شده رخت حیات بسر منزل فوات کشیدند **بیت** ز بس کشته پشت جهان گشت خم گرانسوی دیگر زمین داد نم چون بحوالی خطا

رسیدیم در زیر یکی از بروج استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سؤال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر
شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مردم مغول نیفتند خود را ازین برج بزیر افکندند و هلاک گشتند این استخوانهای
ایشانست **نظم** بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار توده توده بیکفن
اندامهای نازنین در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار **حکایت** چون ایلچکدای نویان
قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید و از انجا کوچ کرده متوجه قلعه
کالیون گشت و از انجا بنادیه رسید دو هزار سوار تاتار خونخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای
خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند و آن کفره فجره بشهر درآمده موازی
سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد بر زیر دست ایشان نا
پدید شد و هر که یافت شد امان نیافت **نظم** کشته این تیغ سیاست بس است وانکه امان یافت ازو کم کسی است
واندچه بر تخته هستی قلم عالیها سافلها در قسم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر
از شهر مذکور متنفسی نماند یکی از انجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیش دکانی بنشست هرچند در یمین و یسار
بنگریست دید که هیچکس نیست دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم
مصراع دمی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به بعد از ان بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند
مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده ایشان اگرچه دران اوان از زمان امان یافتند
لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند **بیت** میکند هردم بجای بلبلان فریاد بوم
الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار **تمثیل** از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام
وارد است حکایت عزیر پیغمبر است علیه السلام و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد
بیت المقدس را زیر و زبر گردانید و تمامی مواضع و مزارع دران دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حضرت
حق جل و علا ارمیا را که بعزیر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشت و قامت اعجاز آیتش را مطراز لباس

وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مظهر گردانیده و باوجود وعده معموری ولایت و بلاد بیت المقدس فرموده او را بر من
انجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته مرورش به یکی از قرای آنجا که بصفت أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى
قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا موصوف بود واقع شده دران منزل نزول فرموده خر خود را بسته قدری
انگور و انجیر چیده ع پارهٔ خورد و پارهٔ بگذاشت   بعد از ان تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بچگونگی تعمیر بلاد و تکثیر
عباد که بحسب ظاهر تعسری داشت کما قال الله تبارک و تعالی يُحْيِي اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا بیت زینهار که چرخ نیلگون
گرد این سرا بسی نگون   دیار کی گردد دگر گرد دیار یار من   و دران خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت
کرد و مدت صد سال كقوله عز من قال فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ برین منوال بود تا انکه بنی اسرائیل
اتفاق یافته بدان ولایت آمدند و تمامی مسجد و مواضع و محال را بدستور آبادان و معمور گردانیدند و بهجوم خلایق بطریق
اول باز باره روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور حضرت عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید و در حینی که
بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت غروب بود و درینقدر وقت از انهمه معموری و وفور
خلق متعجب گردید و از ان بیخبر حکایت خودش بود و از ان خبر نداشت چنانکه کلام بدان ناطق است كَمْ
لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس از ان نظر بجانب میوها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب
نمود دید که در میان خاک پوست و گوشت روئیده بیکبار خر بر پای جست پس ندا آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ
من اتفاقاته الحسنة در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت هراة تعمیر قلعهٔ سعرهه
که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملک قطب الدین
مرجوع فرمود و ملک آنرا قدری مرمت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک آبگیر نتوانست ساخت
و حوض مذکور بیش از چهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سکسار تاتار بدانحدود ایلغار آورده چون کیفیت قلعه را
خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیک ملک آمده گفت زیاده از یک
روز آب نمانده و دود از دلها بر آمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تاسف بهای های گریه کرده رایها بران قرار

گرفت که فرود آمدی عورات را کشته و قلعه را بگشایند و بموجب قضیه کُلُّ مُلْكٍ سَيَفُوتُ وَكُلُّ نَاسٍ
لَيَمُوتُ آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آن روز همه یکدیگر را باین نیت وداع کرده گریه
وزاری میکردند و زنان مویها گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند مصرع خوناب دل از دیدهٔ حسرت بگشایند
حاصل که آن روز نمودار فزع اکبر بود مصرع زنگیو بابهای این زنگیو وای آن قضارا آن شب ابری پیدا
گشته بعون فیاض بیچون أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید و اهل قلعه را حیاتی تازه
و مسرتی بی اندازه روزی شد اما بمقتضای وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ تمثیل چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
موافق توشقان ئیل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که در همه روی زمین فقدان مرتبتش محقق است بیت
از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز نور زحل و در آن وقت در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود
گویند بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه بر آیند و روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبراً و
قهراً مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعهٔ بالا گریختند اما در آنجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد الامان برآوردند
امیر یورش پذیر هر یک را از یورش تحذیر فرموده مقرر آنکه آنجماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند
اتفاقاً همان شب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید و حوضها از آب مالامال گردید لاجرم ایشان را
حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نموده باز بسر رشته نشتافتند و بواسطهٔ همین فتح آن قلعه در حیز تأخیر افتاد حکایت
سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین
که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد بیت غنچه دی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود روز دیگر آن فرامنش
گرده خوش درخنده بود و از راه متقدمیان قتلاق و لانجو ازرم شتافت چون برادران خود اق سلطان
و آذر لار او در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت و بعد از رفتن او برادران
قرین خسران گشته از عقب او بدلداری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند بیت از ما چه بر
گیری قدم کرد وجود ما عدم ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس و در اثنای راه با لشکر تاتار دو چار گشته نیروی

بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شدند اما برادرانش که از عقب می آمدند بدست انجماعت کشته گشتند
وچون بغزنین رسید ملک سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار و یمین الملک ملک هراة نیز با جمعی بدو پیوستند و در آن
اوقات میانه او و لشکر مغول هفت هشت نوبت محاربه عظیم دست داده در همه معارک نسیم ظفر بر پرچم علم ار[illegible]
پیکر سلطان وزیده آخر بر سر اسب کسی همایه سیف الدین و ملک هراة نزاع انجامید ملک مشتی بر سر او زده و وی
داوری پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف الدین ازین معنی
رنجیده در همانشب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال سغراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضرورة
عزیمت هند نموده بر معبر رودخانه سند نزول نمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین
ولد هرون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بدافعه طاهر ذوالیمینین که از قبل مأمون بعزم استیصال او
می آمد فرستادی شکست یافته سردار سر باد دادی و چون علی عیسی ماهان و غیره از لشکر عراق نومید شده عبد الملک
هاشمی را که سابقاً والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص تمام از زندان بیرون آورده ترتیب نمود
هزار کس بطلب لشکر نیز بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنابرین بمکتوبی بشامیان نوشته
صورت حال بازنمود و در روز موازی بیست هزار تمام یراق متوجه صوب عراق شدند و چون بعبد الملک
پیوستند او ازین معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف
آن امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد که اسبی از وی گم شده بود نزدیکی از مردم شام شناخت و میانها
نزاع انجامید و مبارزان طرفین بر هم تاختند عبد الملک اگر چه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست
شد بالضرورة حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان
بقتل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست ما کجا رویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند
القصه چنگیز خان در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش
هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان عشر وستمایه آن جنود نامعدود خان که چون قطرات مطر ا

بی پایان بودند بطریقی گرداگرد او را فرو گرفتند **مصرع** گرد بود و سپاهش کمان **بیت** همچو رستم

زمحنت گردون کناره آمد سپاه ورد و مراد در میان گرفت صباح که خان شرقی انتساب یعنی آفتاب جهان

تاب عالم سوز بر خیل و سپاه کواکب تاختن آورد چون سلطان افواج امواج محن و بلا را متوجه خود دید با اندک

مردم که همراه داشت صف آراسته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش

کشیدی و دیگری غاشیه بندگیش بدوش گرفتی **نظم** هر کجا رخش نمودی مر بلا را دستبرد هر کجا گرزش بدادی

مر عدو را یادگار بیضهٔ مغفر شکستی بر سر شیران رزم علبهٔ جوشن دریدی بر یلان کارزار اما لشکر خان چون

ریگ بیابان بی پایان بودند و دمبدم دایره معرکه را بر آن مرکز دایره صفدری و آن یل جهان پهلوان تنگتر میساختند

و چون حسب الامر میخواستند که او را دستگیر کنند تیر بر او نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از هفتصد جوان

باقی نمانده بود خواست که بار دیگر بر آن خیل حمله آورد اجابش ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت **بیت**

مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن همین شیر شکار

و آن پیرزن رستم آثار بود **نظم** وقتی که گم شود ز سر کشتان خرد روزی که بگسلد ز تن پر دلان روان

آن آب منجمد که سنانست نام او از تف حمله در رگ جانها شود روان تو در میان لشکر چون مور بی عدد یک

چه مور بسته به پیکار تو میان در تازی از کرانه چو شیران جنگجوی کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان آن

لحظه کس نبوسد پای تو جز رکاب و از تو نگیرد کس دست تو جز عنان بالضروره عنان بر تافته بجانب قشون

خود شتافت و بر اسبی دیگر سوار گشته فرزندان خود را بصد سوز و داغ وداع کرده چتر خود را برداشته بکنار رود

راند با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب

پرتاب کردند و مغولان بضرب تیر تیز روی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی از خون موج میزند

و خان اسب خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن آب منع فرمود اما جناب سلطان نهنگ آسا از آن سوی

بیرون آمده اصلا آسیبی بدو نرسید **نظم** اگر بحر گیتی بود پر نهنگ و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ کسی را که شد

راست بخت بلند بنابر آن تکیه موکزند و بکنار کناره رانده محاذی قبول خود نزول کرد و بعد زین
و یراق خود را در آفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را غارت میکردند و خان انگشت حیرت
بدندان گرفته از روی تعجب و استبعاد با اولاد خود گفت از پدر فرزند چنین باید بیت بگیتی کسی مرد زینسان
ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ
یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود و در آنروز هفت نفر از ملازمان
بدو ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ولایت هندوستان را مسخر گردانید
چون شنید که چنگیز خان مراجعت نمود در سنه احدی عشر و ستمائه از راه کچ و مکران بایران آمد و اکثر حکام عراق
و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر شمال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند
بیت چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سر نو نورالدین منشی که از افاضل
آن زمانست قصیده در مدح او گفته این مطلع از آنست مطلع بیا جانا که عالم شد دگر باره خوش و رنگین
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین و کمال اسمعیل قصیده که این بیت از آنست در آن اوان در مدح
او انشا نمود قصیده بسیط روی زمین گشت باز آبادان بهمین سایهٔ چتر خدایگان جهان جلال دولت و دین منکبرنی
آن شاهی که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان تو داد ملت اسلام بستدی ز صلیب تو بر گرفتی ناقوس را ز جای
اذان ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام که از تصادم ایام گشته بد ویران چون سلطان نوبت ثانی
در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بغزای گرجستان توجه فرمود والی آن ولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از حساب
نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام به پشته بر آمده نظرش بر مردم قبچاق که میمنه اهل نفاق
بودند افتاد و سابقا چون آن طبقه بنابر استشفاع التمش و عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان
منت دار بودند بنابر آن سلطان قدری نان و اندک نمکی نزد ایشان فرستاده آن جماعت را از آن حق منت گر
گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان یکران از آن معرکه برتافتند بیت مروت نباشد بدی با کسی

گرو دیده باشی مروت ببینی و سلطان کسی پیش سرور گرجستان فرستاده بران مقرر فرمود که امروز جنگ سلطانی
برطرف باشد و جوانان طرفین آثار جوانمردی خود یکان یکان بظهور رسانند سلطان بنفس نفیس خود در لباس ستر و
تلبیس که او را کسی نشناخت بمیدان درآمد و از آنطرف نیز جوانی در برابر آمد سلطان علی الفور او را بیک طعن نیزه
بر خاک هلاک انداخت و متعاقب سه پسر او که بانتقام می آمدند بپدر ملحق گشتند پس از ایشان از ناوری که بطول
قامت و عظم جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی آورده سلطان
از غایت چابکدستی آنها را رد کرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک بآن شده بود که از پای درآید و بیم آن
بود که سلطان را چشم زخمی رسد در حمله آخر از اسب پیاده شده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان
شد و آن ناورانه نگاور در گشته دوست و دشمن بران دست و بازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود
اشارت کرد که بیکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان برآوردند **بیت** بتنها دریده صف خسروان که
هم پادشاهست و هم پهلوان **حکایت** از کلام ابن بی بی صاحب تاریخ سلاجقه روم چنان مفهوم میشود
که سلطان قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر بود و هر یکی را از ایشان والی ولایتی گردانید غایتش چون
محبت مفرطی به پسر اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولی عهد گردانید و در شهور سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران
با او طریق نفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح بران
دیدند که کیخسرو تخت و تاج را ببرادر بزرگتر تسلیم کند و بهر جا که خواهد رود کیخسرو بصوب استنبول رفته بوالی
انجا پناه برد قالبوس حاکم آنجا در تعظیم کوشیده او را با خود بر تخت نشاند و دران اثنا یکی از مبارزان فرنگ
که او را در مردی با هزار مبارز برابر و همسنگ میگرفتند بواسطه عدم ایصال مواجب با پادشاه مناقشه نمودن سلطان
از ان درهم شده باوی گفت بندگان را چنین چرا گستاخ باید کرد فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان تندی نمود
سلطان در غضب شده مشتی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدهوش شد و از سر کرسی بغلطید فرنگیان قصد وی کردند

پادشاه

پادشاه مانع شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفته قالبوس پادشاه در صدد عذرخواهی شده شرایط دلنوازی
بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از تو خوشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخصی که خود را بشجاعت دلاور
میداند تلاش بمیدان کنم تا او خود را بشناسد قالبوس هرچند عذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسبی
که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند فرنگی نیز متکمل و مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند
بیکدیگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه او را بسپر رد کرد بار آخر بنوک نیزه او را از صدر زین درگردانیده گرزی
متواتر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین در جای دیگر نایستاد غریو از اهل اسلام و فرنگ
برآمده بیگانه و دوست بر زور بازوی او آفرین گفتند **من الوقایع** گویند که در تفلیس گرجستان معروض
رای سلطان جهانگشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطه
آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانه ادب او را براه آورد بنابرین با
سه صد جوان از تفلیس عنان یکران بجانب کرمان معطوف داشت و در عرض هفده روز برق آسا خود را به
براق رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد **نظم** نشنیده که زیر درختی کدو بنی
بر رست و بر دوید بر او بر بروز بیست پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزونتر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم با من بگو کسالت تو از برای چیست دادش چنار پاسخ خوبی که درگذر
کامروز با توام نه خصومت نه داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد
و مرد کیست و کمال اسمعیل در قصیده ایمائی بدین کرده **نظم** که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
فضیل اسب ز تفلیس و آب از عمان براق عزم تو گامی که برگرفت از هند نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
حکایت مشهور است که میان شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرایوسف ترکمان دو
بار اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم شهر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع بخشتی بالشکر
آذربایجان و مرتبه ثانی در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه که اعداد حروف اعجاز طراز

وما النصر الا من عند الله موضع آنست که در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانه روز
جنگ قایم بوده و در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه
دار السلطنه هراة گشت میرزا بایسنقر خلف صدق او پیشتر روانه شده در سلخ ذیقعده از صحاین قلعه سلطانیه
عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه
مذکور برافراشته چنانچه طی این مسافت در عرض نه روز واقع شده بر همگنان واضح است که این نوع شهزادهٔ
تنها نرفته بلکه با قشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده **حکایت** سلطان را در رمضان سنه
اربع و عشرین و ستمائه با لشکر تاتار در موضع سین بر جوار اصفهان جنگ افتاد و نبابر دو هوای لشکر و فرار
برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان توجه فرمود و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند
که بحرمها و متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یکهفته یا فلان
روز اگر اثری از سلطان ظاهر نشود رنود و متعلقان جنود آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید
و موجب انتعاش حلیش و مستلزم یاس رنود گردید الله الله **مصرع** خوش آمدی بیا که کرامات کرده گویند
کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد **نظم** ایخداوند هفت
سیاره پادشاهی فرست خونخواره که در دشت راچه دشت کند جوی خون آورد بجوباره عدد خلق را
بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره قضا را هم در آن اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تاتار باصفهان
رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب الحال گوید **نظم** کس نیست که تا بر وطن
خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید دی بر سر مردهٔ دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید آنکه
کمال در اواخر حال گوشه خانقاه گرفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او واقف
گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی مغول بچه مست کمان گروهه در دست بخانقاه وی در آمده کلوله
بجانب جانوری انداخت زهگیرش در چاهی افتاد مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد آن شخص در آنجا چند صندوق

مال یافت بنابران بکمال اشکنجه الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال در چنان حال این رباعی گفته بجوار رحمت
ذو الجلال پیوست رباعی دلخون شد و شرط جانگدازی این است در حضرت تو کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست آری هر مبدئی را آمالی مقدر است و هر کمالی
را زوالی مقرر نظم هر کمالی که صفاهانی داشت که بکف تیغ سخن رانی داشت شد ازین دایرهٔ
دیر مسیر آخر الامر همه نقص پذیر فرع سلاطین خوارزمشاهیه نه نفرند و ایام سلطنت ایشان از
سنه احدی و تسعین و اربعمائه است تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال بدینموال قطب
الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال اتسز بن قطب الدین محمد نوزده سال و نیم ایل ارسلان بن اتسز هفت سال و
نیم سلطانشاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم سلطان قطب
الدین محمد بن تکش بیست و یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین غور سانجی و سلطان غیاث الدین
غرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان سنه سبع و عشر تا منتصف شهر شوال سنه ثمان و عشرین
و ستمائه پانزده سال بنوبت سلطنت کرده اند حکایت گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور
شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار فروتر از رستم و اسفندیار میدانست همواره تمنای
اتساع ملک داشت و محروسه ملک فارس در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه
ثلث و عشر و ستمائه چون ولایت عراق از مالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود و سلاطین اطراف را گرد آن
طمع و آز بدان در از ازانجمله عنان نگران ممالک ستان بدان صوب معطوف داشت مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی باعساکر ولایت ستان لاتتناهی نیز بهمان نیت بدان حدود رسیده بود و اتابک چون
شیر ژیان که از وفور خیل نخجیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی
نمود که نام سام نریمان و داستان پور دستان بر طاق نسیان بماند بیت سپهدار گردنکش و پیلتن
نکورای و دانا و شمشیرزن سلطان را از آن گیرودار خوش آمده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری بر خاک

هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را بگرفتن جهان پهلوان اتابک امر کرده درباب آنکه مبادا آسیبی بدو
رسانند قدغن تمام نمود و لشکریان نیز آن تهمتن بی‌نظیر و بهمال را در میان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر
روی او افتاد پرسید که این همه آزار با وجود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد نخواستم
که خال عار فرار بر رخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن بمرگ داده پای جسارت در میان میدان
خسارت نهادم سلطان از آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی از مخصوصان باطلاقش امر فرمود در لطایف
از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ مصلح الدین سعدی بنابر فرط اخلاص که بدو داشته تخلص خود را سعدی
گردانیده بی سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه تر آنکه هر
طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعدیست که در گلستانست نظم رفت سعدی و دم زنگی زدن او
بسعد بن زنگی به زسعد و سر او ایوانش نام سعدیست در گلستانش گویند میانهٔ شیخ و مولانا قطب الدین علامهٔ
شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال بیقیدی ملت و دین اشتهار دارد شیوهٔ مطایبه
مسلوک بود چنانکه یکی از اتابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سرکار آن شده و عامهٔ
ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سر العمارت حاضر گشتندی در روزیکه اکثر علما و صلحا خصوصاً شیخ و مولانا حاضر بودند
و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقدهٔ کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک گلی از زیر پای
فعله جسته بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید اقتدار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا
اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سؤال کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که ویقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری که بعد المشرقین وار در حدیث شیخ و مولانا منها حضرت مولانا در فنون علم و دانش بی
ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینهٔ بقراط و افلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گو
ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعدد ازدواج دختر سلطان نجم الدین
حاکم ماردین که دنیی خاتون نام داشت بعقد ازدواج درآورد و خطاب مولانا بواسطهٔ استعلاج بحرمهای سلطان

آمد و شد کردی و قتلغشاه خاتون که از جملهٔ خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمهٔ ذات
آن طبقه است با یکی دیگر از خواتین در آن باب حرفی میگفت و در اثنای آن از غایت رشک می‌گفت علامه بجهة تسلی
خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد **بیت** دنیی آنقدر ندارد که برو رشک برند یا وجود عدمش
را غم بیهوده خورند منها آورده اند که در بعضی اوقات هلاکو خان از علامهٔ خواجه نصیر الدین رنجیده **بیت**
در بوستان فضل سرائیده بلبلی بر آسمان فضل درخشنده اختری بنا بر اغراض بعضی نسبت بعلامی در مقام خفت او اعراض
بود روزی مولانا در خدمت استاد علما بمجلس خان رسیده پادشاه را چشم بر خواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه
آن بودی که رصد ناتمام بماند در دم بقتلت اقدام کردمی مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهدهٔ این استهام
بعد از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند حضرت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این سخنی در حضور مردم مغول با اعتمادی
چنین گفتی او چه داند که تو این بهار ابزار میگوئی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مرا چه حد آن با شما هزل کنم **ایضاً**
مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده با شیخ غایبانه
معارضه داشتی چنانکه ازین مطلع و مقطع غزل او بوضوح می‌پیوندد **نظم** بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
ولی بجای بیچارگان نپردازی همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسریست چون مه چهارده در حسن تام و زبان زمان در
وصف آن یگانه دوران بدین بیت مترنم **بیت** گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل بر زمین ناید
بخوبی چون تو فرزند دگر و عرصهٔ تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز **بیت**
تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی قبلهٔ جامی چه مولانا بجز تبریز نیست و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه
گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنین کردی که حمام را چون درون عارفان از وجود
غیر بپرداختی و شیخ موقوف وقت تا خواجه همچنین که مذکور شد آن حور لقا را بحمام در آورده و شیخ بدانجا رفته خرقهٔ
مرقع خود را در گوشه نهاد و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام در آمده انجا

بفر قدوم مسرت لزوم منور گردانید **نظم** سفیده دم که شد از خانه عزم حمامش هزار دلشده شد خاک
ره بهر کامش چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت فروغ صبح گرفت از صفای اندامش شیخ از الخلوت
بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه از دیدن وی تغیرمیش از حد تقریر دست داده فی الحال پسر را در پیش
سر خود نشاند و از روی اعراض بشیخ گفت از کجائی شیخ گفت از شیرازم گفت عجب حالتی است که در شهر ما
شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس اینست
تبریزی از سگ کمتر است دیگر طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت سر شیرازیان همه چون کون این طاس است شیخ گفت
که کون تبریزیان چون سر این طاس است خواجه چون در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال کرد که
چه کاره گفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز هیچ از شعر همام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت
هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند **بیت** درمیان من و محبوب همام است
حجاب وقت آنست که آنهم ز میان برخیزد خواجه از حسن مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که او
شیخ است لاجرم وی را در آغوش کشیده و لد نجیب را بدستبوس رسانید **من الوقایع** در سنه تسع و ستین
و خمسمائه در اول جلوس اتابک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت در آن ایام
شیوع تمام داشت **بیت** چنان قرص جوین را اعتبار است که گوئی روی گندم گون یار است عشاق
را که عذر خواهی سودای غم و الم جوانان شیرین شیم بود از ابتلای اغلای آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی
با قرص ماه و گرده مهر سپهر میکردند و از غم نان کار بجان و از حسرت گوشت کارد باستخوان رسید **مصرع**
عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد **بیت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند
عشق چون عسرت و تنگدستی بمرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب شده گوشت بغیر از بدن آدمی
جای دیگر نبود بنا برین هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده بدو سد رمق کردی
و در خلال آن احوال شبی موذن بیچاره بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بروی افکندند دستارش

در کمند بند شده آن مستمند بهزار زحمت سری بسلامت برد تا آن بلا در میان برایا شیوع داشت دیگری بدیگری
نگفت **تمثیل** در ترجمه یمینی مسطور است که در سنه احدی واربعمائه در نیشابور چنان قحط شد که در آنجا
قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف نزد شیخ ابو طیب که یکی از دانشمندان
آن بلده بود درآمد و چنان تقریر نمود که هم در آنوقت شب هنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقه کمندی
در گردن بنده شده کار بسر حد اختناق کشید تا آنکه مرا بکوچه کشیده عجوزه از دور دویده بر دور زانوی خود را
چنان بر خصیتین من زد که مدهوش گشته آنوقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من گرد گشته آبی بر روی بپاشیده‌اند و از بوی
کار چنان مفهوم شد که آنگروه در حین مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاص دادند و بهزار
زحمت خود را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت بمن قدری روی نمود
سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت اذان بسر منبر برآمدم ناگاه بکمندی گرفتار شدم دستار وقایه
حیات مستعار من شد **فرع اتابکان فارس** که معروفند بسنقری یازده تن اند مدت حکومتشان
از سنه ثلث واربعین وخمسمائه تا سنه ثلث وستین وستمائه صد و بیست سال سنقر بن مودود یازده سال
و پانزده ماه زنگی بن مودود چهارده سال تکله بن زنگی بیست سال طغرل بن سنقر بن مودود نه سال سعد بن
زنگی بن مودود بیست و هشت سال ابوبکر بن سعد سی سال سعد بن ابوبکر دوازده روز محمد بن سعد ابوبکر دو
سال و نه ماه محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی نه ماه ابش خاتون بن سعد زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال **من البدایع**
آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هرگاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریدار
نمودی قیمت یکغلام در وجه انعام [قیمت] مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده ایلدکز را بواسطه کمال قبح منظر
که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند و خواجه غلامها را در غراب نشانده روانه شد ایلدکز بواسطه حداثت سن و
رطوبت دماغ بتنهائی از عراده افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار کردند تا آنکه شبی از عراده مکرر افتاده احدی [کسی]
بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفقا ندید پی ایشان برداشته بمارشناسی خود را با ایشان

رسانید و صاحب از آن متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان او را جهة
سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدگز را بنابر قیافه بدر کرد وی آغاز گریه کرده گفت مصرع زدر تو بانه گردم
که کند دگر قبولم اگر ایشان را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخر این ادا وحسن تقریر در خواجه وزیر
تاثیر کرده او را نیز بخرید این سخن بسلطان رسید و وی منظور نظر تربیت گردید و روز بروز درجه و مرتبه اش بلند شده
خوش خوش در خیل توشمالان و خوانسالاران در آمد و او در آن امر کما ینبغی مدخل نموده از کله و پاچه و احشای گوسفند
که تا آنوقت از آن حسابی نگرفته و بصحرا می افگندند اغذیه لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان از حسن
خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاد و بتربیت از پیشتر در تربیتش کوشید و الامر ما تودد و من یود نظم
تا قابلیست آنکه بدولت نمیرسد ور نه زمانه در طلب مرد قابل است القصه کارش بجائی رسید که سلطان زن برادر
خود طغرل را که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت و دارائی آذربایجان من حیث الاستقلال بدو عنایت
نمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی بلوازم امر
سلطنت قیام و بمراسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود نظم حاجی آمد درین سرای سپنج
دولت مرد عقل مادر زاد اگر آن نیست شیوه ادبی کرده حاصل ز خدمت استاد وگر آن نیز نیست سیم
وزری که بود پرده پوش شر و فساد وگر آن نیز نیست حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد و او را از والده
سلطان دو پسر دولتمند بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت بلند گشتند من
اللطایف آورده اند که چون در ذیحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه اتابک محمد ایلدگز وفات یافت قزل
ارسلان بجای او نشسته متصدی امر حکومت گردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر در فن قصیده بعدیل
و نظیر است در مدح او این قصیده غرا پرداخته از الجمله این بیت سمت اشتهار دارد بیت نه کرسی فلک
نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و از جلایل تائیداتش آنکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی
خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته و در مدح او این لولو آبدار از لجه طبع بساحل بروز کار رسانیده بیت

بدریا

بدریا چون زند تیغ بلارک بماهی گاو گوید کیف حالک منقول است که وقت خواندن این بیت یکی از حضار
مجلس گفت الشیخ نجسب ترکیب حالک مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه گفت معذور دارید که گاو نحو نمیداند
مثل از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعد الدین تفتازانی با قاصی و ادانی
رسید اهالی هراة از فرط حسد نفسانی بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند فرستادند
بیت ز فیض خاطر جامی بخت بهره حسود گیاه خشک نداند قدر باران را والحق در مجلسی که سخنان اکابر و افاضل
بود نوشته از نظر مولوی رسانیده شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند خَيرُ خَبَرٍ يُوَشَّحُ بِصَدرِ
الكَلامِ رَحمَةُ اللهِ المَلِكِ العَلّام و این غلط است چرا که حمد انشاء است نه خبر حضرت مولوی قیاس سایر
شبهات بر آن کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت بیت خبری ز نو رسیده تو مگر خبر نداری جگر
حسود خون شد تو مگر جگر نداری ایضاً و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد استر بار
خود را میراند ناگاه استرش تیزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدول المحکمه قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود
گفت بِلِحيَةِ العِدلِ بِكَسرِ العَين یعنی بریش یکطرف بار یکی از الجماعت فرمود که اِفتَحِ العَينَ فَاِنَّ المَولیٰ حاضر
و هم وی گوید که یکی از اصحاب مرا اماله حرکات بر لهجه غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی در
دست داشت حضار از وی سؤال کردند که این از کیست وی گفت از آن مولانا عَمره یاران بخنده افتادند و
او تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد بر من داشت من نیز چشم خود را برهم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد حکایت
چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان یکران جهانگشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت اتابک ازبک
بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود توهم تمام بخود راه داده تبریز را بزوجه خود ملکه خاتون که بنت طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه
النجق متحصن شد و سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره نموده و در آن اثنا روزی ملکه ببرج و باره
آمده نظرش بر جمال بیهمال سلطان افتاد و از آن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان ننگ و ناموس از دست داده
دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه نمود

ویکی از قضات صاحب دیانت آنجا او را عقد بست و سلطان از میدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض
کارزار از بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک از خبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده در دوم از هم در گذشت

بیت: دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند ... نو عروسی است که در عقد بسی داماد است

اتابکان آذربایجان شش نفر اند مدت حکومتشان از سنه خمس و خمسین و خمسمائه تا شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه شصت و هفت سال اول
اتابک ایلدگز ده سال دوم قزل ارسلان بجنبال سیم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال چهارم قتلغ اینانج
بن محمد چهار سال پنجم اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال **من مآثر الکرام** در تواریخ مذکور است
که در ایام حکومت معز الدین اسمعیلی در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود و در
شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر شتافت و چون آن ولایت بعد از وفات
کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا کافهٔ برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق
تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در آن وقت با جان و سر برابر بود بدانجا رسیده بدانهٔ تدبیر مرغ خواطر صغیر
و کبیر را صید نموده شهر را بقبضهٔ اقتدار در آورد و نخست در خطبه این کلمات فیض آیات افزود اللّهم
صَلِّ علی محمدٍ المصطفی و صلِّ علی الامام علیٍّ المرتضی و فاطمةَ البتول و الحسن و الحسین
سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و جمعهٔ دیگر مؤذنان را بکلمهٔ حی علی خیر العمل مأمور گردانید
و در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة و الغفران در سنه ثمان و سبعمائه حضرات سادات
و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی حشرت صحیفته بالانوار الجلی و سید شمس الدین آوجی علیه الرحمه و دیگر
دانشمندان را مجتمع گردانید و در باب مذاهب سخن میگفتند و آخر به مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و سر
منبر و روی دینار بنعز القاب همایون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف و زیور گرفت و احکام مطاع
بممالک ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر و سبعمائه بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان
درین باب مضایقه دارند بنابرین عشری از تجنده بقتل و اسر و تاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکر تا آن سر حد

رسید

رسید اصفهانیان چنان خطبه خواندند و نثارها کردند **تنبیه** در مطلع السعدین در خاتمهٔ احوال میرزا ابوالقاسم
بابر میرزای بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا همین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که راقم سطور را از خاطر
خطور میکند که روزی با خواص مقربان نشسته بود و سکه در دست دریا عطا گرفته نوشته او را خوانده که نام دوازده
امام است یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت بزمان و بنام همت
همان شخص گفت هرجا بنوعی شما را اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد گفت هرکس هر نوع اعتقاد دارد گو
میدار من بطریق آبا و اجداد خود میباشم القصه جوهر حسب الامر معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه بعمارت بلده قاهره
معزه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است والحال مصر آنست قیام نمود و معز از افریقیه و افریقیه
که بلاد معتبر نیست بدانجا انتقال نمود و آنجا را دار السلطنه گردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب او یازده
هزار شتر و ده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر
در پیش بارگاه نهاده صلای عام در میدادند چون معز در سنه احدی و ستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابوالفتح
صنهاجی نام شخصی را در آن ولایت بنیابت خود قرار داده جای داد و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال
افراشته بر اسم سلطنت قیام نمود گویند وی را در یکروز چهار صد نبیره متولد شده حق جل و علا وی را در امروز
هند و پسری نیز کرامت فرموده بعد از وی سلطنت آن مملکت بدو سه واسطه بابو علی تمیم رسید و وی مدت پنجاه
و شش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته **حکایت** گویند معز
در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده یکی از اهل تنجیم گفت که طالع
بقاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست درگذرد
معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب حیات است لاجرم ارکان دولت را
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد در روضة الصفا مذکور است در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم
ایلچی نزد وی ارسال داشت اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده بود معز در خلوتی با او گفت هیچ یاد داری که در

نوبت اوّل تو میگفتی که روزی باشد که مملکت مصر بتصرف ما درآمده بار دیگر تو درینجا پیش ما آئی این آن روز است
امید که نوبت دیگر بیائی و ما را بر سریر خلافت بغداد باستقلال و استعداد بینی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده
گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت دران نوبت کمال سطوت و صلابت
و غایت شوکت و مهابتی که در جبین مبین شما منظور بود الحال از ان اثری نمانده سر درین چه باشد معز ازین سخن درهم
شده در ساعت تب کرد و همدران اوقات نقد حیات بقابض ارواح سپرد **من النوادر** چون معز در
ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست از الجمله کسانیکه
ببیعتش حاضر نشدند عمش حیدره و عم پدرش ابو العرات و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه زد
البتکین که از امرای (اعیان) آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند
و در حین تسویه صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراسی بر ضمیر فتنه انگیز
استیلا یافته از سمند ستیز بزیر دوید و بنیاد آهنگ عزیز کرد و ران و رکاب او را بوسیده معذرت
خواست و ما ذلک علی الله بعزیز **بیت** عزیزی و خواری تو بخشی ؛ عزیز تو خواری نبیند کس
من النوادر از تاریخ فرعونی منقولست که از سعد مصر طایری در غایت عظم جثه که همچون آدمی لحیه و
غبغب داشت و پرهایش بخنید رنگ ملون و شبیه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را
عنقا میگفتند **ایضاً** یافعی از شرح مقامات حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که در اراضی اصحاب
الرس کوهی بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت و دران جبل اصناف جانوران بودند در سالی یکباری
مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه
مینمود دران کوه پیدا میشد و بآن طیور تغذی نموده بعضی را هلاک میگردانید و گاهی متعرض اطفال آن دیار
میگشت اهالی ورس آن نظایر را عنقای مغرب میگفتند چه چند خبر غریب ازو مشاهده میشد اما زمخشری
در کتاب ربیع الابرار از عبدالله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود

مخلوق شده او را چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی علیه السلام بچگان آن
جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش و طیور و صبیان آنجا را طعمه میساختند
اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز قله قاف قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم آوردند ببرکت دعای آن سرور سلسله نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت و حالا معدومات را بدان مثل
زنند بنابر آنست که بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگر کسی از ایشان اثری ندیده اما در شجرة الذهبیه آمده
که عنقا در جزیره از جزایر بحر محیط اخضر قریب بخط استوا است **ایضاً** در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس
نام جانوریست که عمرش بهزار میرسد و بعد از انقضاء مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر
فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیه و سوگواری مینماید **نظم** شنیدستم که
افلاطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهان سوز یکی گفتا که شیخا گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
بدان گریم که جسم و جان دمساز بهم خو کرده اند از دیرگه باز جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان
روز جدائی و سایر مرغان آن صحرا از کمال تأثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند
و او در آن اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را بهم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می افتد و آن
هیمه تمام سوخته توده خاکستر میشود و از آن خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید
و بدستور آبا و اجداد تعیش میکند **بیت** اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
اما در شجرة الذهبیه مسعودی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد میگردد
و بالاخره آن کرم ققنس میشود و نیز او گوید که در بعضی از کتب دیده ام که او بچه خود را دوست میدارد اما چون
جوجه برآورد پر و بال خود را بر وی زند و او در غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کرده تا سه روز
ماتم زده باشند بعد از آن ماده سینه خود را خراشیده قطره خونی بر جوجه ریزد باز آن جوجه زنده گردد باذن الله
تعالی **ذکر الحاکم** گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر سریر فرماندهی نشسته

در امر معروف و نهی منکر اصرار میکرد و ادوات و آلات مناهی و ملاهی را چون مهرهای نرد از روی تخته روزگار
برچیده بنابر آنکه مردم از شرب شراب تقاعد نمیگشتند کروم باغات را قطع نمود بیت چنان منع میشد
که در روضه حور فراموش کرد از شراب طهور و منع موزه دوزان از کار خود شان منع نهی کرد تا زنان از
خانه بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی
و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی بیت اکنون که زمان مقتضی توبه و تقویست
می ریختن و بانگ بر انگیختن اولیست اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت
و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم حکیم مناجات
میکنم و همین مقتضی بر انکار بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا مینمودند بیت ترا رسد که کنی حاکمی به
استقلال نه چون نبوت موسی بشرکت هرون و در ایام حاکم شبها حسب الحکم او در دروازها نمی بستند
و بواسطه بیع و شرا در دکانها مفتوح و بر سر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صباح در سیر و
سلوک بودند و بعیش مشغول میگشتند بیت همچو نرگس مست و زر در دست ایمن همه شب خفته بودندی پاسبانان
بر سر هر رهگذار و خود نیز با ایشان موافقت کرده مضمون این قطعه عمل نمودی قطعه اگرچه حاکم شهری و دست آن داری جفا مکن که نکو نیست مردم
آزاری روا مدار تو در خواب و خلق عالم را کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری از جمله خصایل او یکی دیگر آن بوده که در روز بار رقعات سربمهر
ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون برخی بر عقوبات متنوعه و ایذا تا بندگان رقعات را
نزد امیر بار برده زمرهٔ باشیار درم و دینار مبتهج و خرم شدندی و فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و درهم
گشتندی مصرع تا کرا بخت و تا کرا روزی در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک
بروی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار روی بعقبهٔ اسار گرفتار گردید و حسب الامر حاکم او را دست و
پا بسته بواسطهٔ تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساخته بوزینه هر لحظه او را بسیلی نوازش میفرمود
بعد از آنکه او را فرو گرفتند مرده بود و بالجمله در اواخر دولت همشیره خود ست الملک را با امیر الجیوش ابن

ابن

ابن دواس متهم گردانیده قاصد جان ایشان بود وهر دو ازین معنی مستشعر گشته بموجب بیت قصد من دارد
زنیکو غم ز دیگر سو اجل پیش دستی کن که بود دست پیشین را بدل عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم
کرده بود که او را در آن شب قرانیست هر چند که میخواست بیرون رود مادرش مانع شد با مادر گفت اگر نمیگذاری
بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خر خود سوار گشته بمقتضای آیه
کریمه قُل لَو کُنتُم فِی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلَی مَضَاجِعِهِم کوه معبر رفته بدست
قاصدان کشته گشت ووقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر واربعمایه تمثیل آورده اند که در محرم سنه سبع
وخمسین وخمسمایه روزی وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان وطبرستان ورستمدار بود اراده سواری نمود
بعضی از ارباب نجوم که بکلانتریش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا امروز قرانیست
داو بنابر فرموده ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد از ان بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته
واسبی سیاه قشقه که نظیر آن در زیر کره اثیر نبود نظم شب سعادت ارباب دولتست مگر که روشنی
سحر از مبادیش پیداست ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش و تیره شب قفاست
بنظر او در آمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود نمود که بیکباری
گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانکه وشمگیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان
خون از بینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید و در شهور سنه ست واربعین واربعمایه
در عهد خلیفه طاهر بن حکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون ز نور منور
گردید ع ستاره بدرخشید و شمع مجلس شد واثرش آنکه بهمدران ایام کافه انام ببلای قحط وغلا مبتلا گشتند
بیت قحط تا حدی که خلق از فرط بی نانی چو شمع چشم خود را سوختی بر آتش و بردی به کار هر روز قرب صد
هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ایضاً ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر
ذیحجه سنه تسع وخمسین وثلثمایه ستاره چنان بدرخشید که بمثابه اشراق همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن

ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلایق شد و در مصر و قلمرو مستنصر خیان زلزله شد که مصداق
ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پدید گشتند

من مآثر الکرام در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه امیر تاج المعالی که بعز نسب و فرط حسب
و وفور کرم و بذل دینار و درم از سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود رایت
سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که او بمثابه کرم و سخا داشت
که چون شنید نزدیکی از اعراب اسبی است که شبدیز خیال گرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده

نظم
ز اندیشه دل سبکپوی تر ز رای خردمند ره جوی تر
شتابنده از پیش و رهبر ز پس جهنده ربا کن گریزنده رس

وصاحبش قسم یاد کرده که نفروشم او را مگر به بیست سر اسب اعلی و بیست نفر غلام
سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار و او اجناس مذکوره را سرانجام نموده مصحوب یکی از
ملازمان خود بقبیله آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج
خود در منزل مانده بود غلام مذکور بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب وی برفته بود
بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر با او نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان نموده اسب مذبور را ذبح
کرده صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آن شخص منم و اسبی که مقصود تو بود امشب
بجهة احتیاج مهمانی تو مذبوح گردید پوست و سر و یال و دم او بدو نمود غلام حیرت مآل کلام کرده وی نیز در
برابر شیوه وی بذل مرعی داشته آن غلامان و جواری و اسبان و دراهم و دنانیر و آنچه آورده بود جمله را
بدو واگذاشت و از آن مرحله بازگشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت
و در آن اثنا غلام را دریافته حکایت مذبور را بر نهج مسطور اصغا نموده بعد از آن حقیقت اموال را سؤال
کرد وی گفت مرا شرم آمد که با وجود آن مکرمتی آنها را از و دریغ دارم لاجرم برو ایثار کردم امیر فرمود
که والله اگر آنها را باز می آوردی لاشک ببدترین صورتی کشته میشدی آری عادات السادات سادات

العادات چند اهل این زمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند و از برای دیناری دینار ابرهم میزنند نظم
جام می از ارباب حرص نایاب چون عنقا شدند اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین راح راحت نیست
در جام غم انجام طمع کاس یاس از کف منه کالیاس احدی الراحتین مشهور است که چون حسن
از بیم الب ارسلان و خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع وستین واربعمائه آواره گشته ع
هر روز بمنزلی و هر شب جائی سرگردان میگشت تا بشی متواری بخانه رئیس ابوالفضل اللبنانی رفت رئیس
مقدم آنمقدم زرق را بکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود و بشی حسن در اثنای سخن بر زبان
آورد که اگر دو یار موافق می یافتم مملکت این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزدم چون رئیس
بکمال عقل و ذکا در میانه اهل زمانه انگشت نما بود این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده اغذیه و تراکیب دافع سودا
چون نخود آب و معجون نجاح نزد حسن فرستاد حسن بفراست آنرا یافته از انجا بیرون آمد و بسیاحت مشغول
شده در سنه احدی وسبعین واربعمائه بمصر شتافت و مستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام
یافت بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنابرین قصد او کرده خواستند که او را در قلعه دمیاط
محبوس گردانند قضارا برجی از ان قلعه افتاده ایشان ازان رای درگذشتند آخر او را رفیق فوجی از
فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند و در خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده
بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان آن راه یافته حسن در انجا درهم نشد یکی از ایشان
ازوی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر مرا گفته که ازین امواج آسیبی
بشما نمیرسد بنابرین خاطر جمعم بیکبار و در اثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را بر کرامات
حمل نمودند و او در آن سفر کودکی از نژاد مستنصر بدست آورده بایران آمد و در سنه ست وثلاثین واربعمائه
بقلعه الموت دست یافته از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست
واربعین ومائتین احداث کرد الموت در اصل وضع اله اموت است یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب

حمل موافق استیلای او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نموده از کثرت زهادت و عبادت کردن سر کستان آن زمین را بچنبر اطاعت درآورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن ازین معنی ابا کرده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت انقدر جا که محل یکپوست گاو باشد بمن بفروشی تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز انقدر زمین بدو فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست را دوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان وغیره در حیز تسخیر او درآمد و چون آوازه استیلای او برئیس ابو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی بدو گفت دیدی که چون یاری موافق یافتم چو کارها کردم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت

تمثیل آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و چون بمسایل خلافی رسیدی گفتی خلافا للاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی فرمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید نظم

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد   که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو   که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

بعد از انقضاء هفتماه ویرا تنها یافته و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده بر سینه علامی نشست و او ازین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن و طعن پیشوایان ما میگشائی و عقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا مینمائی وی قسم یاد نموده گفت نظم

هذیان پیش ازین اگر گفتم   گفتم استغفر الله از هذیان

فدائی گفت همین لحظه که از چنگم خلاص شوی سوگند را تاویل نموده یا کفاره داده بدستور طریقه سابق را مسلوک میداری علامه دران باب مبالغه بسیار بحد افراط رسانیده

فدائی از قتل او درگذشت و گفت بقتل تو مأمور بوده‌ام والا هیچ تقصیر نخواستم فخر گفت آری بیت قتل این خسته بشمشیر
تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که
ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما نحاریر عدیم النظیر محترز میگردیم چو مقالات افادت آیات شما بر
صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرائط خدمتکاری مرعی
گردد وی چاره بغیر از سازگاری با آن جنبیت ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعه متصور نیست اما شرط کردم
که بعد الیوم سخنی از من که لایق حال ایشان نباشد سر نزند نظم اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو میباید که
با دشمن بسازی وگرنه یکدو روزی صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر رازی پس فدائی سیصد مثقال طلا نزد او نهاد
گفت این وظیفه یکساله شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل بشما رسانند و دو برد یمانی
جبه علامی الزمانی آورده‌ام و در حجره منست بعد از رفتن من انها را بردارند بعد از آن از حجره بدر جسته غایب شد
و او حسب الموعود آن دو برد را الجنبک آورده بعد از آن در خلافیات زیاده ازین نگفتی خلافاً للاسمعیلیه
یکی از شاگردان سؤال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان
قاطع دارند نظم گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سر تو چه کارستی تیغ را چون بقبضه جان کردند راست
بر صورت زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق است و منشاء اکثر
مخافات انسان را وجدان آن که آفة الانسان من اللسان بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب فرع آل اسمعیلیه اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغرب اند
و ایشان چهارده نفر اند مدت ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت
سال محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم ابن احمد ابن اسمعیل ابن اسمعیل ابن امام المشارق و المغارب امام جعفر الصادق
علیه و علی آبائه التحیة والسلام بیست و شش سال احمد بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال اسمعیل بن قائم الملقب
بمنصور المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال منصور بن عزیز المشهور بحاکم

بیست و پنج سال علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال احمد بن المستنصر
المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر بیست و هفت سال عبدالمجید بن مستنصر المعروف
بحافظ بیست سال محمد بن حافظ الملقب بظافر پنج سال عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سه سال محمد بن فایز المذکور بعاضد
دوازده سال فرقه ثانی که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت
نفرند که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد سال است حسن بن علی بن محمد بن جعفر ابن حسن بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنج سال بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امید بیست و
چهار سال و هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال محمد بن حسن چهل و شش سال
جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بن حسن سی و پنج سال و یکماه
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال **من بدایع الوقایع** در مرآت الجنان یافعی یمنی مذکور است که
محمد بن عبدالله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب است باصناف فضایل و انواع خصایل
آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و مائتین در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار
نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا آنکه بقریه طالله بعبدالمؤمن کومی قیس (خورده) وا
چون او را الصفات مقرر مصنف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید **تنبیه** جفر و جامع دو
کتابند منسوب بحضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور
و مذبور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثناء اما شارح مواقف آورده که در مکتوب
عهد یکه حضرت علی ابن موسی الرضا بن جعفر بن محمد باقر صلوات الله علیهم بمأمون قلم اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود
که محققاً تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نموده اند این عهد بامول تو از ما مقرون بقبول شد لیکن مدلول جفر و جامع
دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آن را نیز نسبت میکنند

باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز و اشارت باحوال ملوک مصر میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است
ازین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب
بود و او بامر کاسه گری مشغول بود که یکبار آوازی از آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی
سر او می آید نیک نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگرگوشه او را فرو گرفتند مادر عبدالمؤمن را
از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمده در ان اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمؤمن
رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر نام رفته آن صورت را باو در میانه نهاد وی گفت
دور نیست که نور دیده ات در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد **بیت** چو طفلیش بدیدم نمودم
اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله تشریستی که
از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت
کردند و محمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه بمقتضای حال باشد تنطق
نمائی آخر در اثنای سیر و سلوک گذر ایشان بر مدینة النجات افتاده محمد تومرت از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله فقها
و از اجله احبا و اصدقای او بود صلاح اکار استفسار فرموده وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان تینمل که
از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد آن سخن بغایت مستحسن افتاده در مضای آن استعجال نمود و چون در صحف جفر
مطالعه نموده بود که مهام ایشان در تینمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت
نموده سکان آنجا ایشان را از جمله فضلا تصور نموده مورد شان را بتعظیم و تبجیل تلقی نمودند آنعزیزان از کثرت عبادات
و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند و در خلال آن احوال
نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان ازرق و اصفر دیده و حال آنکه آبا و امهات ایشان نه برین اوصاف
بودند از منشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که هر سرهنگ ایشان نهنگی بود بهمچون
پلنگ در غایت اسائت صورت و رداءت سیرت **بیت** فیروزه چشم و لعل رخ و ریش همچو زر

چندین کهرتراست همه رذل و بدگهر **نظم** سرشبکت هفت رنگ که اجزای ریش او شنگرف و نیل باشد و زرنیخ
ونفط وقیر بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منزل بیچاره کان نزول مینماید و جبراً و قهراً اهل بیت ما را بتحت تصرف
خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن برآشفت و گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه بانکی چنین در سیمای
وسمند قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که جانها در قدم او ایثار میکنیم محمد گفت اینک آن کس منم که در آن باب موبذل جهد مینمایم و عقده بیناموسی
که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله یکسان سر بر خط فرمان او نهاده تهیه آلات قتال و ترتیب
اسباب جدال نمودند و همراه او ان غلامان در رسیدند و در خانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که
بار رواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقبل الجماعت مامور گردانیده همه را در یکدم از هم
گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون در بوده فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن زمان ابو الحسن علی بن
یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه سر انگشت تعجب و ندامت
گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی و خیر اندیشی بود
بیت آن کس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت خلاصه کلام آنکه محمد در
اثنای سفر مراکش که دار الملک بود در رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف
و نهی منکر پرداخت و پادشاه بتهاون در امر دین حنیف تشنیع و ترنیف مینمود تا آنکه این سخن خوش بپادشاه
رسید تمامی علمای آن دیار را احضار نموده پادشاه رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه مطلب
بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه سخنانیست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد جهارا نموده
گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقعیست چه درین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور
و ارتکاب فجور در میانه خلایق شایعست و با آنکه بر نواب ملک ظاهر و واضح است منع و زجر نمیفرمایند
و آنمعنی را بوجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد و حاضران چنان تقریر کردند که او را اراده تسخیر آن ولایتست

بنابرین مالک بن وهب که از صنادید افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای پادشاه مرا نصیحتی است
که در قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن وخامت و شآمت است بیت نصیحتی کنمت بشنو و پند
گیر و نکته مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه کجیهای ترا
تصدیق نماید نظم هر که از هر زبان گزند باید نکند عیب با خود اظهار به پسندد هر آنچه او گوید در به بیند
بدی نکو گوید از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و نه زن صلاح دولت در آنست که محمد
و یاران او را معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با حجاب وزارت
مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که نصیحتش در مجالس ترا اکثر به انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی
به پرداخت آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و درین وقت که خبر طغیان
او مسموع سلطان گشت و دانست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب فرستاد
و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان تحریص نموده در دره که عبور لشکر مراکش از آنجا بود دم
سمل سر راه را بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از آن محمد عبدالله ونشریسی
را در خلوتی طلب کرده گفت صلاح در آنست که زبان بگشائی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی
مخالفان که تا غایت سر بحلقه ارادت ما در نیاورده اند بزدائی عبدالله در انجمنی بر پا خواسته گفت ای یاران و دوستان
در خواب دیدم که دو فرشته دلم را بشکافتند و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود گویا
علمه البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت
که آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکان یا از اهل بهشت یا از اصحاب کنشت بیت میان زهد و رندی
عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القائم
بامر الله تعالی من اتبعک سعد و من خالفک هلک بنابر آن محمد بمهدی ملقب گشت و بعد از آن مجلس باو گفت
اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقان را از مخالفان جدا سازیم محمد باحضار اهالی آنها یار اشارت فرمود عبدالله

از هر کس که بوی مخالفت می آمد بدستیاری سیاف از میان بر داشت تا آنکه بدین حسن تدبیر بر بنا و پیر انجا
نموده هزار جوان از آن کوهستان فراهم آورده بسرداری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بمدافعه
شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله تشربیشی بقتل آمده عبد المومن عنان بجانب فرار منعطف گردانید و در حینی
که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده باصحاب گفت که عبد المومن را بگوئید که از این انکسار
قطعا غبار نقار بخواطر راه ندهد بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار راست که حسن الصبر طلیعة
الظفر نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند صبر کن ایدل که بعد از ین ظفر آید بگذرد این روز کار تلخ تر از
زهر بار دگر روز کار چون شکر آید و محمد بعد از اتمام این وصیت در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمائه
وفات یافت و عبد المومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا کوشیده بعد از
مدتی ملک از تصرف اولاد ابو الحسن بیرون برد و بعد از آنکه مدتی بر سریر فرماندهی متمکن در شهور سنه ثمان و خمسین
وخمسمائه وفات یافت **فرع آل عبد المومن** آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع
وعشرین وخمسمائه تا سنه ثمان وستین وستمائه یکصد وچهل وچهار سال محمد بن عبد المومن چند روزی یوسف بن
عبد المومن سی و دو سال یعقوب ابن یوسف یازده سال محمد بن یعقوب بیست و یکسال شخصی از ان قوم چهار سال عبد
الواحد بن یوسف بن عبد المومن نه ماه یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال ادریس بن یعقوب نه سال رشید
ابن ادریس نه سال علی ابن ادریس شش سال ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ادریس پسر عم ابو
حفص سه سال **من السوانح** گویند چون براق حاجب قراختای از پیش گورخان برسم رسالت نزد
سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان از عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلک
امرای سلطان غیاث الدین پیرم شاه ولد سلطان برتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین
در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته براق خواست
تا از راه کج و مکران خود را بسلطان رساند و در اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابو القاسم اعوج

اوزنه

روزی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم انجا بود و طمع در کنیزان قراختای کرده سر راه بدو گرفت و از
بیوفائی دنیا غافل بود نظم کس بوی وفائی نشنیده است ز ایام هر کس که از و بوی وفا جست خطا کرد براق
بنابر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود نظم بهنگام تدبیر و نیک
و رای نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ بجائی که کار اندر آید بتنگ جگر باید انجا و تیغی و رنگ و سنجاج
الدین اغور از ملاعبه سپهر خضر غافل و ازین نکته ذاهل بود بیت همی تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار
القصه دران معرکه براقیان برق مثال خود را بر ابر تفرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن
اعمار ایشان افکندند و اغور اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندک نزلی و جزوی برلی قانع بود بولایت
انجا اکتفا نموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر در آورده و بارقه اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش
بجائی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد و سلطان
غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و بغلام ایشان
سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء **فرع ملوک قراختای** که در کرمان بسلطنت رسیده اند
نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه تا سنه ستین و سبعمائه هشتاد و شش سال براق حاجب
یازده سال مبارک خواجه بن براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال سلطان
حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال سلطان سیورغتمش
بن قطب الدین نه سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
هفت سال شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال **مرآت النوادر** آورده اند که در شهور سنه خمس مائه قریب
صد خانوار کرد از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که در انوقت
وزیر بود منتظم گشتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سرکاوی پیش ابو الحسن فضلوی

سردار آن قوم نهاوندی آن زن بفال نیکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان بما خواهد
رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد و در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو واخورده
بر سر مدعائی کار را با او بجنگ رسانیدند و چندان چوب بر وی زدند که بیهوش گشت ایشان او را مرده تصور
کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند و سگ با مدعیان برفت چون شب بخفتند خفیه خفیه حنجر ایشان را بدندان
بکند و او بدان درگذشت پس سگ بخانه علی برفت چون اقوام وی دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند
که قضیه واقع شده در دنبال سگ افتادند تا بدر غار علی را بیهوش دیدند او را برداشته بخانه بردند و
علاج کردند تا صحت یافت **تمثیل** صاحب نزهت القلوب آورده که امسال در قزوین مردی
غریب در بازار در شب وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند
و بخاک سپردند سگ همراه بود و پس بازآمد و در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و الحال
همه بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت ع کم است از سگی آنکه نشناخت
حق **من البدایع** گویند که چون هزار اسف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت
باطراف رسانیده لرستان را بیمن معدلت رشک نگارستان گردانیده از جوانب قبایل لر بدو پیوسته
روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای مردم شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی
در ضبط آورده اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد چون در
هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح مواصلت انداخته از روی حزم مصارعت را بمصاهرت مبدل
گردانید **بیت** اگر بصلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است و چون هزار اسف
کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب وراثت بر جایش نشست و بمقتضای الحب
یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لاله را که
عمزاده هزار اسف و وارث ملک بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و نزول

یکبار بر سر او تاختن آورده و در آنوقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطبار زده
حرکت المذبوحی نمود چون کثرت و غلبهٔ خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را
مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست بر
سلغریان افتاد و لرستان آل فضلویه را مصفا شد **تنقیح در نسب لران** و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال چند
مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام چون شخصی از معتمدان را بجهه آوردن
کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون آن شخص شبی از ترکستان
عبور نموده با کنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرز مذکور را آن شخص فراموش کرد
شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند و از ایشان مدخولی
یافت از آن شخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت باب رود پس
بحکم حضرت کنیزان را بدان جا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند
و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام اظهار طغیان نموده تعلّب بکنیزان
مذکوره نزدیکی کردند و خدمت لران تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمرهٔ را اعتقاد آنست که
در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد دملهائی که او را بر دوش بود طلایه
کرده بر آنجا مینهادند آخر الامر طبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد آنجماعت از
آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق
لر و کرد بر آن طایفه بنابر آنست که در ولایت باب رود موضعیست که آنرا کرد خوانند و در بندی که در آن
حوالیست قریه ایست که آنرا لر گویند چون آنجماعت در قدیم از آن موضع برخاسته اند بنابرین بدان القاب
مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلثمائه حاکم آنجا گشته اند منقسم بدو قسم
شده بدر والی لر بزرگ و بابا منصور لر کوچک و منتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسلهٔ

حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین بمقدمات اختصار رفت **من النوادر** آورده اند که جد سلاطین
مصر که ایشان از آل ایوب گویند شادی نام که از جمله شجعان اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی
تکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه
بدان امر قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا
نموده بموصل شتافتند و در شهور سنه اثنی وثلثین وخمسمائه در شبی که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد
سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم آنمقدم کرام را نامبارک دانسته از سعادت
عاقبت آن مقتضی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم غافل بودند و بنابر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم الجا
نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسمعیلیه
مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطه شر فرنگیان که در ان ولا بحدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین
محمود استمدادی نمودی وی اسد الدین را اکثر با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاور وزیر
عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب راتق و فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع وستین وخمسمائه روی نمود بالکلیه
والی مصر و الخوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند از جمله اجناسی که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین
افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد **تمثیل** یکی از مردم سلف
که بشرف صحت قول مشرفست در تاریخ آورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح
نموده یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد نموده چون او را حکیم فاضل یافت در تعظیم او
افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی با آن رئیس الاشقیا گفت که التماس من ان
توانست که کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بیرخصت
نتوانم داد لاجرم دو کلمه بمدینه طیبه نوشته بدین معنی استعاری کرد **نظم** آن ز دانش تهی زغفلت پر

قال

قایل قول الرّجل یهجر یعنی آن جاهل طریق صواب و آن جاحد نص و کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتابست چه احتیاج بدانهاست و اگر مخالف است افنا و اعدام اولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع و افنا کوشیده چندان هزار کتاب که مثل آن دیگر دیدهٔ ارباب الباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت کرده بمدت ششماه میسوختند راوی بر سبیل تعریض گوید بشنو ایحکایت القصه صلاح الدین یوسف در ایام پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیدهٔ هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف متور ساخت و حسب الصّلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز ممالک را باو واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندک وقتی اکثر ولایت را از معاندان دین و دولت بپرداخت باوجود بسطت و فسحت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابهٔ بود که چون در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانهٔ او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابو بکر جانب برادر بزرگتر عثمان را گرفته و چون نور الدین علی بصنوف فضایل تخصیص اشعار و انشا و رسایل متحلی و در خلال این احوال بر سبیل استغاثه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چند از نتایج طبع خود در ان اندارج نمود عربیه مولای

بیت

انّ ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسّیف حق علی وهو الولی الذی ولّاه والده والام بینهما و النص فیه جلی

من بدایع الوقایع در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع بمثابهٔ شیوع یافت که چهار دانک و نیم برایا رخت بقا بعرصهٔ فنا کشیدند و این قضیه تا ششماه کشید و در قاهرهٔ مصر آنچه بقلم آمد یکصد و پانزده هزار بود سوای آنها که در خانها و سر راهها مرده بودند و کسان از عهدهٔ دفن بیرون نمی آمدند گوشت بمرتبهٔ معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر شعبان آنسال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابو شامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در نابلس که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک

مانده چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند گردند هزار هزار و یکصد هزار بحساب درآمد **فرع آل بویه** قریب صد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بویه جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر از شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه پادشاه روم سلیم قانقیو قورچی آخرین ایشانرا مقهور کرده آن ممالک بتصرف ایشان درآمد **من بدایع الوقایع** اصحاب تواریخ سیر و ارباب قصص غرایب آثار آورده اند که در عهد تور بن فریدون که او فرمانفرمای الکاء ماوراء النهر و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جادهٔ ادب بیرون نهادند لاجرم تور که مهتری بنهایت غیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگیری برافراشت و بصوب ارناق و کرناق دشت قبچاق که یورت مغول و مقام آن زمرهٔ بوالفضول بود بتاخت و جماعت تاتار و ایغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بمعسکر تور ملحق گشتند و از آنجا ایلخان که از نژاد اغورخان بود ابطال رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقابله شتافت و چون التقای فریقین دست داد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر تور افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرضهٔ تیغ آبدار گشتند ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش گرفت و دو فرسنگی یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بدان تیره روزگاران بد اختر تاخت آورده ایشان را شکاری وار درمیان گرفته تیغ خون آشام را از انجماعت دریغ نداشته بر خرد و بزرگ آن قبیله سترک بقا نگذاشتند و از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز خان پسر خال او و دو عورت از اهل و عیال ایشان احدی دیگر بدر نبرد جان **نظم** سلامت کسی جان زمیدان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه آن چهار تن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان تنگ پا بیرون نهاده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقهٔ والی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق والجبال اوتادا گردیده و آنرا بغیر از یک راه بیمری

دیگر بود **بیت** نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ‌ چو زلف عروسان همش پیچ پیچ ‌ ایشان خود را
بهزار جر ثقیل بدانجا افکندند و بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار بیشمار رحل اقامت
انداختند و بمرور دهور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمی
کرد مرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنوده بودند بنابرین اراده کردند که از مضیق آنکوه که
مغول آنرا ارگنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود گداخته آنرا مسدود کرده
بودند بالضروره بهفتصد دم از پوست گوزن بر آنجا دمیدند و آنرا گداخته راه ساختند و بعزم یورت قدیم
که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام
آن یورت و مقام را بحیطهٔ تصرف درآوردند **ذکر الاعجوبه** در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام
ابومسلم مروزی درمیان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصه حکایت آنکه دوبون خان که در آن
اوان فرمانده ایشان بود وفات یافته با در فرزندانش آلان قوا که جوینه بن بلدوز بن منگلی خواجه از نسل وی بود دو
خانزادهٔ آن خاندان از قبیل پسران خود یکی بلکتدی و دیگری بکنده نام داشتندی بسروری آنقوم قیام نمود
و در خلال آن احوال بقول رواة العهدة علیهم فی دفع الاعتراضات روزی از کلهٔ خرگاه بحلق او در رفته اثر حمل پدید
شد چون پرتو این خبر بپیشگاه خاطر آنقوم تافت اورا ملامت کنان بتهدید بقتل و رجم نمودند و او بواسطهٔ ابراء ذمت
خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان نشاندند و ایشان پرتو آن نور را بروجهی که مذکور
شد بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار او گرفتند و در تکریم و تعظیمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه
از جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نور مانند که از آنجمله بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد دهم امیر تیمور گورکانست
از تنگنای ستر صلاح بفضای عالم انشراح قدم رنجه فرمودند **نظم** تا مادر زمانه نتابید نه پدر ‌ آئین وضع حمل و ولادت
نهاده است ‌ وین مهد لاجوردی افلاک را خرد ‌ آرایش از جواهر اجرام داده است ‌ دل شاد باش کز صدف
فطرت وجود ‌ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ‌ طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصه حضرت مریم

علیها السلام تشبیه فرموده میگویند بیت حکایات مریم اگر بشنوی بالان فواهمچنان بکروی ببیتابیه زیب
و ریا ما تار نجابت در برادرش هویداست بیت گواهی دهد زاده فکر بکرم چو عیسی مریم بپاکی مریم زنان
نتایج الوداپا چو تومنه خان بن بایسنقر بن قایدوی بن دوتمنین بن بوقای بن بوزنجیر در میان قوم مغول صاحب
تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست و اورا واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل
خان و یکی را قاجولی بهادر نام نهاد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی بهادر شبی در خواب دید که از جیب برادرش
سه مرتبه سه اختر طلوع کردند بعد از انکه اوج گرفتند غایب گشتند و در مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو
آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هر یک از ان اختران بناحیه پرتو انداختند چون آن
اختران نور افول کردند همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه انخواب غرابت مآب بیدار گشته ثلثان
از شب رفته بود در باب تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار باز خوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود
ستاره ریزه ظاهر شده غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب آنها
واقع شد در نوبت هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت که اطراف و اکناف عالم را منور ساخت
و از ان چندین کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون آن نیر اعظم بسر حد مغرب
رسیده غایب گشت نور و ضیای آن اختران باقی بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود
لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر انخواب آنست که در مرتبه چهارم
از نسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت و طالع صاحب تخت و تاج گردیده از لمعان تیغ جهان
گیرش اطراف و اکناف عالم اضارت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری
تاییدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگرهٔ
چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولتمند از تو دور و برادرت قبل نزدیکتر است وظیفه انکه تو و اولادت
نسبت بدو و احفادش شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسی و ایشان نیز در مراعات خاطرها

شما گوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص تو و انساب تو دانسته ازین سخن و صواب دید شما
تجاوز ننماید تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت مشید و معمور خواهد بود و اعادی حضرت
مقید و مقهور گردند بدین نیت برادران با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند و هر دو خط نهاده
تمغای پدر را ممهور رسانیده بخزانه سپردند و هو هذا منها نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور آنکه
میسوکا بهادر بن پرتان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بولدوق از زوجه اش الونیکیه در بیستم شهر ذیقعده
سنه تسع و اربعین و خمسمائه موافق تنگوز ئیل پسری متولد شد که آثار قهر الهی در ناصیه او پیدا و شواهد شدائد سطوت
غیر متناهی او لایح شدید از جبهه اش هویدا بود بیت اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیو سار
او را تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنابر صغر سن از وی برگشته
بدیگر اقوام او پیوستند و او بعد از پدر بسی از مهالک و مخاطرات پس سر کرده از بلیات و آفات غریبه
محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت در ان اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخود
خود متحرک بوده برابر وی می آمد و او از ان حرکت بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است
اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر مینمود روانه شد مقارن حال پادشاه قوم بوالحسوت که دشمن قدیم
وی بودند بدو دوچار گشته و دو شاخه بر گردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با
دو شاخه بگردن بگریخت و خود را در آبی که در ان حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان تنفس زدی دیگر
هیچ جای او بیرون نبودی یکباره مدعیان واقف شده در پی او روان گشتند و چون باب مذکور در آمدند جد اعلی
امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشار الیه بدو موجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بودن
بن سودان سرغان که از امرای دست راست چنگیز خان بودی جیلاد خان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا
رسیده دیده اش بر بینی او افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو بر و آن جماعت را گفت که تفحص اینجا
بمن رسیده شما بجای دیگر روید و شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر او را بیرون آورد و دو شاخه اش را

برداشته در خانه خود برد و بر بالای کره دون در زیر پشم بسیاری مضبوط کرد مدعیان بکمال تفحص بجای آورده او را نیافتند
باز بر سر پی رفته پی را بدر خانه سرغان آوردند و بغیر از کره دون پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین هیچ
بسیاری بر پشم زده اصلا نفس نمیکشید ایشان از انجا مایوس گشته بمنازل خود شتافتند و سرغان مادیان کرنکی
بتموچین داده او را بخانه اش روانه ساخت و دران ایام خواتین و اقوام او از حیاتش ناامید بودند و قوی بیسی
کوچکتر پسرش دران اوان بر زبان می آورد که برادرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک رسید مادر و خویشان دیگر او را سرزنش کنان میگفتند
که آه چرا او را یاد میاوری و داغ تازه بر جراحت ما مینهی القصه بعد از ان روز تموچین بر مادیان مذکور نشسته
بیورت خود رسید و دیده یاران ناامید خود را بکحل امیدواری کشید آخر بواسطه محبتی که میان اونک خان
حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو توسل نموده در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده ایشانرا
مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از انجمله جاموقه مقدم
قوم جاجرات سنکون پسر خان را بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که چون تموچین بهمین ترتیب
خان قوت گرفته بحسب ارث نیز خان و خانزاده است مبادا عذری اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز امکان
خارج باشد ع که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چندان ازین مقوله سخنان خاطرنشان تقریر کرد که
خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده رای خان و امرا بر استیصال او قرار یافت
یکی از امرای جاتبعی بخانه آمده این سخن را باز میگفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع **حکمت** هرچه بزبان
آمد بزیان آمد **قطعه** با حکیمی سخنوری میگفت که نداری زبان بهمه گوشی هم ز حکمت بگوی چیزی گفت
حکمتی نیست به ز خاموشی شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد که چیزی که ترا
کتمان آن در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت **بیت**
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود و ز یار یار اندیشه کن و از اتفاقات حسنه که حسن طالع
و اقبال عبارت از انست دو کودک که یکی را بادای و دیگری را ابشلق گفتندی از گله شیر آورده بودند در پس

خرگاه ازین سخن آگاه گشتند فی الفور بابدوی تموچین شتافته او را ازین مکیدت خبردار کردند تموچین به
اتفاق قراچار ولد سوغوچیچن فرزند قاچلوی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه
گذاشتند چون پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا و نوئینان یکبار بیورت او که در موضع فلاتن قریب بحدود
ولایت خطا بود آمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صایب تدبیر از آن
اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و هوا
دارانش را دستگیری بجز قبضه تیغ خون پالا و گریزگاهی پناهی بغیر از سپر سپهر آسا نبود بالضروره فدائی وار سپر تهور
بر روی کشیده و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گذار شرمسار
گردید نظم

بهر تیری از شصت آن پهلوان تن جنگجوئی بپرداخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف دو پیکر نمود از سرش تا بناف
کسی را که زد گرز بر فرق سر کله خود گرد از شکم سر بدر

سنکون که باعث فتنه بود زخمدار گشته بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود
قلت اعوان و انصار بر آن انبوه لشکری ستاره شمار غالب آمده جناب خان پشت بر معرکه کرده فرار نمود
بعد از آن تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را مستاصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی
چنین قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت او باطراف و اکناف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر
خط فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بزنجیر اطاعت و کمند انقیاد او در آمده در
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائة موافق تنگوز ئیل در موضع تمان کهرو بر تخت خاقانی نشست و منها
بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمائة موافق پارس ئیل بر تایانگ خان پادشاه قوم نایمان و قوقیا بیکی سرور
قوم مکریت غالب آمده قوریلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان و نوئینان سر بربقه اطاعتش در آوردند
و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم در آن مجلس شخص مغولی در زی فقرا و اهل تجرید حاضر گشته بود گفت
که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم

نظم نهادیم نام تو چنگیز خان ازین پس تو خود را همین خوان از آنروز که یعنی چنگیز خان بود خان
خانان بتورتی بابن گویند چون اردشیر بابکان برادر دوان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تأییدات آسمانی
و همین توفیقات یزدانی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه ولایت
آذربایجان و فارس و کرمان را بحیز تسخیر درآورده حکام آن ممالک را عرضه تیغ بیدریغ میکرد و ابتدا آخر قصد اردوان
نموده او را در ظاهر هرمز بکشت بعد از آن فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق بر آن
پادشاه صاحبقران اطلاق رفت **ذکر اعجوبها** در روضة الصفا مسطور است که تایانک خان در نوبت ثانی
شکست یافته با معدودی چند از ملازمان سرگردان میگشت و میگفت آنها که میکشتیم همه از دست این روی
آماسیده است یعنی سنگون غرضش آنکه بشومی خباثت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدین گونه
بلایا مبتلا شده ام چنانکه در اثنای آن سرگردانیها میگفت **بیت** کاسه سر شد قدح از گردش گردون
مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا و چون بولایت اونک خان نزدیک شده بیهمتای
کدورت مو که بود بعضی از مردم نایمان بدو دوچار خورده بعد از زد و خورد بر و ظفر یافتند و او را بقتل آورده
سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را
بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا با آن سر گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی بگو
تا از آن متنبه گردیم آنسر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آنرا بفال بد گرفته گفتند که کوتاه
نزدیک آن رسیده که کار و بار خان نایمان نیز بپایان آید **من الوقایع** صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد
وحشی که تاجری صحیح المعقول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت
درازی برابر خرمنی بر سر می بندد و تعبیر آن از عربی تاجر مسلمان سؤال کرد وی گفت العمائم رسوم العرب چون پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع عمامه می بسته اند اینخواب دالست بر آنکه دیار اسلام را بحوضه تصرف آری
و عاقبت چنان شد **و منها** گویند که هم وی در بدو حال در خواب دید که دستهایش دراز شده و بهر دستی

شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صبح اینخواب را بمادر عفت مآب
خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثر پلارک خون افشانت با تالی آن بلاد
خواهد رسید **و من النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان
محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیزخان اراده می نمود در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه موافق توشقان
ئیل با حصار عساکر طوفان مآثر اشارت فرموده در اندک وقتی قریب ششصد هزار مغول مصدوقه آیه کریمه
انه کان ظلوما جهولا در معسکر او مجتمع گشتند **نظم** همه بهادر و جوشن شکاف و شیران رو چو رعد بانگ زنان
و همچو برق تیغ گذار همه کمان کش و زور آزمای و عالم تاز چو باد حمله بر و همچو کوه سخت وقار و هوازی سیصد هزار
اسب بهادران قسمت نموده حکم فرمود که هر ده مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و مشکی
خمیر و مشکی از جهة آب همراه آرند و از اردوی او تا اترار سه ماه راه بیابان چول بود گفت اینقدر مسافت را باید
جزوی توشه بسر میباید رسانید و باقی اوقات بخمیر و شراب میباید ساخت چون باترار که مولد این فقیر بود رسید
فرزندان خود جغتای و اوکتای را با ایدی قورت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره انجا بازداشته
پسر مهتر خود جوجی خان را بجرکس فرستاده **من الوقایع** الاق نویان را چون بلای ناگهان با پنجاه هزار کس بطرف
بناکت و خجند فرستاد و او بعد از فیصل مهم بناکت با جوانان حشری انجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بخجند
شتافته بمحاصره انجا اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم انجا بود و در شجاعت و فرزانگی
بی نظیر و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی ساخت و با یکهزار جوان شیر
شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان انجا را محاصره کردند و جوانان حشری سنگ از سه فرسنگ آورده
در آب میریختند و در تضییق محاصران و متحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک نیک تنگ
آمده احمال و اثقال خود در کشتیهائی که بواسطه این روز ترتیب داده بود و در حوالی قلعه آماده داشته
بود نهاد و با جوانان خود روان شد چون مغولان از آن امر خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت آمده تیر

تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرف که مغولان زور می آوردند کشتی خود را بدانجانب رانده غایت مردی
بظهور رسانیدی و چون مغولان در حوالی بناکت زنجیر سطبری جهة منع گذشتن کشتی بر روی آب بسته بودند
اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک بیک ضرب تبرزین زنجیری انچنین را پاره کرده کشتی را از
آنجا گذرانید چون این خبر بجوجی خان رسید او نیز حشری انبوه بلب رود روان فرمود تیمور ملک که ازین مستشعر گشته
از زورق بیرون آمده بجولان در آمد مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نمودند آنجهان پهلوان از فرط دلاوری
بر باتال و جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها بماند و سلاح نیز روی
در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند آن شیر
ژیان آن تیر بیپیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که کور گردید و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرا بچشم خود
دیدید و بعد دو بهر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آری مصرع حیف از آن
تیری که بر دلهای بغیم میزنی تمثیل در یکی از حروب برادرزاده و اسکی حاکم قوم تکریت که در علم
تیراندازی بی‌شبیه و نظیر بود بدست چنگیز خان افتاد او را تحفه نزد جوجی خان آوردند داورا در آن فن ممتحن
ساخته آن جوان فرزانه را بمیدان آورده اول تیری که انداخت بر میان نشانه زد و تیر دیگر بسوفار تیر اول
خورده بشکافت و علی هذا القیاس و منها صاحب فرج بعد الشدة گوید ابو علی کرد که از جمله مبارزان
و مشهوران دوران بود گفت که یکبار من و جمعی از جوانان راهزن نظم همه از دین تهی و پر هوس همه
ناپاک روی و شوم نفس یاوه طبعان و خر گدای همه چون سگ و گربه نان ربای همه بر قافله خراسان
که داعیهٔ حج داشتند ریخته شخصی را که از مردم ماوراء النهر و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بیکبار فرو
گرفتیم او را و شترانش را از قافله جدا ساخته بدر بردیم میخواستیم که او را گلوله بند کرده در آن دره بگذاریم در
زبان عجز گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض شما مال است تمامی آنها را بشما حلال کردم از شما بغیر ازین
اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعائی یاد کنم من و یکی از پیران کار دیده

قبول نکردیم امّا دیگران از روی رحم آمده اسب را بدو دادند باز گفت چون مکرمت کردید اگر تیر و کمان مرا
بمن باز دهید که بدان دفع شر از خود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنها را نیز بدو دادند چون تیر و کمان را بستد
یکبار اسب برانگیخت و از ما قدری دور شد پس رو بجانب ما آورد و گفت ای جوانان الحق شما را بر من منت
جانست بشما از روی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید مرا آینه زیانی نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگوی گفت
صلاح در آنست که دست از جهات من بردارید و راه سلامت پیش گیرید خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه
از دستت آید تقصیری مکن پس چشم بر و غالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعدد هر تیری دلیری از
پای در آورده و همچنان تیری انداخت تا سی نفر مبارزی ما را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و
هنوز تیری چند باقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم یکبار در تاختن جعبه دیگر از
میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپرده
از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت که صلاح در آنست که دست از من بدارید و
بیش ازین خود را و مرا میازارید مغولان ازو برگشته وی بخوارزم رفت و از انجا ملازمت سلطان اختیار
نموده چندروزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها
در ولایت شام فروکش کرد نظم ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام خوش سوادیست فروکش
که علیکم بالشام چون لشکر فتنه مغول بر طرف شد حب وطن بر و غالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت
و بخجند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش از اردوی باتو یا یرلیغ و احکام آورده رقبات خود را بتصرف
در آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرده پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره
بودم اما غلامی هست که او پدرم را میشناسد غلام حاضر شد بنشانهایی که در اعضا داشت او را شناخت

تمثیل

از عمرو بن مسعده منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط ببغداد میرفتم و گرما اشتداد تمام داشت
پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی میکرد او را بکشتی در آوردیم و از و شرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد

که من مردی هستم از اهل بغداد و صرافی میکردم تا گاه بکنیزی مفتون شده اورا بپانصد دینار خریداری
نمودم و ما بقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه در روزیکه او را وضع حمل بشد از من
حلاوه طلبیداشت و من بیرون آمده هرچند خواستم که تهیهٔ مصالح او کنم میسر نشد از خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه
خراسان پیش گرفتم و در آنجا جزوی راس المالی از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه ببیست هزار دینار بدست
آوردم و آن وجه را امتعه خریده متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق بازده انچه
داشتیم بردند و من او را قدری رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغداد رسیده بعد از چند روز او را بخوشی تمام
بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از آن حیرتی دست داده از وی حقیقت حال سؤال رفت وی گفت چون
بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند ساخته اند و دربانان در دهلیز بانشسته اند اندران حوالی دکان بقالی را
یافتم از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه مامون است گفتم پدرش کیست گفت نمیدانم اما پدرم
میگفت که صاحب اینخانه صرافی بود و بواسطهٔ افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد و حالا مدت بیست
و هشت سال است که مفقود الخبر است و زن او را بجهه دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مامون است
و پسرش همشیرهٔ او و الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در نهایت
جاه و جمال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم و جمعی از ملازمان و خادمان و غلامان در خدمتش ایستاده من سلام کردم
و در گوشهٔ بنشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت چیست گفتم پدر تو میباشم چون این بشنید رنگش
برافروخت و علی الفور برخواسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبید
در کنارم کشید و بهابهای بگریست بیت چو خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
القصه جمعی که امانتهای تیمور ملک داشتند بنابر صلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابرین بابردو
قاآن توجه فرمودند و در اثناء راه قدقان اغلان بدو رسیده او را بسبب بعد از آن حکایت مصاف خجند
ازو استفسار کرد در خلال این گفتگو سخن آمغول مذکور گشت قضارا همان شخص در مجلس حاضر بود ازو سوالات میکرد

وآن پردل جواب از روی تهور میگفت ناگاه قدقار اعرق سبعی در حرکت آمده بیکچوبه تیر او را هلاک ساخت
تمثیل آورده اند که در اوایل دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیله
اتابک سعد ابوبکر سلغری بود و در حسن و بلاغت و لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری لاف همچادری
میزدی چون بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملک شیراز آنکه در نفاذ حکم
از حکام انام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بر سریر
حکومت نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور رسید ملکه او را بعد از هشتماه گرفته سلجوق شاه برادر
او را بسلطنت نشانده سلجوق شاه او را بحباله نکاح آورده شبی از شبها بی تقریب بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا
نموده اغول بیک و قتلق تبکچی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که الغار نویان
و لشکر یزد و اصفهان متوجه استیصال سلجوقشاه گردند وی از سمعی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود و
لشکر مغول در کازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا که متحصن شد منکلی بیک که از صنادید امرای او بود
و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار از این و از آن در گذشت از نقود و جواهر آنچه میتوانست
برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بسلامت بیرون رفت
اما اتابک علاء الدوله سر در دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت که در چنین روزی مردانه
آسان نتوان گرفت برگرد اتابک بوفور ملازمان مغرور گشته بر نگشت و منکلی بیک برگشته بیکچوبه تیر او را سخرهٔ
تقدیر گردانید و منکلی بیک جان از آن ورطه بیرون برده بمصر شتافت و مدتها در آنجا بسر برده اعزاز و
اکرام بسیار یافت **من بدایع الوقایع** و حضرت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور
سنه سبع عشر و ستمائه مطابق بیلان ییل بخارا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای معذرت
در گردن بار روی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بمسجد
جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است گفتند نی خانه یزدانست پس از اسب بزیر آمده بدرون رفت

و بر دو پایهٔ منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را سیر سازد بحسب الامر صندوقها
از مصاحف و کتب پرداختند و آنها را پر از جو کردند و آخور الاغان ساختند و سر افسار را بدست اکابر
و علما و اخیار دادند و صحبت منعقد گشته بایاغ داشتن و با آهنگ مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون
اذان نغمات ناموزون اوزان و بمنزله کلمهٔ طیبه باجی ترانه آلای بولای و تله لی تالا در کار آمد و بجای حی
علی صوتهای ایچایچ روان کردید و کردید آنچه کردید نظم اولا بر زند بر یک از سر بر خانمان هر چه بود
نقد و جنس اندر نهان و آشکار تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب طاق برکندند از مسجد چو بنیل از انبار
بوریا در ناخن عابد نه نان مردم که خیز حلقه بیرون کن زگوش و طوق از گردن برآر حکایت آورده اند
که سطوت و صلابت و نفاذ حکم و مهابت خان بمثابه بود که هیچیک از اولاد او را قدرت و یارای آن نبود
که سرموئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود بامکان نام
که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و همواره با وجود قساوت قلب تخم مهر و محبت
او در دل چون خاره کاشتی اتفاقاً بامکان در سنه ثمان عشر و ستمائه در پای قلعه بامیان بضرب تیر چرخ از پای
درآمد نظم آه کسان خورد نباید شمرد آتش سوزان چو بزرگ و چه خورد تیر ضعیفان چو کشاد از کمان
بگذرد از نه سپر آسمان بندگان خان ازین واقعه جانگسل سر رشتهٔ اختیار بالکل از دست دادند و در تسخیر آن قلعه
بتیسیر از پیشتر مبالغه نمودند و بعد از تسخیر بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ
شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که بتسخیر قلعه خوارزم و توابع
رفته بودند آن ولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان آمدند و او ایشان را مخاطب و معاتب کرده
گفت شما را چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان
آورد که نزدیک بود که بیکبارگی وجود ایشان از صدمهٔ آن تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد
چه جای ایشان بیت مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلد مهار تخت جغتای

زانو بر زمین زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارای آنکه از پادشاهی
بزرگ تخلف ورزیم کدام حکم از موقف عز و جلال نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خان گفت
با همگان مرده است اضطراب مکن و زاری و تعزیت و سوگواری منمای جغتای را از استماع این خبر وحشت اثر
نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش در پرواز آید اما بر کمال شکوه خانی هیچ نگفتند و بعد از ساعتی بیرون
رفته گریه بسیاری کرده گفت **بیت** جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند گر بود قابض ارواح
بفرمان پدر **مرالتمشایل** گویند خان بلند بالا و قوی هیکل و رودی کشیده و گربه چشم در غایت شجاعت
و جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او پر از خون
بسته بود و مکر و استدراج از وظاهر میگشت و هرچند گاه او را غشی دست میداده در آنوقت آنچه بر زبانش
جاری یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه
نهاده مهر کردی و بعد از وقوع انحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی
و گویند بعضی شیاطین را بدو موانست بودی و او را از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز
نیکو دانستی بدانطریق که او را سوخته احکام بیان کردی **نظم** ز بهر فتوحش همه ماه و سال زحل در
در شانه جدی فال چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین اراده نمود که بهند توجه نموده سکان انجا را که
از صدمه تعرض سپاه کینه خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده و از انجا براه لکهنوتی و کامرود
بمملکت چین و ختا باز رود هرچند شانه میسوخت رخصت رفتن نمی یافت که ناگه در ان اثنا خبر آوردند
که شیدرقو خان حاکم قاشین باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بالضروره از راهی که آمده بود
بازگشت **تمثیل** سطیح کاهن شخصی است غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود
قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی پر باد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست
و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد چون خواستندی که

دیرا از جائی بجائی نقل کنند اورا چون رخوت در هم پیچیده میبردند چه سطحی بود از گوشت روی
او در سینهٔ او بود چون بهجو استند که او از مغیبات خبر دهد اورا بطریق مشک دوغ جنبانیدندی
پس نفس زدی وانچه گفتی چنان شدی عمرش قریب بسیصد سال بود من الوقایع گویند چون عزم
مراجعت حضرت خان جازم شد کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون شما
باشد نزد ما فرست که از وتحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را
روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی خدارا
بی شریک و بیهمتا میدانند خان گفت درین چه شک غایتش نظم آنکه بر لوح زبانها نام اول
نام اوست آن همیگوید اله آن ایزد و ان تنکری آنکه خار از دهان عقرب نیش را شحنگی
داده است بر اطراف کل برگ طری باز از کلیات قوانین شرع اقدس پرسید قاضی گفت الغ
تنگری ایلچی با یرلیغ به بندگان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول و آنکه تمرد کند مخذول باشد خان گفت
چنین است اگر احدی خلاف یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد ببدترین سیاستی مبتلا گردد اگر
بنده از حکم الغ تنگری سر پیچد یقین که متوجب عذاب الیم است دیگر گفت فرموده یکماه معین را
در عرض سال روزه دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی بافراط میخورند اگر یکماه بقاعده
تناول ننمایند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست بیت یازده ماه از شکمت بوی ناک کم زیکی
شهر که وارسیش پاک دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیست دینار یک دینار بارباب احتیاج و افتقار
رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب
نباشند دیگر چون گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط و استعداد خلایق اکناف از اطراف
بطواف خانه او رو آورند درینجا تامل نموده گفت بیت حاصل نه کعبه چیست ولی بر هوای
بیت در چنین نشین و ملتفت حال کعبه باش حضرت الغ تنگری همه جا حاضر است در همه وقت

و در همه جا او را میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
پس چه احتیاج اینهمه راه است بیت بکعبه مرو جامی از خانه خود که خالی نباشد از وی هیچ خانه چون
قاضی و رفیق از پیش او بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرد و آن یک تکفیر او کرد چه انکار حج که از ارکان
دین است از وی واقع شد اما بهمه حال بیت کافر و ترسا جهود و گبر و مغ جمله را ره سوی آن
سلطان الغ منها آورده اند که در اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمائه بیت
نوروزی نوید می‌رسید بباد سحر گاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران روبکوتاهی اگرچه صحن
چمن بستان از صدمه لگدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بیمن
مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان ازهار و اثمار بهوای روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات عاریت از سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار
برپای کردند نظم مگر مقدمه لشکر ریاحین است شکوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار شگفت
گل بچمن از بشارت این فتح که قهرباد وی آخر گذشت از آزار خان عنان عزیمت منصرف گردانیده
فرمانداد که شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت
نموده بطریق جرکه شکار برانند بیت زانکه جز در شکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنگ و نبرد
حسب الفرمان جوجی از جانب دشت قبچاق و خزر و جغتای و اوکتای از اطراف وار دوی بزرگ
از راه راست در حرکت آمده تا سه ماه راه شکار میراندند و چون بصحرای بغلان ناری بهم رسید
جوجی سرکرده رسید و جرکه در منزل اوقابهم پیوسته مدعای خان آن بود که با خوانین و مخصوصان شکار
راند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست نخجیر از خود تقصیری راضی نمیشدند نعوذ بالله اگر جانوری
از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزارجات و جنده در معرض خطاب و عتاب در آمده گاه بودی که
بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی و اگر در تسویه صفوف اندک اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی

سر بباد دادندی **نادر النوادر** گویند که چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته
بود از درخوارزم تا اقصای چین و بلغار در حوزه تصرف و اقتدار درآورده بحکومت آن ممالک اشتغال
داشت درینوقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از تفصیل کار و بار بخدمت پدر کامکار مشرف شده
پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات اندیار بعرض رسانید و از جنس دواب صد هزار اسب از انجمله هزار اسب
خنگ و یکرنگ بود پیشکش کرد **منها** گویند در حینی که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در
حوالی بخارا در کول مرکبی قیشلامیشی کرده بودند و در انجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار
و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر بار قو بر سبیل تبرک بملازمت خان روان
داشتندی **حکایت** آورده اند که خان در ذیحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی ئیل به
یورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود
مسرور گردید و در خلال الحال خبر عصیان شیدرقو خان حاکم قاشین مجدداً بسمع او رسید هنوز از
مشقت و یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور همچون رمل بدان صوب
حرکت نمود و حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانید و باستقبال شتافت و
فریقین متقارب گشته باد حملهٔ مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت دهان اجل هر دم خندان و دیدهٔ
جهان بر جوانان خون چون شیر زنان گریان گردید چون اعتقاد زمرهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی
کشته گردند از انجمله یکی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ ایشان در ان واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقو خان
بفرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفر در ان معرکه شربت فوات چشیدند **تمثیل**
گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی است وفات
یافت و برادرش طغان خان فرمان روا گردید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع
در ملک او تیز کرده لشکری بی نهایت و عسکری بیغایت که از انجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار

خرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند وی ازین معنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین مبین و ریوزه وعدهٔ کریمهٔ
وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ نمود دعای او باجابت قرین گردیده بعد از ازالهٔ مرض بمدافعهٔ ایشان شتافت
وچون خبر توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب وهراس بر ضمایر آن زمرهٔ ناسپاس التباس راه یافته بموجب
رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند واهل اسلام از عقب ارباب کفر وظلام در حرکت آمده بعد از
آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند
وصد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شید رقو خان منهزم گردیده بار تا قیا متحصن گشت واز در
ایلی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد ایلچی او را بغایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی بر جناح استعجال
بملازمت مبادرت نماید وخان در آن اوان شبی خواب هولناک دیده دانست مصرع که وقت رفتن
آمد زین کهن دیر لاجرم خان یکیک فرزندانرا جمع نموده در باب ملکداری و رعیت پروری ونوازش
دوست ومالش دشمن وصیت فرمود از جمله آنکه شید وخان حسب الامر بر سبد اصلا برادرا اتقا نکنند و
فرزندان ونوئینان قواعد وقوانین او را در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت از طوره وی تخلف
جایز ندارند بالجمله در آن یورش در رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال
رسیده بود فرمان یافت وجسد او را ثقل کرده در پای درختیکه خود در شکارگاه روزی بتعیین نموده بود
دفن کردند وهم در آنسال در آن نواحی درخت بسیاری بر آمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر او
ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت وجلوس و وفاتش در تنکوز ئیل دست داده تمثیل گویند
عبدالملک مروان علیهما السخط والنیران که او را اعراب ابو الزباب گفتندی چه حدت تعفن دهن او
بمثابه بود که چون مگس بر آن نشستی در دم بمردی چون هلال رمضان سنه ست وثمانین را دید همچو بید
بر خود بلرزید وبا خواص گفت در این ماه از مرگ خایفم چراکه در رمضان متولد شده ام وهم در رمضان مرا
از شیر باز داشته اند ودر رمضان با من بیعت کردند واز غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته

غافل بود نظم تاکی زجهان مستمند اندیشی تا چند زجان دردمند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله گو مباش چند اندیشی آخر در منتصف شهر شوال همانسال سفر آخرت اختیار نمود حکایت آورده اند
که عمید جلش وزیر جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بیان نسبت در مجلس
خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و وی نیز همواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه و اردات
امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنکان در هوا طیران مینمودند
خان بدو گفت هیچ میتوانی از اینها دو سه بزیر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من بزیر آورم
جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنک مذکور
معلق زنان بر زمین افتادند اینصورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته پیش او بدو زانو نشست و هم از وی
منقولست که میگفته که یکباری بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعیکه اصلا افروخته
نمیشد و دود از نهاد خلایق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هرچه تمامتر التماس نمود که آن را بگشایی
گفتم تا منادی نکنی که اینکار کار سکاکیست و سگی در فلان خرابه مرده هست و آتش در شکم اوست تا وزیر
بوسه بر در کون سگ مرده نزند آتش میان خلق ظاهر نمیشود آخر اکثر نواب تخفیض وزارت مآب بر وی
رشک برده سکاکی آنرا دریافت و علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از روی اوضاع نجوم چنان
معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که از آن اثری باولیای دولت رسد بنابر آن جغتای
عمید جلش را معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی او را بنواخت اما حضرت آصف جاهی کینه
او را در دل گرفته مترصد وقت بود نظم دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه که مداوای چنان ریش
بمرهم نشود قضارا در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود در خرگاه
جغتای حاضر گردانید و خاطر خان از آن متوحش گشت وزیر آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت

دور نیست که وی در سلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین را بحیطه تصرف آورد و اندیشه خان
از این سخنان تزاید پذیرفته بقید و حبس او فرمان داد علامی بنابر اظهار دانش بعد از آنکه سه سال در حبس بود بعالم
بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر او شد و کمال افضال منشأ استیصال و لله در قایل **قطعه** شنیدم
که روباه رنگین بروس خود آرای باشد بسان عروس چو در روز بازارها دو گرد برون آورد موی خویش از
نبرد بکنجی کند بی علف جای خویش نبیند کر دست یا پای خویش پی پوستی خون خود را خورد همه کس
تن او پوست را پرورد سرانجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او بدان موینه قصد خونش کنند
برسوائی از سر برونش کنند **تمثیل** در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نمود
در آن وقت دعوی پیغمبری کرد و معجزه اش آن بود که دایره چند خورد و بزرگ که لااقل خطوط آنها پنج گز بودی
بانگشت رقم نموده چون بپرگار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی همچنین خطوطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه
بر مسطر راست بودی و طرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن
ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون در کوئی برابر بیضه کشیده بود و غریب تر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدندی
پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدا **مرعات الآداب** آورده اند که اگر چه جغتای از اوکتای
قاآن که ولیعهد چنگیز خان است اسن بود اما چون اوکتای قاآن متقلد قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب
کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاهی میانه برادران بر سر اسب دوانیدن
ماجرائی شد گرو بستند و آغاز تاختن کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای
وقت سحر بهوش آمده از آن جرات بغایت نادم گشت و چون این نوع گستاخی را خلاف طوره و آداب
و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابراین از خرگاه خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده
قاآن نزول نمود قاآن چون بر این معنی واقف شد اگر چه اعتماد پیش از بیش بر محبت و اخلاص او داشت اما
بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که در اینوقت آقا ام متکفل زحمت

شده تشریف آورده اند ختای نربان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانیدند که اگر بنده و قاآن بحسب ظاهر
برادریم اما در حقیقت او را بنده و چاکریم ما مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسب تازیم و در میدان گوی
دعوی بازیم نظم جامی سگ ترا بغلامی نمی‌پذیرد   او را چه حد آنکه کند با تو همدمی   این وقت بدین داعیه
بدرگاه آمده‌ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن یا چوب زدن نسبت ببنده تقدیم رسانند که باعث عبرت دیگران
گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین معنی خجل شده گفت انخیصار ترا چه وقع آنکه اقدام بر زبان آورند
واین خبرها ترا چه قدر آنکه بخاطر گذرانند چون آخر روز شد ختای چند تقوز اسب بر سبیل ترجمان گذرانیدند و
فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد عربیه طُرُقُ العِشقِ کُلُّها آدابٌ مرالوی قانیع در زمان ختای
خان در شهور سنه ثلثین و ستمائه شخصی زراق شیاد موسوم بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب
خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی اصحاب
امراض مزمنه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و ازین معنی مستلزم ضلالت ارباب غوایت گشته هر روز فوجی بحلقه
ارادت او در می آمدند چنانچه داروغه و پیشوای بخارا ازین معنی را صاحب بلواج که در آنوقت در خجند بود انهها نمودند
و خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهر فرمودند مقرر بر آنکه در سر پلی که در آنراه
واقعست مهم او را بانقطع رسانند و خاطر از تفرقه او وارهانند قضا را چون آن مخذول بسر آن پل رسید تیز بر داروغه
نگریسته فرمود که اندیشه غلط از خاطر بدر کن والا بدستیاری خلایق هر دو چشمت از کاسه سر بیرون آورم چون
شحنه و حاکم آنراز را در میان نهاده بودند از غایت وهم و حیرت پس از سر ماجرای مذکور گذشته رقم آن تدبیر از
صفحه ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و جلال بشهر در آمده و در خانه نزول نموده و ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که
راه خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون آحاد الناس بی تحفه و تبرک از خدمتش بر نمیگشتند لاجرم شیخ
بنابر تسلی خاطر ایشان ساعت بساعت ببام بر می آمد و آبی که در دهان داشت بر ایشان میپاشید و بهر که قطره از آن
میرسید خشنود میگردید هر چند داروغه و والی آنجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری سازند که وی را

از پیش بردارند و همین معنی بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه این مضمون بر خاطر شیخ پرتو
انداخته از دری دیگر بیرون شتافت و بر اسپی که حاضر بود سوار گردیده تا تل ابو حفص بتاخت و بر سر آن پشته
ایستاده عوام نعره بر آوردند که خدمت شیخ بیک پرواز از خانه تا تل مذکور پریده است خلایق را قوت تماسک
نمانده رو بدانجا نهادند و محمود چون دید که شیخ تزویر خود در ضمیر طالبان جا گرفته همان شب حکم استیصال
متصدیان اشغال از حکام و عمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور
خواندند بعضی از معارف را بقتل آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود تحت تصرف در آوردند
اوباش و اجلاف آنچه در منازل متمولان مییافتند میبردند و چون نزد شیخ می آوردند شیخ انهارا بر لشکریان
قسمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان آورد که برای ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز آمده
چهار خروار شمشیر آورد و همین معنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امرا که بیرون رفته بودند
لشکریان خود را در هم کشیده بر سر محمود آمدند چون صفها راست شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
در جنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضائی بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه هیچیک از اصحاب بر آن واقف نشدند
در آن وقت باد و غبار عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده
روی از آن معرکه برتافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب دو هزار کس را بقتل آوردند و مریدان
چون از جنگ وا پرداختند از شیخ اثری ندیدند آنرا حمل بر غیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلواج بسمع
قراجار رسانید وی ییلدوز نام با جکین قورچی و لشکر موفور بدفع آن فتنه مامور گردانید بعد از آنکه آن
لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آراستند مغولان بر آن گولان حمله آوردند
برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست من الله المعین آورده اند که بعد از وفات
چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوئینان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمده
و متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیز خان و اتفاق جمهور آقایان در شهور سنه ست و عشرین

وستمائه اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب
عالم فراهم آورده بود بر خویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود و چند روز متوالی جهت روح پدرش آش
داد و بدستور مقرر چهل دختر پری پیکر با زرینه و زر از امرا گرفته بر اسبان راهوار سوار کرده بسپرد ابه خان و بهداشت
که مونس روح او بود که وی را از تنهائی ملال و از جدائی عزیزان کلالی و رقع نشود بعد از آن متوجه انتظام کلیات
مهمات ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در وقت
ارسال لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضا را
همان امیر که گفته بود در کردستان بر سر سلطان ریخته او را مستاصل گردانید تمثیل چون در شهور سنه ثلث
و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل منکو قاآن اراده تسخیر شکتاپش و منیری نموده بر کنار رودخانه قراموران نزول
نمود بنابر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص شرامون و خواجه باقور را در آب انداختند آورده اند که اوکتای
قاآن در اوان سلطنت منکو قاآن را اعزاز و اکرام مالاکلام فرمودی یکی از مخصوصان بعرض رسانید که
اینهمه تعظیم و تکریم وی بنابر چیست اوکتای قاآن فرمود که با وجود اینهمه رتبت خواهی دید که با اولاد من چه
خواهد کرد مسطور است در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیز خان در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه اراده تسخیر اقصی ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان
جرنگ بسرداری امیر بایان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی آورده گفت که اینکار بدست تو
کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل و مراحل بسرحد مملکت رسیده بر کناره دریا فرود آمد از نوادر
اتفاقات حسنه چند کشتی که بواسطه ابتیاع غله بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان
تصرف نموده بایان تمامرا بجنگ آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند و خود با بقیه جنود از راه خشکی متوجه شد
القصه بدین حسن تدبیر شهر خزای نام را بجبر و تسخیر در آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعه
سیسافور که از قلاع مشهور آن مملکت بود و مملو از دفاین و خزاین بود از آن خبردار گشته خواستند که در صدد

ممانعت و مخالفت آیند مقدّم ایشان که پیری خردمند بود آن جماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در
اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان مایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار
این لشکر مایان نام باشد بغیر از آن درمان نداریم و چون معلومشان شد که آنشخص مایان نام دارد بی تامل
جمله بزیر آمده قلعه را تسلیم نمودند **من المحسنات** باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده
و محاسن اطوار پسندیده از فرط کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه انام
اهل عالم متحلی بوده چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده
بر جراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم عبید احسان و رهین بر
و امتنان ساخت **نظم** خاص ز مهر کرم آمد درم   بر گذر قافیه انیک کرم   چون از روی فقر عطایای
او را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله **نظم** از وجودش نماند عین و اثر
نام جودش بماند بر دفتر   یادگار هست چون خبر ز بشر   یادگارش بخیر به که بشر **تمثیل** در تاریخ گزیده
مذکور هست که مجوسی را بحق مستحق صد دینار صدقه کرد شبلی ورا گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده شنید
مجوس بگریست و سر بسوی آسمان کرد ناگاه رقعه از آسمان در افتاد و این دو بیت در آنجا نوشته بود عربیه
مُکافاةُ السَّماحةِ دارُ خُلدٍ   وَأَمنٌ مِن مَخافةِ یومِ بُؤسٍ   وَما نارٌ بِمُحرِقةٍ جَواداً   وَلَو
کانَ الجَوادُ مِنَ المَجوسِ   مکافات جوانمردی بهشتست   بروز خوف ایمن ز هیبت قبر   نسوزد آتش دوزخ
سخی را اگرچه آن نکوسیرت بود که بر **مهنا** گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین
و دفاین و خزاین و جمیع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیهٔ عقل و ادراک
و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور را با معادن مستور یکسان نهند و در عدم انتفاع همعنان
بیت زر اندر کف مرد دنیاپرست   هنوز ای برادر بسنگ اندر است   بهرحال من گنج خویش در زوایای
خاطرهای خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار فانی عوض میدهم **بیت** ذکر باقی را حکیمان عمر

ثانی گفته اند این فی خیره بس مرا کالباقیات الصالحات منها در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط
انعام بهرام گور که شهرت بهم رسانیده بود نفور بهم رسانیده بنابر دولتخواهی عرضه بخدمتش رفع نمودند
که اساس کار پاس دولت خوافین حجم التباس خزانه است و چون درهم و دینار آن وی را انحطاط بهند خزانه
بادی از خرابه دهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد بیت جوانمردی نباشد جز بهنجار
که طوفان خیزد از باران بسیار در جواب بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانه انعام
و احسان در دام امتنان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد تمثیل شخصی به نوشیروان نوشت که مردم دنیا پرست
ملامت میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال آنکه در خزانه هیچ نیست چرا که همه را ایثار میکند
وی در پشت آن نوشت که هر مالیکه در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب
آنست نظم دانیکه ختم قصه نوشیروان چه بود روزیکه پندنامه شافی تمام کرد خرم کسیکه نام نکو
باز ماند از و چون نوبتش زمانه جافی تمام کرد هر چند که درباب مکارم اخلاق و احسان آنخسرو آفاق
حکایات غریب و عجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت یک دو سه حکایت از آنها اختصار
رفت حکایت گویند در وقتیکه قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی
بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان بتحفه نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او از خزانه حواله
داشت و خزانه داران و سکه چیان بزعم آنکه آنحکم از سرمستی نافذ شده در اداء آن تعلل و تهاونی میورزیدند
روزی دیگر آن آیات را بر قاآن معروض داشتند فرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بواسطه آنشخص
نوشتند کاتبان این را نیز موقوف داشته حاصل تا ششصد بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال
بمضمون این مقال مترنم بود بیت شاها وزرای تو امیران امینند هر چه مراد در پی خود چند دوانند
هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم یکیک بدریدند و شب و روز درانند فی خلق پسندند نه خدا را سخیا
خداوند بخشند بدعا گو دگران خود نرسانند چون مراتب اهمال بر آئینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر

دهال

وهمال نقش پذیر گشت کتاب و تنخواها را بحضور طلبیده نشسته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست
که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و نشر آثار خیرات
تا انقراض عالم بر صفحه کاینات باقیست **نظم** نیامد کسی در جهان کو بماند مگر آن کز و نام نیکو بماند
و من شما را از جمله دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چراکه
در اجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید و ارباب حاجات را در ورطه
انتظار و تقاضا می اندازید **بیت** بتجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه سیم که اندر کف
مردم نهند احتراز آن به که بخاکش نهند تا من یکدو سه کس شما را بر دار اعتبار نکشم دیگرانرا
عبرت نخواهد شد **ایضا** فرمود تا شخصی از ارباب سؤال راصد بالش زر دهند و صاحب جمعان
بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در رهگذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنجا گذشته
نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده اید
گفت این اندک چیزیست دو برابر این بدو دهید **نظم** کرم پایدار ده دیهیم و تخت بده کز تو این ماند
ای نیک بخت **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید نوال آنخسرو کریم نهاد بعراق عجم رفته بر سر راه
قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده چون بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود را
بخلیفه نگفتی پیر گفت مگر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت و آن وجه آنقدر نبود که از مصالح ماکول زیاده
ماند حال آنکه مرا ده دختر در خانه است که بنابر عدم جهاز کسی بخواستگاری ایشان رغبت نکرده و
من بدبیشان در مانده ام قاآن را بر حال او ترحم آمده ده هزار بالش زر بدو بخشید **بیت** کیست کریم آنکه بمسکین دهد
نی زپی شهرت و تحسین دهد پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمد قاآن آنقدر الاغ که بحمل آن وفا کند بدو داد
پیر گفت محتمل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاک من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد
که وی را بمامنی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در چنگ اجل اسیر گردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را

خبر ده حریص جهانگرد را مغولان خبر فوت او را بپایهٔ سریر اعلی اعلان کردند فرمان قاآن بر آن وجه نافذ گشت که هم ایشان توجه را بعد از برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند وقبض وصول ستانده بدیوان آورند نظم پیش سودائیان تخت جلال هست خر تاج جود راس المال گر نه سرمایهٔ تاج جود کنند کی ز سودای خویش سود کنند جود بخشیدن چیز نیست بسببی و بملاحظهٔ غرض ومطالبهٔ عوض اگرچه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد نظم کیست کریم آنکه ز بهر خداست هر کرمی کاید از و در وجود هرچه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری دان تو نه احسان و جود نبیرهٔ قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیهِ بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ احفاد چنگیز خان طاق بوده از جمله دامادش میل بیکی از کنیزکان نموده دختر قیدو چون برین مطلع شد موی شوهرش را گرفته آغاز سفاهت کرد ویرا غیرت زحمت داده چنان لگدی بر شکمش زد که بدان ضرب فرزندی که عورت در شکم داشت هلاک شد پدر داماد پسر را دست در گردن بغایت محکم بسته حسب الامر بدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب او عناد و لجاج نموده قیدو بدیشان گفت آیا از قتل این فایده بخواهر شما میرسد گفتند نی فرمود بر امر شنیع چنین بیفایده چرا اقدام نمایم آخر مقرر بر آن شد که او را صد چوب زنند قیدو در خفیه سفارش نمود که ده چوب بر هم بسته ده نوبت بروی آهسته زنند بعد از چند گاه از پسران پرسید که شما را امید از یگانه بر فراشش قرار داشتن شما یکتیه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر دیگر خود را بدانکس فرستاد و او را بهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت و جهالت پدر مولانا زین الدین قدسی که ملازم او بوده این رباعی را بدو اسناد کرده نظم اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت برآورد که الله یکیست حکایت صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه بنا بر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از اجلهٔ واکابر خراسان و از شائبهٔ کذب هراسان بود رسیده وی حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیز خان

هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمودند من بنابر اجرای غزا مسلح و مهیا گشته بر برجیکه محاذی
خیمه تولی خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرود افتادم از بالای
باره تا خاک ریز هشت گز بود و از خاکریز تا خندق چهل گز القصه **مصرع** غلطان غلطان همی شدم جانب کو
در آنوقت قریب پنجاه هزار مغول بر کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند اکثر از ایشان متوجه
من شده تیرها بقصد من پیوستند اما حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاهداشت و هیچ جراحتی و المی بمن واقع نشد
منها در مطلع السعدین مذکور است که چون در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه میرزا الغ بیک در حق امیرزاده
یار علی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس غدری کرده او را بند فرمود و بقلعه پرتو فرستاده خود
بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد شتافت در آن اثنا یار علی از
قید خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شده هفده شبانه روز
آنجا را محاصره کرد روزی در بیرون دروازه شخصی را گرفته لت بسیار دادند چنانچه حکم بموت او کردند و
بواسطه تشنیع مخالفان باتفاق ریسمانی بر پایش بسته از دروازهٔ مذکوره بر روی باره آویخته همچنان نگاهداشتند
بعد از مدتی در جنبش آمده او را فرود آوردند و در سخن آمده گفت مردی پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بنابر آن
او را واگذاشتند بعد از آن سالهای دراز در حیات بود **حکایت** صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه
ست و ثمانمائه میرانشاه حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استراباد شد امیر علی که از وی شکست یافته بود
تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار درآمد روزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه و رفعت
کوه نماز پیشین بر قله برآمدند ناگاه یساقی با اسبی از آن بلندی فرود افتاده تا پایان کوه جائی دیگر بند نشده
از نظرها ناپیدا گردید چون نیک تفحص احوال فرمودند او و بارگیر هر دو سالم مانده بودند و هیچگونه آسیب بایشان
نرسیده بود **نظم** اگر فتنه گیرد سمک تا سماک چو ایزد نگاهت بدارد چه باک در تاریخ ابن جوزی مذکور است
که در ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اعراب بنی جوجه بمشهد مقدس حایره علی ساکنها التحیه آمده

آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشید
سخت دروازه های آنجا را مضبوط کردانید آن فرقه جابر را در درون حایر تیغ بیشتر از ایشان دریغ نداشت
وجمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس شده سواره بسور آنجا بر آمده
مرکب را تازیانه زده خود را در زیر انداخته اصلا بوی و تکاورش آسیبی نرسید **بیت** دید مردی که لقمه
مینمائید زان میان کندمی برون آمد بوده پیش جراد و مرغ و ستور دیده بار خر اسپ و تف ننود
داشته زیر آسیای فنا که نکهداشت جز خدای خدا قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاده
مغولان را از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلبیده اشته کفت بنکرید که وی را المی رسیده است یا نه چون
معلوم کرد که از ین ورطه سالم مانده ام انکشت حیرت بدندان کرفته کفت الحق **نظم** در دفع خدنک ستم و
کردش ایام بهتر ز عنایات الهی سپری نیست آیا تو دیوی یا پری یا نام الغ تنکری با خود داری که
از ینوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر چون
تو صاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی روی ننمود بمقتضای نعم الناصر جواب الحاضر او را از ین سخن بغایت
خوش آمده کفت این شخص را رعایت باید کرد و لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح
مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار کردانیده بمجلس خاص
طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین استفسار میفرمود تا آنکه روزی از
من پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خروج من خبر داده است
من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده کفت بواسطه انتقام محمد غوری
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه عنقریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من روی بر خاک نهاده کفتم
اکر امر اعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بکو کفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت بشر در
روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چکونه باقی ماند در اینوقت خان آن الکمان و تیر کزی در

دست بود از غایت غضب آنها را بینداخت و من بفنای خود متیقن شده شهادت آوردم **بیت**
چنان ماند قاضی بقهرش اسیر که گفت ان هذا الیوم عسیر بدین شیوه مردی سخن گوی جست
ز آب سخن کینه از دل بشست پس بمن گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان
بوده **بیت** کمان بردمت زیرک و هوشمند نه اسمت خیره و ناپسند من هرجا که سم اسب اغوی
محمد رسیده باب میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم پس روی زمین کرد آنید و من پس پس آمده در همان شب
فرار کردم **حکایت** در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی ع
بر جالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز بروز بر مدارج
عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تجلیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت
بموجب النقاص لایحب النقاص **مصرع** که همپیشه همپیشه را دشمن است برا و رشک آمده افنا و استیصال
نهال اقبالش بود و حضرت داود ع بقتلش سعی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنابرآنکه دانشمندان قوم او را سرزنش میکردند تمامی اتقیا را
بتیغ بیدریغ از هم بگذرانید آخر الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست
و شب و روز بر شرمساری خود میگریست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا
بکسیکه خبر دهد که توبه من در چیست گفت حکایت تو همان حکایت سرهنگ است پرسید که چگونه بوده است
تمثیل گفت یکباری امیری در دهی نزول نموده ناگاه در اول شب بانگ خروسی شنید از آن فال بد گرفته
بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروسی بانگ کند مرا بیدار سازید
یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو در این ده هیچ خروس نگذاشتی که بانگ کند **تنبیه**
گویند بانگ بهنگام کشتن خروسان بنابرآنست که عامه برایا بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها و مکاره
محفوظ بوده اند و در شبیکه وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی در خانه یکی بهنگام بانگ کرده مقارن آنحال

خدمت جهانبانی ارتحال نمود بنا برین مردمان بانگ آنرا بفال بد گرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند
من الاتفاقات و هم آورده که طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائة فوجی از ابطال رجال
نظم همچو سگ توله همه دست و پا — همچو زر قلب همه ناروا — چهرهٔ شان رو دهٔ نم یافته — جای
بجا کنجک و خم یافته — ریش خ پیراهن خندان ز نخ — سبزه کجا بر دمد از روی یخ — بولایت
سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارک را که بر کن شمال و شرق شهر واقعست محاصره نمودند و ایام
محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی خاص برانوجه که دهان و رو میسکردید و دندانها می جنبید
و در روز سیم فوت میشد ندروی نمود و ملک نبا لکیتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا
هفتصد جوان در دروازهٔ شمالی در کمین باشند و جمعی از جوانان از دروازهٔ شرقی متوجه غزا گردند هرگاه
که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول در آیند بنا بر آن صباح
دروازهٔ شرقی مفتوح گشته غازیان بحرب اشتغال نمودند چون وقت آن شد که طبل نوازند کسی از
کمینگاه بیرون نیامد دو سه نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملک بتحضیر الجثه اخبار ایشان بدانجانب
فرستاده همه را مرده یافتند مصرع گوش بر دلولهٔ طبل ولی طبل رحیل — و هم در آن اوان
عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیم دل بر مرگ نهاده و او را دختری بود که بغایت عزیزش داشتی
گفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت رحلتست القصه در قلعگه
حنا می بست چنانچه مقرر است انگشت با آب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید و گفت
مصرع تو باری خواب خوشش میکن که من بیداری دارم — و آن ضعیفه دل بر هلاک نهاده زبان
حال به نیقال کشاد نظم مادرم خاکست و من طفل رضیع — میل ما در عینت از طفلان بدیع — زود
باشد کار میده ز اضطراب — در کنار مادر افتم مست خواب — در آنشب خویشان و همسایگان را
وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند شبی و چه شبی بروز آورد صباح اثر صحت پیدا گشته دندانهای

استحکام پذیرفت **نظم** شمع دل ترا نبود هیچ معرفت تا در سر تو هست تمنای زیستن از شمع کن قیاس که
روشن نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن روز چهارم اقوام و سایر انام از حیات او تعجب نموده
پرسیدند در این دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک تفحص کردند امری ورای خاکستن واقع نشده
بود تجربه کردند خاک موجب شفای آن وبا بود **من بدایع الصنایع** در تاریخ مغول مذکور است که در
شهور سنه سبع و عشرین و ستمائة اوکتای قاآن لوای کشورگشائی بصوب ممالک ختا بر افراشته همت عالی نهمتی
بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولیخان و کیوک خان را با دو هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روانه نمود
و فرمانفرمای ختا چون بر این واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با صد هزار کس باستقبال ایشان فرستاد
و آن جماعت یکبار بقراولان دو چار گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند بطریق جرگه
شکار آنها را رانده بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب زده یده
چینیان را باستعمال حجر المطر اشاره فرمود و لشکر را امر فرمود که نمد زینها بر سر کشیده تا سه روز از اسب
فرود نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیم باران فراوان بارید و آخر روز برفی جهانسوز در گرفت و از
دستبرد لشکر سرما دست چوبک زنان ختا از کار مانده مدهوش و سراسیمه گشتند چون تولیخان بر ضعف
دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف و باران همچنان میبارید امر فرمود تا کورکه فرو کوفتند
و عنان بصوب مخالفان معطوف ساخته و بیشتر ختائیان را کشته بعضی دیگر دستگیر گشتند و لشکری چنان
بعملی چنین مستاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشورپناه رسید آتشی عظیم برافروخته خود را
با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر آن ولایت بی‌نهایت سمت تسخیر پیدا کرد آورده اند که هم در اثنای
آن سفر قاآن را مرضی دست داده بود روز بروز آن ماده سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت
مضطرب و سراسیمه گشتند نخشیان و حکمای ترک باعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افسون کرده گمان ایشان
چنان بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن آن حال

تولی برادر کوچک قاآن که او را از جان دوستر داشتی بر بالین وی آمده چون او را بدانحال دید گفت نظم
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو · با قد خمیده بر سر بالینت · پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال
شفای او و مرض خود استدعا نمود بیت من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی · صد چو من ار فنا شود باد
بقای چون توئی · و آن کاسهٔ آب را از روی اخلاص و اشتیاق درکشید هم در آن چند روز قاآن شفا یافته
تولیخان جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت چشید نظم شخصی همه شب بر سر بیمار گریست · چون روز شد آن بمرد و بیمار
زیست تمثیل صاحب فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از خرابی
بلدهٔ فارس پرداخت عارضهٔ صعب او را دست داده در آن اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته
بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب آنجناب بود بدرون آمد در آنوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند
میرزا فرمود که شربت بدو دهید که درخور اوست و آن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من
فدای یکسر موی تو امید دارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را درکشید قضارا او را در آنساعت تب گرفته
و میرزا روی بصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می پذیرفت چون میرزا
بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید نظم عشق آن به ترکه با
عزت باشد · جانها هدف تیر ملامت باشد · گر کشته شوم بعشقت ای ماه چه باک · باید که وجود تو سلامت
باشد من مآثر النظر آورده اند که در اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی بملازمت
آمده از گرگیکه در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده گفت بر ما که مدعی ترا بتو رسانیم
مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آن مغول را طلبداشته فرمود هان
اینک مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول گرگ را گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن بر حال آن حیوان ترحم کرده
او را بپنجاه بالش زر بخرید و آزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد سگان او پس رو افتاده پاره پاره اش کردند
قاآن از همین معنی بغایت محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان گفت که در این روزها در خود ضعفی

ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرّت ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روزی اجل من تاخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوت آخر هم در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب درگذشت چنانچه از معنی این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** در خلط خلطه فزودن کرد زهر شب قاآن روز و شب مستی او بنحیر از خبران اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری با دم آن و مددیاد بر آن **من الوقایع** چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن بچهار سال بر سریر سلطنت نشست بنابر آنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ می یافت و همواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه تمام نمودی **خاقانی** فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود در باب قتل اهل اسلام اتفاق افتان کرده قصد ها می اندیشید و میخواست که در ملت اهل اسلام حفظها الله من شر اهل الظلام شکستی آرد گاه سخنان میگفت که کافه اهل ایمان از تیغ انتقام میباید گذرانید خان این معنی را بنابر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر نامبارک آن مشئوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و تناسل کافه اهل ایمان را خصی گردانند این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاده در این باب یرلیغی بتقدغن هر چه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد و اراده داشت که کسان بجهت اجرای فرمان بایران و توران فرستند که یکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده دوست نوازی و دشمن گدازی و لا یحیق المکر السیئی الا باهله و بموجب حدیث اللهم سلط علیه من کلابک سگی در وی آویخته آن ملعون مکتوب مخذول را پاره کرد و بعد از آن خیکال در خصیتین آن سر حلقه ارباب نکال زده هر دو را بکند بلیت

خار هر کس که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر وی نخلید منها ایدی قورت
پادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولیخان در حق مسلمانان
قصدی اندیشیده میخواست در بیش بالیغ در روز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام
بظهور رسیده قضارا یکی از مردم او مسلمان شده قاآن را از اندیشهٔ آن ستم پیشه خبردار گردانید
قاآن جمعی را بهمراه او فرستاده او را گرفت و هم بوقت نماز موعود او را برسوائی تمام بکشت نظم
شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود من نتایج الحفظ آورده اند که بعد
از منکو قاان و بعد از کیوک خان بچهار سال الیمغی باتوی پسر جوجی که مقدم آن دودمان بوده در
فصل ربیع شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائة موافق تنکوز ئیل در صحرای قتر قوم بر
سریر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی شرق و غرب فرستاد و قبلا
بصوب ممالک ختا علم برافراشته آنمملکت را بواجبی در ضبط آورد و قاآن در شهور سنه خمس و خمسین
و ستمائة وفات یافته قبلا از یورش سکاس مراجعت نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین مطابق پیچی ئیل در
شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود بدو شخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر
احمد بناکتی و دیگری کارسحان ختائی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت
گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی بر ذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر
ختائی را نایرهٔ بغض و حسد در کانون سینه شعله زده نظم جان حاسد ز داغ غم فرسود از
غم آسود خاطر محسود وایا از طبیعت فاسد بر خدا معترض بود حاسد منها در حینیکه قاآن
در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائی را بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در
قبضهٔ اقتدار در آورد و بمعنی هم ضمیمه کدورات سابق گشت و در بارهٔ امیر احمد قصدی اندیشید آصفی
از آن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی از آن خبردار گشته

از دنبال او شتافت خواست که او را بخدعه و فریب بمقتضای العود احمد برگرداند خواجه گول نخورده
خطائی خواهی نخواهی درصدد منع وی درآمده دست در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه
قاآن دوچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان او را از دست آنمرد خلاص کرده خواجه
بملازمت قاآن شتافت و ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انهار رسانید قاآن را بر حال او ترحم آمده
بقتل وزیر ختائی فرمان داد او و اهمیتی را دریافته فرار نمود و یکی از قلاع حصین پناه برد بنابراین
قاآن حشری از سپاه را بتسخیر آن قلعه فرستاد خطائی با میران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست
که قاآن از آن نتوان گذرانید نظم نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو چرا بسته شد و اهمیتی
اگر از بندگان پادشاه امان نامه برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران
بر کنگره آن نرسیده بتصرف کارگذاران پادشاه گیتی پناه آورم و امیران او را فوزی عظیم دانسته
معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و اهمیتی نزد قاآن مقترن باستحسان گشته امان نامه بواسطه اطمینان
او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته بحیز تصرف
فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایه سریر سلطنت شد و نیکو بندگی او درجه قبول یافته
ملحوظ نظر تربیت گردید و باز مقتدی امر وزارت گشته بعد از نه سال دیگر قاآن نوبتی او را باتفاق
امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد بیت دو همجنس دیرینه همقلم
نباید فرستاد یکجا بهم چه دانی که گر دوست گردند و یار یکی دزد گردد یکی پرده دار باز
در اینمرتبه عرق حسد آن سردفتر فسقه فی جیدها حبل من مسد بحرکت درآمده مترصد فرصت بود
حکمت حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که و اما الحسود لا یسود و هر که سه چیز
شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست و هر که
دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است

از کبر و منی بریست نظم سه چیز از سه چیز باید رست / آنکه داری ضمیر بیننده / اول از عیب آن رهد که یقین / داند این مرد دل نشیننده / که نرفته در آفرینش خلق / هیچ تقصیر ز آفریننده / از حسد آن رهد که قاسم را / داند از میل دل پسندنده / و آنکه دانست کز چه مخلوقست / نبود کبر را گزیننده / اتفاقا هم در آن ایام شخصی زراق شیاد پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت او درآمده بودند وزیر خطائی بموجب الجنس مع الجنس یمیل نظم هر که بینی ز ناقص و کامل / هست الا بجنس خود مایل / با او از در اخلاص و اعتقاد درآمده در باب افنای خواجه استمداد نمود و هر دو ناپاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در دروازه که بر سمت اردو بود در کمین غدر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده جتیم کتیم بنابر تهنیه اسباب بشهر می آید و وزیر صافی ضمیر آنرا باور کرده چند مرتبه ملازمانرا بواسطه تحقیق آن که شهزاده در چه وقت می آید براه اردو میفرستاد خطائیان که در سر راه بودند ایشانرا بوادی بیخبران روان میکردند مصرع کانرا که خبر شد خبری باز نیامد / در اثنای شب وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او میبردند و جمعی پیشتر بشهر درآمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال سوار شده پای در رکاب زوال او درآورده بموجب آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجل از آنقدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود / رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی که در عقب او میشتافتند چون آن معنی را دریافتند بر آن گروه مکروه تیرباران کردند و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند نظم خار که دارد ز زبان نیشتر / هم بکلیدن شکند نیشتر

من بدایع الوقایع

هلاکو خان که در سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق لوی ئیل بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط درآورده ملاحده اسمعیلیه را مستاصل و نابود گردانید و در کردستان و بغداد قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را اسیر

با راو لادش و هزار هزار و ششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال
از قبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان عنوان باسم قاآن بود و تحف و
تنسوقات خارج از حیز شمار بغداد که از سرکار مستعصم و اهالی بغداد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش
نزد قاآن ارسال داشت گویند در خزانه بغداد حوضی پنجگز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی
بوده نظم درخشان و تابان چون برق لامع بعتر آن نامشان صفرا فاقع سرور انگیز دلهای
پریشان تسر الناظرین و شان ایشان بجنگ افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق
گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر لولوی والی موصل
و آنجد و دکه قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند و
بدرالدین لولوی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را
تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح آورده منصب پدر را بدو تفویض داشت اما
وی بعد از چند گاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان از این معنی برآشفته
سنداغون نوئین و ملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح
استعانت از بندقدار نموده حسب الاستدعا لشکری بامداد او بسنجار آمدند و قبل از وصول در کلمه
بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه در فلان روز بدآنجا خواهند رسید خاطر آسوده
دارید کبوتر هوا گرفته همچو تائیدات فلکی بر اردوی مغول نزول کرده بر سر چوق طوق مغول بایر سر از
سنگ منجنیق ایراده نشست علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
بر بال کبوتر بسته رها کردند ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت بود و در همان روز
فوجی از بهادران تاتار بجانب سنجار تاخته دمار از روزگار لشکر شام بر آوردند و بلباس ایشان
متلبس گشته در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون

شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه کرده معدودی از آن رستخیز بپای مردی
گریز خود را بدرون قلعه انداختند و از این واقعه وهمی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه
بعد از آن در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید و
آورد اخبار فتح موصل   و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبهٔ خام گرفته در
آفتاب انداخت و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را اینها خوردن کردند حاصل
بعذابی چنان الیم جان تسلیم کرد نظم طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم
و خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنا بر تعظیم و توقیر مصرع پادشاه علما
هنر و دانشمندان   سجده تو بی نظیر خواجه نصیر رب سهل علی کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق
تبجیل و تکریم او را فرو نگذاشته و هم در آن اوقات باستصواب خواجه در مراغه رصد بسته بزیج ایلخانی
مرقوم گردانید آخر الامر در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائة مطابق اودئیل در ختوی
مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای سوادرونق مدفون شد و بطریقه رسم و طوره مغولیت
سردابه جهت خوابگاهش ترتیب داده در آنجا سریری نهاده و خان را بر تخت خوابانید چند دختران
پری پیکر را با حلی و زیور در آنجا تعیین کردند که انیس او باشند و سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار
مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و حضرت خواجه
در آن تاریخ فرموده اند نظم چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد   گرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه   که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر   من الاعاجیب بها
صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و اربعین و ستمائة از خراسان برسم تجارت بهندوستان
میرفتم در آن قافله با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم الخلق معروف بخواجه رشید الدین
حکیم بلخی رفیق گشته تا بشهر ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعیکه

مشاهده نموده واز غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سؤال رفت وبزبان نیازمندی بدو گفت

بیت زبان فصاحت چو داری بگوی حدیثی که کردم از و منتبه سخن کان بود یادگار حکیم

خردمند را از زر و سیم به خواجه مذکور نقل کرده العهدة علیه که کودکی در فترت مغول باسیری بدست

یکی از نوئینان افتاد آن مغول که آثار قابلیت در و مشاهده نمود در بند تربیتش در آمد و چون بسن تمیز

رسید زمام کل اختیار سر کار خود را بکف اقتدار او نهاده بر وجهی در امر مستقل کردانید که محسود اقران

کردید و روز بروز نهال عداوت آن کس در جویبار ضمیر خود میپرورد ند و مترقب وقت میبودند تا آنکه

نوئین که وی را بنظر شفقت و عنایت دیدی وفات یافته بدستور یکه شیوه و رسم ایشانست سردابه

جهت او مرتب داشتند و بواسطه انیسی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر کماشتند

قاصدان کفتند که چون مدت زمان زندکی رفیق شفقتش این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در کور نیز

با او باشد و وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینه او داشتند و همواره

تخم افنای او بر صحیفه ضمیر میکاشتند بدین رای همداستان شده آنجوان غریب دردمند را

بدان مکلف کردانیدند آن بیچاره نیز غسلی بر آورده و روی بدرکاه بی نیاز کرده دوکانه بجای آورده

بعد از آن از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و انکسار در آن سردابه نهاد و چون سر آن سردابه را

مسدود کردانیدند آن دردمند غریب بیچاره مسکین در آن تنکنا نه یاری و نه آشنائی و نه راهی

و نه کریز کاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده در پناه ففروا الی الله کریخت و دست امید در

دامن لطف جاوید او بیخت قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً ناکاه کوشه

آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین حاضر کشتند و بر آن کافر حمله برده

عمودها را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزنی بر روی آن مسکین کرفتار محن رسیده بسوخت

فی الحال یکی از ایشان کفت ای یاران در اینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یک رو بدو آورده

گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیر و غریبم و بدست این کافران از خدا بیخبر اسیرم و مرا بعنف
در این سردابه کرده اند یکی از ایشان پسر عمودی بر گوشهٔ ان سردابه زده سوراخی شده چنانچه باسانی
ببشایست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه بیرون انداخت خود را
در صحرای ترمد یافت و حال انکه از آنجا تا ترمد سه ماهه راه بود بیت کار اگر دشوار اگر آسان بود
پیش قدرت جملگی یکسان بود خواجه راوی گفت من آنجوانرا در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را بتوسط
از زبان او شنیدم و هنوز آثار شراره بر رخسارهٔ آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند اکنون
بر سر املاک و رقبات خود هست **نظم** کرت مال و املاک بسیار نیست مرنج ایجوانمرد هشیار دل بتکرار
زندگی شاد باش که آخر نه مانده در زیر گل **تمثیل** از خواجه عبدالله انصاری منقولست که
محمد شکرف گفت که دو سال پیش از این سبکتکین پدر سلطان محمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی از روستائی
خروار کاهی خرید و بها تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور و روستائی را پدری
بود نزد وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقا عرفهٔ عید قربان بود پیر روستائی گفت امروز چه خوش
روز نیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط
آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد و باز آورد روستائی گفت عجب دارم که با چنین
حالی در میان لشکریان میباشی **نظم** دریغ آیدم با چنین پایه که بینم ترا در چنین پایه گفت
اگر چون منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی پیاید داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر
در غارت بزن جوانی رسند ویرا از دست ایشان که رهاند خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن
طوسی که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف ندارد **نظم** چنان گرفت جهانرا ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذرهٔ بوقت ظهور دقایق سخن او خفی چو جرم سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور و اصل آنجناب از جهرود

ساوه است اما چون مولد و منشأ اش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخگیه ازین
قطعه مستفاد میگردد بفردوس جنان شتافت رحمة الله علیه **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد
در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس
معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیه والثنا مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض متقدس محلی اختیار
کرده آغاز حفر کردند یکبار سردابه مرتب و مزین بکاشی ظاهر شد نیک که تفحص کردند ناصر عباسی جهة
خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت میسر نشده در رصافه مدفون گردید چون علامه سعید
بپاسبانی درگاه عرش اشتباه بخشت نما بود لهذا بموجب وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در آن مکان
کثیر الفیضان دفن کردند و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمائة باتمام رسیده و در همان روز وقت طلوع آفتاب آنجناب
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده
و این رباعی از نتایج طبع وقاد آنسرور اصحاب سداد است علیه الرحمه **بیت** موجود بحقیقت احد اول شد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دو مین چشم احول باشد
الوقایع چون بعد از هلاکو خان ابقاخان ولدارشد او در روز جمعه سیزدهم شهر رمضان سنه ثلث
وستین وستمائة در زیاده حدود فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و هنوز
سلطنتش هلال بود که پادشاه وقت برکا بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و توقای
که مقدمه لشکر او بود از دربند گذشت ابقا برادر خود را بمدافعه او فرستاده میانه ایشان در اقسوی
شیروان در پنجم شهر صفر مصاف دست داده اگرچه امرای ابقا چون لوای قایدو بن طغا چار یقبل
آمدند اما تیری بر چشم توقا خورده بنا بر آن عنان عزیمت بجانب شاهوان معطوف داشت و برکا با

سیصد هزار اوزبک خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند و ابقا با لشکر خود ازین طرف آب را نگاه داشته جسرها را
ویران ساخت و چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شدند
و خواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه براق بمرض قولنج بعالم
بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید گویند چون یعقوب صفار را در امر سلطنت اقتدار و استقلال
دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس عنان عزیمت بصوب بغداد
معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و میانهما در طوان جنگ دست داد
شکست بر یعقوب افتاد وی از معرکه بخوزستان رفته لشکر بیشتر از پیشتر فراهم آورده در ماه اخری
متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را بتدبیر یا تحذیر باز گرداند که دران اثنا در چهاردهم شهر شوال سنه
خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت القصه براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراء النهر بود
دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه
ست و ستین و ستمائه موافق لوی ئیل وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را
برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ارسال داشت و چون وی مرد فرزانه کاردیده بود
در هر منزل معتمدی و دو سر الاغ میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان
که میگویند شمائید خواجه چون وقت باز خواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن یلواج بپایه
سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد از دو سه
روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت در میان آورد بعد از
لحظه بیرون شتافته چون از گریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیزگرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد

برآمد

برآمد مصرع بر اسب باد سرعت آتش عنان نشست وهم از آنجا روی براه آورده از بر خیل
وجاسوس پس باد شمال سرعت سیر استعجال نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف بقول صاحب
وصاف وظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت هرچند
سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی رجلبت وبراق احتمال در طی سهول و جبال نمیقابل بعجب
قایل با لجیبی نمیتواند بود من الغرایب صاحب نزهت القلوب از تحفه الغرایب و آثار الباقیه نقل
میکنند که مالک رقاب تاشکند را که در قدیم سنجاب گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد
که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر که طیران مینمود دور نیست که دواب جناب زادت
مآب از نژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد نظم سمند کرم زرّین نعل او خورشید را ماند که
از مشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان
معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بود
نه رسول بنابرآن خان ایلچیان مرتبه را از عقب او فرستاده او را نیافتند من القوایع براق چون
بعزم خراسان وعراق از جیحون بگذشت از اینجانب اتقا خان با لشکری بیکران بمدافعه شتافت
و در حوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی وخبرگیری آمده بودند بدست لشکر اتقا افتاده
ایشان را بر ستون ها بستند بعد از تشخیص احوال باغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب
تعلیم وی مغولیکه گوئیا از گرد راه میرسید ببارگاه درآوردند و او چنان تقریر کرد که جمعی مخالفان
از دربند شیروان بر سر زاد واغروق امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع این حکایت
فوج اضطراب در خان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند وحسب الایما اتقا دو نفر جاسوس را کشته
و یکی را گذرانیده و آن شخص باستعجال تمام خود را ببراق رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج وخوشحال
گردانید و براق اینمعنی را مقدمه فتوحات دانسته بموجب و فی التاخیر آفات مصرع که آفتهاست

در تاخیر و طالب ارزیان ارد   بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر مخیل گردید و
از همیغنی غافل **نظم** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   کاین ره که تو میروی بترکستانست
چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بر جا مانده بود
متصرف شده از عقب روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر
ابقا بنظر براقیان درآمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز در حقیقت عین
مدافعه و ستیز بالجمله در ذیحجه سنه ثمان و ستین و ستمائة موافق قوی ئیل در موضع آب سیاه قیری
اشکوان هری تقارب فئتین دست داده از حمله مبارزان آتش محاربه تیز گشته در خلال آنحال
هرعادل که پشت و پناه براقیان بود بتیر یکی از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از
صنادید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام خود را بر قلب زده نزدیک شد که پای ثبات و
قرار ابقا از جای رود آخر بنیروی شجاعت سوقای بهادر که قریب نود سال خاک معرکه را
بستر راحت خود دانسته بود در حال از اسب بزیر آمده بر کرسی نشست و همگنان را بپیکار تحریض نمود
غالب آمد **نظم** فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد   که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
گویند از دلیری سوقای بهادر جانی تازه در ابدان بهادران ابقا که از وحشت آن واقعه تهی مانده
بوده درآمد چنانکه یکی از شعرا ایمائی بدان کرده **بیت** حمله عشق ترا تاب من آورده ام و بس   همچو
در جنگ براق از همه میدان سوقای   ابقای که از غایت وحشت آن واقعه حیران مانده بود
درآمده بهمین یک جرات سر راه بر جلایر نامی که از عقب لشکر مغول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته
او را از پای درآوردند و بحملات متواتره و متوالی براق را منهزم گردانیده برق آثار در خرمن
اعمار اعوان و انصار پیش بوار زده و او بهزار زحمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بنجار اغنان
باز نکشید **منها** گویند که ابقا خان در اواخر سعایت مجدالملک یزدی که از جمله عمله صاحبدیوان

بود

بود از وی رنجنده برادرش خواجه عطاء الملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر بتحمیل نموده از این
رهگذر انکسار تمام بحال صاحبدیوان راه یافته روزی خان او را و مجد الملک را بدیوان طلبیده در وقت
نشستن خواجه را یک قدم پس تر نشاند و از وی سؤالات میکرد خواجه هر یک را جوابی بمقتضای
حال میداد آنخواجه بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داده خان نستد و بضرورت
تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفته اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسر کارد برداشته بدو
حواله نمود خواجه در دم عرض خانزاد دریافته بی توقف بستد و سر فرو آورده فرو برد بعد از آن که
خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که این تاجیک بغایت مشهور است با آنکه چند مرتبه
ایاغش را رد کردم بدستور کاسه داشت و چون گوشت خوک در مذهب ایشان نجس است بدو
حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهمین کارد چشمش بیرون آورم
بعد از آن خان روزی از خواجه پرسید که مجد الملک مبالغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف
تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکار و طلب تتمه نمیدید
بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم و
آنچه اندوخته بودیم بعضی ضروریات ملک شد و بعضی بتصدقات فرق مبارک ایثار کردیم
امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بنده کاینست همه از پرتو مراحم ایلخانی است
و جمله تعلق بدیوان دارد چه جای آنها سر و جان نیز طفیل درگاه بندگان درگاهست چون
خواجه را میدان سخن بدست افتاد فقره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجد الدوله را خان
او را بنواخت و مشمول عواطف بیغایت گردانید و خواجه صاحب دیوان خانزاد در همدان طوی داده
و در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانگی چند کرده بپرید خان را غشی روی نموده طایر روحش
از قفس بدن در پرواز آمد نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند چنانچه

تاریخ وفاتش از این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** چو بیست روز برآمد ز ماه ذیحجه ز دور چرخ که بر کس
نمیکند ابقا چهارشنبه و هنگام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا

حسن البدایع از جمله معاصران ابقا خان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان بندقدار والی مصر و
عربستان که بمزید تهور و پردلی بسمت اشتهار داشت از آنجمله داعیه تسخیر ممالک روم نموده تن
تنها بدان مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی و عساکر آنجا را ملاحظه
نموده بنابر تصدیق این حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی
این معنی مسموع اقاصی و ادانی شده بانقاشمه از این جرات انها کردند و نواب خان بعد از تحقیق
بغایت از او در حساب شدند و بندقدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته
بعضی از امرای مغول را گوشمال داد و خان بعزم انتقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانه
کاشی را که سالهای دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگمان افساد یرلیغ حیاتش را بآل تمغای
شهادت رسانید و عنان مراجعت منصرف گردانیده در حین انصراف فوجی از امرا را بتسخیر قلعه
بیره روانه داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده کار را بر اهالی آنجا تنگ آوردند و مردم قلعه
مصحوب کبوتر نامه مشتمل بر شمه از شدت احوال خود ببندقدار انها کردند وی در جواب نوشت
که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار
مستعد پیکار او گشته خود با هفت غلام بر اسپان یام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آنحال
قیام نمود گویند از مصر که محل توجه اوست تا بره بیست و هفت مرحله یام بسته بودند اما وی در سه
روز طی آن مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند در
حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده و اهالی قلعه را که از شدت عسرت شکایت
بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار که در آن شکنای مهلکت و بوار خود متیقن بودند

از مشاهدهٔ آن رایت آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه واقعست اما متردد خاطر گشتند
تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام در رسیدند چون عبور
بکشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که یکبارگی سیصد هزار شتر در آب انداختند و لشکر از زبر آن گذر کردند
گویند عمرو لیث در اکثر یورشها انبانهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست
که حکمت در آن چیست تا آنکه یکنوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار برده در اثنا برودخانه رسید
که عبور از آن متعذر بود علی الفور عمرو فرمود تا انبانها را پر از ریگ ساخته در آب ریختند چندانکه از آب
برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته بآسانی عبور کردند القصه از ملاحظهٔ آن حال پی لشکر فضول
مغول از جای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار بر قرار اختیار کردند اما بندقدار در ذیحجه سنه
ست وسبعین وستمائه وفات یافت گویند در همان اوان که بر سریر سلطنت می‌نشست شبی حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود از آن واقعه
قرین مسرت وابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت وتاج شد **نظم** دوش چشم من بخواب
بخت من بیدار بود   شب همه شب مونس جانم خیال یار بود   خواب خوش بادت حلال ای دیده
چون جامی بخواب   دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود   اتفاقا در آن ایام که نامهٔ عمرش
باختتام و حسام روانش بنیام مقترن میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده
نمود که این شمشیر را از وی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالفی سنکپ کرامت فرمود چون
بیدار شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش بتیغ اجل مقطوع و ندای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً
مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلبداشته سلطنت نوید داد و بازماندگان را
بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید **حکایت** آورده‌اند که گشتاسب از پدرش
لهراسب رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامید و در آنولا طورهٔ سلاطین آنجا

آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی اکنش بسعادت مصاهرت رسیدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر زیبا و چهرهٔ رعنای گشتاسب که فرّ سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بجانب او انداخته ویرا بعزّ ازدواج بنواخت

نظم هنوز در تتق غیب بودی آسوده ✿ که نو عروس جهان بود در غمت رنجور
ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان ✿ که داشت دست زلیخا جراحت ناسور

القصه دختر تحت تصرف آن پادشاه هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستکاری سایر درّ برج کامگاری و دوشیزگان حرم سرای بختیار را مطلق بکشتن شیر و اژدهائی که در آنجا پیدا شده بودند کرد و ایمعنی بر شهزادهٔ چند که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال و رفع دغدغهٔ وصال بنهاد غایت اشکال در آن ترک جان و درین حرمان جانان **مصرع** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی پرتو ایمعنی بر رای مشکلگشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجهٔ جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درمانده کان را بکام خود رسانید **حکایت** صاحب جهانگشای از تاریخ ناصری روایت میکند که در سالیکه سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگ را کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی جهت تصدیق اینقول میگوید اگر کسی این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رفته آن پوست را که مثال شادروان آویخته است ملاحظه نماید بالجمله در حین گوی بازی او بنظر قیصر در آمده بغایت واله جمال و شیفتهٔ یال و کوپال او شد لاجرم شمّه از پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده ویرا در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج نموده خسرو عجم از آن امر معکوس پر و هم شده بعد از تأمل بسیار دانست که باعث آن جلیت

ومنشاء آن جرات وگستاخی کیست بنابرآن تاج وتخت کیان بجانب عمر زند بمانند روان داشته
حقیقت حال فرخنده مآلش تا آنوقت برهمگنان پوشیده بود ظاهر شد **نظم** بدانست قیصر که

گشتاسب اوست برازنده تاج لهراسب اوست

گویند شاپور ذوالاکتاف را نیز هوای تماشای
روم در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک وترک حاضر بودند بدانجا شتافت
ودر وقت کشیدن شیلان طبقیکه مصوّر بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون
آنکس النظر برچهرهٔ شاپور افتاد روی او را بمشابه او یافته آنرا گرفته نزد قیصر برد بعد از شرایط تجسس
صورت حال مکشوف گشت **مصرع** بصورت عجبی سِرّ کار ظاهر شد اورا در چرم گاو گرفته
قیصر بالشکری از صور وملخ بیشتر بایران آمده واکثر آن ممالک را ویران ساخته در آخر شب عیدی که
مستحفظان او از کیفیت شراب ناب درخواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن قید خلاص
کرده بعقیده صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید ودر آنجا لشکر اطراف بذو الاکتاف پیوسته
با قیصر محاربه نموده او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه رومیان
هر خرابی که در ایران کرده اند اصلاح کنند بنابراین ایشان معماران از روم آورده آنمحال
خراب را بحال اول در آوردند ودر تاریخ طبری بتحریر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعای خود
از قیصر حاصل کرد در وقت رخصت داغ عبودیت برجبین او نهاده رخصت انصراف داد بعد از
انقضای اباقا بسعی واهتمام صاحبدیوان قبای دارائی برقامت اغول بن هلاکو راست آمده بنابر
سابقه ارادت ازلی وبارقه سعادت لم یزلی شعله لمعه وَمَن یَهدِ اللهُ فَمالَهُ مِن مُضِل از مشکوة
ذاتش زبانه زده چهره دولت خانی را بزیور قبول مسلمانی بیاراست ومسمی باحمد خان گردید
برادرزاده وی ارغون بن اباقا که در آنوقت در خراسان فرمانفرما بود در امر سلطنت مناقشه
نموده لوای خلافت برافراخت بنابرآن احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته

چون ارغون در سر پنجه قهرمان او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات
قلاع خراسانست پناه برد و خان الینیاق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان طاق بود نزد او فرستاده
ویرا باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته بپرسش کرم کرم
ازاله غبار غمیکه بر حواشی خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی جهت او نصب نموده
او را بالینیاق سپرده مقرر بر آنکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند نظم زمانه از
آنکس هنر آکند که او کار امروز فردا کند اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ نظم وقت را گفته اند
تیغ بران که بود بی توقفی گذران هر کجا تیر بگذرد چون تیغ وانگردد بوای وای دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی لیک تاثیر او قویست بسی از ابومسلم مروزی پرسیدند که
از چه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروز را بفردا ننداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم
و خان از اشتیاق یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده باردوی او که در آن نزدیکی بود
شتافت نظم چنانکشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد
در غیبت خان بوقا دارق و بعضی از شاهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
نموده صلاح در آن دیدند که چون خان برهنمونی صاحبدیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده
تابع شرع محمدی صلعم شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست
نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم بر این اتفاق بوقا بجانب
خرگاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت او چون در آن ایام همواره خیال قتل در استحال بخاطر
خود نقش بسته دم بدم منترصد این واقعه میبود تصور کرد که مگر او را بقتلگاه میبرند عَسَی اَنْ تَکْرَهُوا
شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ چون قدم از خرگاه بیرون نهاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شده ببشاشتی
هرچه تمامتر بسر الینیاق رفته ویرا از شراب غرور بیشعور یافت فی الفور بقتلش مبادرت نموده

قتیلوش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بنجان رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قوتلی خاتون
که در سراب بود عنان باز نکشید و از غایت غفلت و انذهاب دولت آن را از حوادث زمان ماضی و از طوارق
حدثان مسکنی با خود تصور کرد که کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً یکبار مغولان قراوناش که در تیه ضلالت چون
نسناس‌اند و از فرط جهالت حق را از ناحق نشناسند و از جمله هواداران ارغون بودند در رسیدند و او را
گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شاهزاده
قنقراتای پشت او بشکستند **نظم** چنین عجایب عالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنیده نه چشم گردون دید
و در آن تاریخ گفته‌اند تاریخ چون ششصد و هشتاد و سه رسید تأثیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد و هم در آن تاریخ گفته‌اند
نظم سپهر عدل نکودار مشتری دیدار که بود سرور ایران و خطهٔ ایران ز دست برد قضا پشت
او شکست ولی نمود سال شکستش بلور از لب خان چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی
آزار بسیار در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن ناحق بگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم شده
سر او را که سبزهٔ دفتر ارباب شر و فتن بود از اشراف بدن معزول گردانیدند چنانکه گفته‌اند **قطعه**
چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر بعقبد صاحب دیوان محمد که
دستور ممالک بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بد را مقابل که دارد در ترازو نوشش از زهر توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان
در فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندرود تا از باس و سطوت ارغون محفوظ
ماند و ارغون اتابک یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزد صاحب فرستاده و صاحب را بموجب اذا
دَخَلَ القَدَرُ بَطَلَ الحَذَرُ متقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادتگاهش آوردند القصه چون
صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظر اعتبار گردید بوقا که در آن اوان ملقب بچینک سانک

گشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود و وجود صاحب را مانع در تمشیت
مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بتسمیم پدرش متهم گردانید و ارغون را بر قصد
آن وزیر بی نظیر اغوا نموده در تاریخیکه از این قطعه مستفاد میگردد بدرجه شهادت رسید نظم نظام عرصهٔ
آفاق و صاحب دیوان محمد بن جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان
چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ز
جام تیغ لبالب چشید شربت قهر نظم در گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را
چشانند بدور نوبت چو رسد عذر نتوان کردن با ساقی این بزم که دور است بجور
مشهور است که در حین شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفأل نمود این آیت آمد اِنَّ الَّذِینَ
قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰئِكَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
حکایت گویند در آن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاءالدین محمد
ولد ارشد صاحب دیوان مفوض داشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو
نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض در بست و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغار و
کبار چه رسد جانی برباد و خاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها
مفتوح بود و صاحبان در منازل خود بر بستر فراغت میغنودند چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده
قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابکدست
قضا کرده گرم مهر از تنور شعله زن سپهر برآورده بر کناره گرد خوان افق نهاد خباز چون عرض
ادوات خود نمود در دفتر جمع و خرج در ذو الباقی بما فیه فاضل کرده باقی و ضعف بهای آن
فاضل دید لاجرم کیفیت آن از فرقهٔ پاسداران پرسیده از غایت وهم و هراس یارای اخفای

آن

آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف سیاست
حکم بر گوشمال آن عسس شاگرد نافذ گشته او را بر معلاق زدند **حکایت** گویند شبی تنگ پی غلام معتمد
خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روانکرد غلام خبری عود نموده معروض داشت که
فلان بمراسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را متقدمه نعاس از لوازم پاس
مانع بود لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب و عتاب درآمده هر یک را هشتاد و یک چوب زد
شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت
اگر وی نیکو حاضر بودی چرا تنگ پی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی **حکایت** آورده اند که
روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بوده بیچاره چنانچه شیوه عوامست که در حکام نظاره کنند در او
تیز تیز نگاه کرد خواجه عالیجاه از او سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان در بند شد
فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد بیرون آوردند و از اینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از اعزه
اولاد خود را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده میگماشت ناگاه انامل او در مماس محاسن پدر
گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظه خورد که آن قرة العین را بر معلاق زنند
هیچیک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت نبود که درخواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور
مالاکلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها او را بر و مالی نهاده بر معلاق زدند من
اللطائف گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد گذاشته باصفهان
آمده ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان شد شاگرد مجد همگر را گفت که مژده
که خاتون سنجانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه سنجاتون فرود آمدی این سخن بخاتون
رسید چون مجد را بدید از روی عتاب بدو گفت مصرع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
مجد با او گفت بلی بلی پیش از من بلی ولی پیش از شما معلوم نیست گویند اعمر بر در خانه خود ایستاده بود

که جمعی ناخوش ادا روهای مشوش چنانچه دیدنش دیده را زیان دارد از دور پیدا شدند چون
چشم او بر ایشان افتاد درهم و پریشان شده بخانه درآمد و در همانساعت بیرون خرامید یکی از
احباب سبب ذهاب و ایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال آنها ببینم لاجرم بخانه درآمدم
ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه در قبح منظر افزونست از آرزوی سپردن آمده بدانها خرسند شدم
مصرع که بسیار بد باشد از بد بتر **ذکر السوانح** چون ارغون در سنهٔ تسعین و ستمائه وفات یافت
امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم
در سال اندکو او را بر سریر حکومت نشانده جوز امثال کمر امتثالش بر میان جان بستند اما چون خان
و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال و جهات ممالک ببذل ایشان وفا نمینمود و خان
داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانچه گفته اند **نظم** چو دال و نون همه خم شد قد الف
قدان   زبسکه کرد الف در شکاف کاف هم   امرا و اعیان از این حرکت که بر اولاد و ازواج
ایشان تعدی مینمود بغایت آزرده گشته حکایت چاو علاوهٔ آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطهٔ افراط
در کرم خزانه از وجود درهم و دینار خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار مساعده
ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود **بیت** بخشش کف او ساعتی وفا نکند   اگر ستاره
درم گردد و فلک ضراب   اما حکما گفته اند خرج باندازهٔ خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح
در آن دیدند که بطریق ختا چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذپاره که هر دو طرف آن بخط
عجمی و ختائی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده **بیت** چاو اگر در جهان
روا گردد   رونق ملک چاو دا نگردد   حاصل اینمعنی منشأ این ویرانی ملک گشته تجار و آینده و
رونده ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید بدو آنچه
رسید **بیت** وزیری چنان پادشاهی چنین   جهان چون نیاید بزیر نگین **منها** چون کیخاتو خان

در سنهٔ

در سنه اربع و تسعین و ستمائة بقصد امرای کافر نعمت بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان بن طراقای بن هلاکو خان بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهانرا از سرانجام مهام در ربست و تضابطی روم موسوم گردانید و وزارت بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن مهم تنگ آمده بهانهٔ خود را بگیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت بایدو خان تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذیحجه اینبال سریر سلطنت و وساده خانی بعنبر شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای ایامی چند معتمدان نسبت بخان کفرانی بتجاطر آورده گرفتار گشتند و بنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیز متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ و شداد سپرده خواستند که نهال تعایش از پای در آورند و از وی منقولست که گفت در خلال آن احوال سر بر بالین نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان و زمرهٔ مرا در میان بیشه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت هر جا که میخواهی برو و صباح از این خواب متامل گشته در دغدغهٔ روز موعود بودم قضا را در همان روز جمعه آنجماعت مرا بر استر سوار کرده ببیشه بردند و در موقف سیاست داشته لیکن چون از من نیکوئی بسیار دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی میفرمودند که یکبار رهور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم در آمده باین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم قطعه

سپارد کاتبی این جان که وام کرده بجانان   در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن

یکبار چشم گشاده صورت امارتمآب را بر وجهیکه در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا بر آن غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده مشار الیه دست از من برداشته ترک آزار من گرفته بودند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ایضا در تاریخ سلاجقه روم

که تالیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاءالدین کیقباد دست یافت ویرا گرفته بقلعه منشار ملاطیه فرستاد بعد از مدتی علاءالدین شبی بخواب دید که مرد نورانی بند از پای او بر داشته استری حاضر گردانید و دست در زیر بغل او زده سوارش ساخت قضارا هم در آن چند روز چون متوجه تسخیر شام بود طلایه او شکستی یافته صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد اشتغال رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول فرمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمائه کوکب حیاتش افول فرمود بنابر این امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاءالدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیر را طلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطانرا از آمدن او خبر کردند سلطان در آن حین بر سریر مصلحت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطانرا از زندان بیرون آورد و بنوعیکه در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش گردانید

حکایت آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت بخت پیروز بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهاردهم شهر شعبان سنه اربع وستین و سبعمائه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او یکروز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمود گردید بیت

شنیده ام که درین طارم زر اندود است   خطیکه عاقبت کار جمله محمود است

و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرای محمدی و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا مینمود از جمله مولانا هبیت الله ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلبداشته همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشت و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته و در دقایق حکوم و حقایق علوم سخنان میگذشت

و درغلب

و در اغلب مباحث سلطانرا بروی فایق میبافتم و در این اندیشه بودم که با وجود کمال استعداد سبب
چیست که خدمتش این همه بمولانا ملبیست تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود و سلطان سخن دقیقی بیان
فرمود گفتند این مسئله ایست که فهم هرکس بکنه او نرسد و عموم خلایق بیخبر انه اسرار سلاطین راه
ندارند و همین خواص که از زمرهٔ ارباب اختصاص اند پی آن برده عوام بر در و دیوار آن نگرند چون مولانا
بیت الله که بسخن خاص او بنزده بیرون رماند و من که مدتها مترصد تقربی بودم عرض کردم
که با وجود این معنی سبب این همه تکریم و تعظیم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ
فسان را اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخل تمام دارد برین
قیاس هرچند ضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما از محاورت و معاشرت بیشتر از پیشتر
حدت و صفا می یابد **من الوقایع** سرور خیل غازیان غازان چون در فشکل در قزوین
بتاریخیکه از قطعه ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه روز هجرت
ازشوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
بسوی خلد که باد آنجهان ازینش به امرا و نوئینان و سرداران متجند سلطان محمد خدابنده را که
در عهد جاهلیت بالجایتو مشهور بود بسلطنت نشانده دست و زبان بثنا و نثار گشادند بغیر از ملک
فخرالدین کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند چون کوشمال ملک
مغرور از شیوهٔ عقل و خرد دور بر ذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان لشکر مانند یکتومان لشکر
جرنگ با شلامیشی امیر دانشمند بر سر او فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچیده وا هالی
هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان از تنگی بجان رسیدند و شاهد فتح نیز
سر در نقاب احتجاب کشید چهره نمیگشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان
پایان کوه را گرفته حصار ارگ را بجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست نظم

اگر سام بودی بر ایام او   نوشتی سر نام خود نام او

محول کرد و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هر چه تمامتر بشهر خود رسیده از غایت غرور این معنی بر او دستور بود دولت باش تا شهر سیفی و در بالکه باش تا قلعه سیفی و در وعرض سپاه و بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و آنرا بجبر او قهر از وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصار بسبب آنکه برج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات نظم

بلان نغره زن بر سر آن حصار   گزو تا فلک بود یک نغره وار

مثل کر کسیر اورده بدی   اجل را از و دست کوته بدی

لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بر آن دادند که محمد سام بعد از استر خاص ملک امیر را بدانجا راه دهد که تا امیر بپایه سریر اعلی معروض گشته رفع غائله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف کماشتکان ملک باشد ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد آمد زنهار خود را از فریب دانشمندیه نگاه دار امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن بغایت خوشحال بود قرار بر آن یافت که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در حین توجه هندوی منجم را طلبیده اشته رملی کشید رمال گفت امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل قوت خصمان و غایت ضعف شما هویداست القصه که بوی خون همی آید از و   امیر متامل گشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول خاطر نشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر و معقول نیست نظم

قول سه کس نیست بدهر استوار   شاعر و منجم و رمال و اختر شمار

بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بر دروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت و امیر در صدمه اول در اتهدید تقبل نمود و متوجه بالا شد چون قدم در یکی از بروج نهاده بزیرین پا بهار رسید پهلوان بلیه وز عنوری که او نیز کوکب رخشنده بود از برج تهور و سروری پیش آمده

سلام

سلام کرد امیر از روی سرور پیچید از مدلول آیه کریمه اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
پهلوان پلید وزیرا گفت پیش آیش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده پلید
گریبانش بگرفت و گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه
بدنش کوتاه گردانید و در تاریخ او گفته اند نظم بسال هفصد و شش در صفر بشهر هرات بحکم
لم یزل کردگار بیمانند ز دست بر و قضا از کف محمد سام کشید جام سعادت امیر دانشمند
از جمله معاصران سلطان محمد علیه الرحمه والرضوان کبک خان بن دوا خان بن براق خان فرمانفرمای
ماوراءالنهر بود او بعدالت و کمال عقل و نزهت اشتهار دارد شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان
ویران شده بیستانی شده بود بحال زراعت و عمارت در آورده در مقدمه ظفرنامه مذکور است
که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته سیر میفرمود ناگاه در اثنا نظر نشش به استخوانی چند از
آدمیان افتاد که در مغاکی بظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس روی
بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در جواب فرمود که اینها از من
داد میخواهند عزیمت پادشاهانه بر استکشاف این واقعه گماشته امیر هزاره را که در حوالی آنجا بود
طلب داشت و بتحقیق حال استخوانها او را مکلف گردانید و او سرداران صده را تمامی جمع و
حاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده در حال و احوال خیر مال ایشان تا آنچه میباید و میشاید پرداخت
بعد از آن صاحب صده را طلب نموده بعد از اللتیا والتی چنان واضح شد که پیش از آن
به سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود و آنجماعت این بیچارگانرا کشته و اموال ایشانرا
بغارت برده بودند و هنوز از آن پرتالها چیزی نزد مردم آن ده باقیست علی الفور قهرمان
عدالت خان بقید خونیان و جمیع مال امر فرموده و کلمه در این باب بحاکم خراسان نوشتند
تا تفحص نموده وارثان ایشانرا آگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند

اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند **بیت** عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان مرد کا
داد و داد **بیت** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از کاه و کلاه و سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت یعنی سلطان محمد در شب
عید رمضان ایشان بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب استحقاق بر ولد
ارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت **نظم** چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوانی دولتی
سر برآرد ز مهد منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست اما چون
حضرت سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز
نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری
رای رزین سررشته مهمات را بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان
و سبزوار و عراق و سپهسالار خراسان گردانید چون اختر اقبال و بذروه استقلال رسید و کار
بنوعیکه عادت جبلی و سنت دراز است در ازاله استعار خود کوشیده بر حسب العادت مردود در اندک
وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب اِذا اَرادَ اللهُ شَیئاً هَیَّأ اَسبابَهُ
نظم چه نادانست یارب آدمیزاد که گردد از متاع عاریت شاد چند چیز موجب زوال
آن دودمان مهد البنیان گشت **بیت** گر قسم آنکه رسیدی بد آنچه میخواهی کر قسمت که شدی
انچنانکه می بایی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی
آنکه چون قاعده مغول و طوره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور نظر مهر
و محبت پادشاه گردد از دواج قطع ازدواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا در یک
جشنیکه در آن ایام واقعشده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد خاتون
دختر امیر چوپان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاده شیفته غنج و دلال او شد

نظم عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد   عشقی و چه عشقی که ازو جان نتوان برد   چون سلطان
بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوپان فرستاده آن راز سربسته را
در میان نهاد امیر چوپان از استماع این سخنان عنان اختیار و مصابرت از دست رفته نایرهٔ
غیرت و حمیتش شعله کشیده رسول جوابی نه بر وفق رضای سلطان شنید نظم خلاف رای
سلطان رای جستن   بخون خویش باشد دست شستن تمثیل آورده اند که خسرو پرویز را از زوجهٔ
بجار خان که یکی از صنادید امرا و اعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بجار خان اطلاع بر این
پیدا کرد ترک آن مستوره نموده از بیم جان ترک جانان کرد خسرو که بر این مضمون واقف شد روزی
بجار خان گفت که شنیده ام که ترا چشمه آب خوشگواریست و تو از آن نمینوشی سبب چیست
بجار خان در بدیهه گفت چون در حوالی آن پی پای شیر دیدم بنا بر این از بیم جان از آن رمیدم خسرو
از جواب با صواب او خوش آمده تاج و کمر مرصع بدو بخشید و زر و زیور بسیار با سه هزار گلرخسار
که در شبستان او بسر میبردند جمله را با زوجه اش باو مکرمت نمود القصه بعد از آن چوپان شیخ حسن
نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان از این واقعه بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت
چوپان را در ضمیر روشن تنویر مستمر گردانید و در آن وقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید
و امرا را بار نمیداد نظم هلاک عاشق از جانان جدائیست   بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست
و چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود ملک جا گرد و از روی استیلا و استبداد زور
آورده بود هرچند رای خرد خرده شناس و والی عقل حکمت اساس پس او را بزبان عطوفت نصیحت
مینمود قطعا از آن متقاعد نگشته در آن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود بیت عشق
هر جا که پای محکم کرد   شاخ از اندوه و میوه ز غم کرد   بملامت نشایدش کندن   بنصیحت
ز پایش افکندن   مشک ماند ز بوی و لعل ز رنگ   فلک از جنبش و زمین ز درنگ   لیک

فیک حاشاکه یار بو نکسلیم رخت بر بند از حریم دلم شیخ ابو علی در شفا آورده که من طوطی را
دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که
طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر احیانا لحظه مفارقتی واقعشدی بر آن
جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بکبر آوردی مصرع عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد
و هم در آن اوقات این دُر شاهوار از لجه طبع الخسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام
الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران کامکار گردید ملیت بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی
دلم در هوای بغداد است دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی
الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه در اوجان واقعشده بود وزارت سلطانرا بخواجه ضیاء الدین وزیر
تفویض نمود و اورا با وجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جمله الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش
نمیرفت واصلا او را قدری و وقری نبود لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان و لب بعیبت
چوپانیان گشاده افعال ایشانرا بر سبیل تقبیح توضیح مینمود دمشق خواجه شمه از معایب وزیر را در یافته با امیر
صافی ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطانرا در آن اوان در مقام انحراف میافت آنسخن را در ضمیر
خود جا داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد
چون چوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمیش خان داعیه تسخیر
قندهار دارد بنابراین حشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدانصوب روانه گردانید
و ایشانرا با خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان رسیده چوپانیان در غزنین آنچه امکان
خرابی و فساد است بتقدیم رسانیدند از مراعات مدلول کلکم راع و کلکم مسئول این حدیثی هست از نبی
منقول ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و مقبره دگور خانه او را
در هم شکستند و اوراق کتب در زیر پای و آب ریختند ملک را چون این حکایت معلوم شد بسیار مکدر خاطر

شده بواسطه مردم غزنین و رعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده اند چرا که گفته اند نظم
هستند فی المثل گله گوسفند خلق کارخدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای دیگر را
کند شبان چون بنگرد که بر گله نامهربان بود چون امیر چوپان دمشق خواجه را که از شراب غرور
مست و از غایت بخار پندار از دست شده بود در خانه ناپ خود ساخت و بشومی آن خود را
در باخت نظم نکوکار پرور نه بپسند بدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن نادان که با تبلای
الشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان از حرکات ناموزون رنجا بندی بیت
نسیم بنود جفای رخ چو یاسمنش بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش سلطان بغایت از او رنجیده
رحمه الله علی نباش الاول گویان چوپان را جویان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشت و طمع از همگنان
سلطان محمود نمود یعنی یکبارگی عنان ممالک و زمام تماسک از کف آن شهریار باز ربوده گفت نظم
نکوخوئی خوشست اما نه چندان تحمل دلکش است اما نه چندان سلطان در شب پنجم شوال سنه
سبع و عشرین سبعمائه استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن آن حال سری چند از قطاع الطریق
بسلطانیه آوردند و بموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها سر چوپان و اقوام اوست
که امرا از خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده اند از این خبر جان ستان که خبر
اخیر علة تامه اش انقراض آن خاندان بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار
گشته راه انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او بفرستاد و از بدایع
آنکه دمشق خواجه در آنروز بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر باد پایان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی
ارباع و اتلال بر دبور و صبا پیشی جستی نظم دوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو
اعادی رسنده همچو قضاست ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش و
تیره شب ز قفاست اما چون عنان کش قضا و قدر شکال نکال او ادبار بر چار دست و پای ستون

مثال آن نهاده بود در صحرای سلطانیه چپار منهزم گشت و چون خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد
قبضه اش شکست و سر مکنون هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ بظهور پیوست و سخت مصر خواجه خود را بدمشق جزاء
رسانیده مدینه وجودش را از حکومت والی روان بپرداخت و سلطان مصری ثرا و حدید را بمقتضای
وَإِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی محکم ساخت نظم هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای چاره
چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر بایدش داشت زبان لال ز هر
پیش و کمی بعد از ان کارش اگر زانکه فروغی گیرد گو مشو غره که تا که بکشندش بمی و حسب الامر
فرامین و احکام بامرا و حکام خراسان و رقم آمد که چوپان و اولادش را بهمان شربت چشانند چون امرا و حکام
بر آن اطلاع یافتند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که آنرا از چوپان مخفی دارند فکیف که بعمل آرند پس رسالت
نجد تمش شتافته آنرا از سر بتبه را باو شکافتند چوپان از استماع این واقعه جگرسوز و از شوکت این هایله
دلسوز قطرات عبرات از فواره دیدگان بر رخساره دویده نوحه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کرد اما
صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است نظم اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت در این نشیمن حرمان
که موطن خطر است مکن بدست جزع دامن صبوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است
بعد از ان سخن و مشق خواجه که در باب ضامن خاین تقریر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت
و باو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد و از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم
زند جلاد پرسید که این نوع اشد عذاب را مدعا چیست گفت هر که نان چوپان خورد و پشت استظهار
بدیگری گرم کند سزایش اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود او را بخلوت طلبیده استشاره نمود
او گفت صلاح در آنست که تمامی امرائیکه اعتمادی بر ایشان نیست بگیریم و بیکی از شاهزادگان جغتای توسل جسته
همگی خراسان و فارس و کرمان در ربطه ضبط آریم اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم والا بتدریج انتقام از او
بکشیم چوپان از کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن مانع آمده گفت نظم بالله اگر بر من توان بستن بسمار

قضا مثل این بدسیرتی با چنین این بدگوهری بعد از آن امرا را با خود متفق ساخت و لوای عزیمت
بصوب عراق برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون با براهیم آباد وری نزول کرد خبر هجوم
و غلبه او بمسامع عز و جلال رسید چه در آنوقت هفتاد هزار سوار جرّار در ظلّ رایت چوپان مجتمع
بودند سلطان را حیرت افزود والحق جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل زده خود را
بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت **نظم** هزار رنگ برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
و از سلطانیه کوچ فرموده سایه سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون بین الفریقین
یکروزه راه بیش نماند یکبار باد بوار در سکنای نکبت و انکسار چوپانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان
از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان
بستوه آمدی ویران شدند چوپان را بر بقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمود **بیت** چو بد تیره رای بدکار
بدکرده بود گناه از که داند که خود کرده بود باامید آنکه چون ملک غیاث الدین از تربیت یافتگان
اوست بدو توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوپان و اتباع رسیده چوپان و پسرش جلوخان
که خواهرزاده سلطان بود در محرّم سنه ثلث و ستین و سبعمایه بقصد ملک حق شناس بقتل آمدند
تمثیل چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان ثابت بود لاجرم از
پرتو عنایات ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک بکف کفایت آنخدیو
نیک روز در آمده چنانچه شیوه اهل زمانست جمعی حضوصا صدر جهان که باستصواب و غلبه
بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزوّرانه از زبان حاکم مصر نوشته در جیب مستنی
برادرش حاجی بیک قیصر نام ملازم او نهاد و اینمعنی را با قبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض
داشت چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نویان با چند تومان لشکر
بصوب خراسان روانه داشتند چون این خبر غم اندوز با میر نیشابور امیر نوروز رسید بدلگرمی ملک

فخر الدین را از خاک برگرفته و خویش وست براه رفته بجوار او در آمد و چون قلعه آنجا را محاصره کرد
ملک هیو فا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد و او در بیست دویم ذیقعده سنه ست وتسعین وستمایه ویرا
بدست خود از میان بدو نیم کرد و از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین در ناصیه پسرش فخر الدین امور
ناملایم تفرس نموده بود بنابر آن او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها در حصار قلعه غور محبوس
بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال مبالغه و سعی بتقدیم رسانید ملک
شمس الدین امیر را انها کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است و نه درخور
خدمت شما جناب ابرام در استخلاص او میفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فردا آنها را از من
بدانند لهذا او را خلاص ساخت آخر سخن پدر بر وجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجهی اتم بتقدیم
رسانید حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم اگر روزگارم بکام است و توسن ایام رام
همه خلق الله دوست منند و هرگاه چنین که ذکر کرده شد بر خلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یار را
در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت **نظم** چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگان نش
خویش کردند چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بروی نیش کردند **من العجایب** صاحب تاریخ گزیده
از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد
بشهر یکی از بلاد ترکستان رسیده قصه اعجوبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که در این دو ماه واقع شده و همه
زبانها در آن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابله ایشان
میفرستادند از شهر سکیر دیه قترا بهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او در آنجا میبودند آوازی آمد که منم قترا بهادر که مرا در فلان روز شهید
کردند و مرا آنجا خوش است من و هشتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که در این دو سه روز خواهد مرد
آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید که آفت

و بلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل قزا بهادر علی الفور متوجه آن گوشه شده بنیاد
شکافتن کردند هیچکس را در آنجا نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را باز از سر
میگفت و این آواز قبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانند و شبیه آوازی بود که از خمی بیرون آید مردمش
بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که در میان میدان چوبی
نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبیکه در
آنجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه کنید بگوئید اللّٰهُمَّ کَفیٰ عِلمُكَ عَنِ المَقَالِ وَکَفیٰ کَرَمُكَ عَنِ السُّؤالِ
تا سه روز این آواز از آنموضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن صدا را
نشنیدند **تمثیل** و هم صاحب گزیده در نزهت القلوب امثال این غرایب که گویا خود مشاهده کرده
بود نقل میکند از جمله در خواص خربزه میگوید که در این چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد که
نوری از آن برآمد چنانچه آنخانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت
آن خربزه میشتافتند **و منها** در این سال زنی در قزوین دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه
بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه متحرک بود و یکسر کما بیش یکماه پیش از سر دیگر
بمرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود **دیگر** در اول عهد سلطان ابوسعید در ایران گوساله
دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی
چون موی خرس داشت و لحیه او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد
دیگر در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت
و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با درش جمع شده لاجرم این تحفه غریب آورده **دیگر**
مثل اینحکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان التمش این نوع کسی دیدم و او را
دختری شد هم بر این هیات و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد **دیگر** در عهد اولجایتو سلطان

بولایت خولنجان قومشه دختیررا بوقت بلوغ زهار درد گرد بعد از چند روز آلت مردی وخصیتین ازاو
بیرون آمده مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت را نقل میکند که در بغداد شخصی
محمد نام را دختری بود که در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست
و او را فرزندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی
می آرد که از اجابه آنجا مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزه عظیم
بر وی افتاد و موضع قبل را بشکافت از آنجا قضیبی با خصیتین بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و این معنی را
با حکمای وقت بگفتند ایشان انکار این را نکردند و گفتند این مستنکر نیست در طبیعت **ایضا** مولانا قطب الدین
علامه در شرح کلیات قانون آورده که از زبده علمای زمان و قدوه حکمای جهان جمال الملة والدین صاعد
بن محمد بن مصدق السغدی الاصل کاشغری المولد که معروف بجمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر نجم الدین
حفص که از فحول علمای کاث خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار
یکدو ماه که در حیات بود پیش ما در آمده بشیر خوردن مشغول گشتی بعد از آن خود را در برکه آب که در آن حوالی
بود انداخته شنا کردی و باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی آخر بفتوی فقها مقتول گشت **ایضا**
در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمایه در بغداد دختری بوجود آمد دو سر
و دو گردن داشت در یک بدن **ایضا** قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر الغرایب
والایات امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام ایراد نموده که این فقیر از
جمعی مقبول الروایت شنیدم که طفلی در یزد متولد شده بود و بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان
میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود **نظم** از غرایب هر آنچه بشنوی که نیابی بمنع آن برهان ممکنش
دان نه ممتنع که حکیم گفته دعه بنفیه الامکان **فرع سلاطین مغول** سلاطین مغول که در ایران

فرمانفرمای بودند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفرند مدت ملکشان از شهور سنه تسع وتسعین وخمسمائة که اول خروج چنکیزخانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمائة که انقراض ارپاخان است یکصد وسی وهفت سال و دو سه نفری که ازین طبقه بنا بر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد

اول چنکیزخان بیست وپنج سال دوم اوکتای قاآن بن چنکیزخان سیزده سال سیم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال چهارم منکو قاآن بن تولی بن چنکیز نه سال پنجم هلاکو خان هفده سال ششم ابقاخان بن هلاکوخان هفده سال هفتم احمدخان بن هلاکوخان دو سال و دو ماه هشتم ارغون خان بن ابقاخان هفت سال نهم کنجاتوخان بن ابقاخان سه سال و هفت ماه دهم بایدوخان بن طراقای بن هلاکو هفت سال یازدهم غازان خان بن ارغون هشت سال نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد پانزده سال چهاردهم ارپاخان بن سوسه بن ییکغان بن ملک تیمور بن اریغ بوکا بن تولی پنجماه وکسری

ذکر محاذات المکافات چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان واپرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزکار کینه کذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر روی نمود چنانچه از این قطعه ابن یمین ظاهر میکردد قطعه چون کذشت از سال هجرت هفتصد با سی وشش وز ربیع الآخرین هم سیزده بکذشته بود در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را که محبوبه سلطان بود بعقد خود درآورد بیت چو بدکردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حکایت

گویند چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه بود و حسب الفرمان میرزا الوغ بیک گورکان معتقد
بوده بحیله خلاص شده بجماعتی که در قلعه بود جمیع امرا عات نموده اظهار مخالفت میرزا فرموده و در
روز منوجه بتسخیر هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب
او نهضت فرمود امیرزاده یار علی پای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره شتافت و امیر
بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغه ملک هرات بود نزد او معروض داشت که مردم بیرون شهر
با خصم همداستان بودند بنابراین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرموده سه شبانروز غارت میکردند
و باغات و خطایر وقیر انرا ویران میساختند قضا را هم در آن اوان لشکر اوزبک بماوراء النهر درآمده
سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران کردند و چینی خانه که
تمام ازاره آن از چینی بود و چینی آنرا بچند سال از ختا آورده بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند
و کردند آنچه کردند بیت چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات [illegible]
حکیمی از انوشیروان سؤال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بر این اخلاق پسندیده و اطوار
حمیده تحریص داشت وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در آن اثنا دیدم که پیاده
سنگی انداخته پای سگی را شکست ده قدم نرفته بود که سواری بر وی بگذشت اسبش لگدی انداخته
پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته گردنش شکست
بیت کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست   در زمان آمد عقاب و آن عمل با باز کرد
تیر صیادی اگر چه جان صیدی قبض کرد   دور گردون هم برآید روزی از صیاد گرد
چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید را با خانزاد السلطنت برداشت
اکثر امرای معظم بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یک شاهزاده
که از نژاد هلاکو خان بود بخانی بر داشتند و بجهان زمان خواجه سلمان در آن اوان این بیت در سلک

نظم کشید نظم چون مملکت ابوسعید ارپا دارد خوش دولت و مغتنمیست ارپا دارد از جمله علی پادشاه

پسر چیچک نویان اوریات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و موسی خان

بن علی بن بیدو خان را بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد و میانه علی پادشاه و ارپا خان در

حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده بواسطه نفاق امرا شکست بر ارپا خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر

اسیر گشته بقتل آمدند بنابراین هرج و مرج بمجال مملکت راه یافت هر کس که بقدر قوتی داشت هوس

سلطنت میکرد مصرع سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم است لاجرم شورشی در عالم می افکندند شیخ

حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دخترزاده ارغون خانست در

روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن تولی خان بن ییمور بن اساری بن منکو تمر بن هلاکو خان را

از تبریز طلبداشته سلطنت مقرر فرموده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پادشا نیز متوجه

دفع او شده در قرادره الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان

با یکدیگر تلاش کرده هر کدام غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند نظم بکوشند تا بخشش کردگار

کرا بر سر آرد سر انجام کار و لله در من قال نظم ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بیسوار

و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بیخداوند روی و امیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند

بنابراین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفتند و علی پادشا نیز با جوقی بر فراز پشته فرو کش

کرد و بعد از آن خانان جنگ در پیوستند شکست بر جانب محمد خان افتاد و لشکر اوریات بنصرت

مغرور گشته رو بمیان نهاده تعاقب نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای وهم

من بعد غلبهم سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داد شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پادشا رانده او را بقتل

آورد و موسی خان و لشکر اوریات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند و کان ذلک فی رابع عشر

ذیحجه سنه ست وثمان وسبعمائه من البدایع در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف

چو پاپی در اول بهار مصرع بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار ارفت اباغ عازم بغداد شد و در
منزل اتقای سرای واغوق رابمنزد روانه داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را بمنقلا روانگردانید
وچون خبر وصول او به بغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون
که حرم محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه از این دو بیت بوضوح می پیوندد بیت
دلشاد شه آن سایه یزدان که زرایش خورشید فلک عاریه زو خواست ضیا را با عهده اسکندر
حرش بنود هم از رخنه یاجوج اجل سد بقا را اورا از آن عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر
غبار توهم از آئینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود بزدود و مقارن آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره
کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شده شدت حرارت بمرتبه رسید که نعل در آب چون موم آب گشتی
واز تاب کلاه خود سرداران چون خماران سرگرم شدندی نظم شد هوا باز چنان گرم که در آب روان
سینه بر ریگ نهاد است زگرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع نهر
مرطوب که بود از دهش آب روان چرخ سیار فتادی زعطش بیحرکت گرنه در منحفش بودی انجم
بدهان اشرفیان را کاری چنان از پیش نمیرفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف
بود با لاچین غلامش بکنار حصار رفته تا بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه
بیرون تاخته بر لاچین حمله آورد و او از پیش ایشان فرار کرد و از این رهگذر خوف و هراسی در دل
اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند میزالوقایع سلطان اویس بعد از پدر بنیار سخنیکه از
این ابیات استفاده میگردد ممالک رقاب گشت نظم مبشران سعادت برین بلند رواق همکنند
ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و هشتاد و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو دین با استحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق و روز بروز نیر اقبالش
اوج نموده بر مدارج سروری مصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی اساس بهشت پناه سلاطین جم التباس شد

واز

و از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه
شرط مکرمت بود مبذول داشته در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه لشکری ستاره عدد
و طوفان مدد بکومک او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک
فارس تا حدود آن بحوزهٔ تصرف درآورده مسرعی جهت آن اخبار بدرگاه سلطان سلیمان اقتدار
فرستاد خواجه سلمان که همزبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آنست باهم
سلطان گفته گذرانید **بیت** دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ماهچه سنجقش سرحد
کیوان گرفت از طرفی دولتش گردن گردان شکست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت از نوادر آنکه پیش از آن بدو سال یکدو سه بیتی در خواب که دالست برین فتح الباب گفته
بوده چنانچه در این قصیده ایمائی کرده **بیت** معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخهٔ این سر غیب
خاطر سلمان گرفت و آن ابیات اینست همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی
زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در جبوان بسال خمسه و ستین و سبعمایه
گرفت آخر سلطان در سه شنبه جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه وفات یافت
گویند که پیش از این بسه ماه از این حالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود
من البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سپرورداد و در
اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس و خوانق و ابنیهٔ عالیه
جمله عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه
جمال الدین سلمان علیه الرحمة والغفران در آن واقعه طوفان نشان گوید **بیت** بسال هفتصد و هشتاد و
پنج گشت خراب بآب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که
کرده هست خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده **نظم**

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود   پای در زنجیر و لب بر کف مگر دیوانه بود   و خواجه سرد
از این قضیه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل ولد عجب
امیر ذکریای وزیر که پسر و چهارده ساله رسیده بود شفقت فرمود و خواجه سلمان این قطعه در
حق وی گفته **قطعه** وجیه دین محمد امیر اسمعیل   که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل   گشاده است
ز دست تو دجله بغداد   چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل   و او بدانجا شتافته و در تعمیر دار السلام
سعی تمام بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین و
سبعمائه بسعایت شاهزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان
ایالت در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت
شاید سر کسی را بدینجا بیاویزند بعد از قتل سر او را آنجا آویختند **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده
که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی رتبه وزارت یافت و روز بروز اختر آمالش بسر حد کمال رسید تا در سنه اربع و اربعین و ستمائه
بعد از سلطان غیاث الدین بپسرش عز الدین کیکاوس والی آنملک گشته صاحب یکبارگی حاکم
مطلق العنان گشت اما نصرت امیرداد و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بودند گاهی با صاحب
مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرای و مشرف الدین محمود
حاکم از آنجا او را بدرگاه طلبداشته بدستیاری وی خصمانرا بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و
شمس الدین زیان رفته شرف الدین بقلعه کاخ پناه برده و صاحب جمعی از امرا را بمحاصره آنجا
فرستاده واو را بچنگ آوردند در حینیکه او را بدرگاه میبردند بفرموده صاحب وی را بقتل آوردند
و سر او را در توبره نهاده ورفته به جنوق که خانه حاصل آنشهر در آنجا بود نزول نموده توبره را بر میخیکه در
آنخانه بود در آویخت قضارا بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند و سرش بهمان

قلعه فرستادند در انخانه بر همان منج در آویختند مرالبدایع مشهور هست که در عهد سلطان
اویس آبادانی و جمعیت عالم بمرتبه بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه وبای مفرطی در
تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و
منهیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل شیئ هالک بگوش هوش اقاصی و ادانی میرسانیدند
چنانچه در آنواقعه هایله قرب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی فوت
شده یا نه تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور هست که در شهور سنه اربع وستین هجری در بصره
طاعون جاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده و نشنیده بود اما آن بلا تا چهار روز کشید روز
اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و روز
چهارم یکنفر حکایت سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید گویند
در حینیکه قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول فرموده بود در روز جمعه بیست و هفتم
ربیع الاول سنه ست وستین وسبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرده سه ماه
پیشتر از آن مرگ خود را گمان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر شب سه شنبه جمادی الاول
بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران خوانده دیگر دم نزد بیت ز دار الملک
جان روزی بشهرستان تن رفتم بنودم مدتی آنجا و زانجا با وطن رفتم غلام خواجه بودم بر و عاصی
شدم چندی بنزد خواجه اینک رو نهاده با کفن رفتم همایون طایر قدسم مقفس گشته یکچندی
قفس بشکست و من پرواز کردم زین چمن رفتم حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما شما را باد هیچ جلس
بکام دل که من رفتم و خواجه سلمان در شدت آنواقعه گوید نظم ای فلک آهسته رو کاری نه آسان
کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده فرع سلاطین ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومتشان
از ابتدا سنه سبع و ثلثین و سبعمایه تا بیستم شهر ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمایه هفتاد و شش سال

شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی او وفات محمد خان بن
امیر طغا تیمور خان بن مسعود بن بابا بهادر بن ابوکا بن نور بن جوجی قا آن برادر چنگیز خان و برخی
ایّام جهان تیمور بن الافرانک بن کنجاتو خان را بسلطنت نامزد گردانیده بود سلطان اویس بن
شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان اویس بیست و نه سال سلطان احمد بن سلطان اویس
هشت سال مرآت الشّادابیه آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید
حاکم ملک روم بود و بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام
برده بود و در آنجا دست ببذل و کرم گشاده گردنکشان آنجا را بموجب الانسان عبید الاحسان
خود گردانید و سلطان مصر از این معنی بدبرده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت
نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر برآورد شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن
کوچک شهرت دارد و در تزویر کذب اقاویل شیخ عزازیل بود و در سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمایه در
ارض روم بتمنای جاه و سروری ترک کوسه مسمّی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی بپدرش
داشت تیمور تاش خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد و در
رکاب او رفته در فتنه و فساد بگشاد و مردم بدین سخن فریفته شده باندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع
گردیدند و آن کوسهٔ محیل که از حضیض قلقچی گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود خویش خویش
دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و بنابر آنکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن نمود
و در خلوتی بتیغی بر او انداخته کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته و او را رسوا گردانید و چون
شیخ حسن را از پدر خواندهٔ خود گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد میبود بالضروره او را پیش سر کرده
سر کرده شهزاده ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله جدش امیر چوپان بود و از او پسری
سیورخان نام داشت بسلطنت نشاند و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست

توسل در فتراک دولت طغاتیمور خان والی جرجان زده بعرض آورده بود معطوف داشت چون اتفاق ربیع
و یقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این
خود سعادتیست که نا بند کان نیازاروی نموده که در سایه همایون ما پیه چون تو پادشاهی باشیم نظم
قد تو عمر درازست و سرو گلشن ناز بپا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز غایتش بنابر وفور عناد
و ظهور فساد و فتنه سرایر شیخ حسن جلایر ازین دولت محروم نظم قد تو عمر درازست پیش رقیب
نشسته و مرانیم عمر کم شده است اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده ساقی بیک را که زهره اوج
کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم و عروس مملکتی که بر سر آن اینهمه نزاع است بر کنار
هم آغوشش بندگان خان کشند امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته مراسم خدمت بجای
آوریم نظم کمری بر میان جان بندیم جان کمروار بر میان بندیم مشروط بر آنکه شیخ حسن مذکور
که مایه فتنه و فساد است و پیشوا ارباب عناد در باب او بمودای ادفع بالتی هی احسن عمل فرموده
بنیکو وجهی دفع فرمایند بیت همیشه ره لطف نتوان گرفت در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار چو باشد جراحت سزاوار نیش سه خردمند در توضیح لطف و عنف
نکته چند میگفتند یکی گفت گیاه سخیف بنابر کمال نرمی از تند باد عنیف آزار نیابد و درخت سخت
پیکر بیک وزیدن باد از پای درآید و دیگری خلاف آن ورزیده گفت نظم ز بری خارپشت نگهبان
جان اوست نرمی بباد داد سر قاقم و سمور آن یک انکار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور
اوسطها از افراط و تفریط منع کرد بیت درشتی و نرمی بهم در بهست چو رگزن که جراح و
مرهم نهست طغاتیمور از شیوه عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج
در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج بتاراج داد بیت که چندان شور لیلی در سرم
بود کجا پروای کار دیگرم بود چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی اثر کرده ثانیا پیغام

دارد که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند
که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است
آن ساده لوح صافی ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار تزویر فرستاد و آن مزور همان نوشته را
نزد شیخ حسن فرستاد و گفت هر چند تو ما را از اعدا اعدا میشماری و بخان محمدی که بر تو اشتباه شده
امیدواری اما ما با تو تا باینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیزی را از تو مخفی داریم شیخ حسن از
آن عتاب شده یکی از نواب خان را طلب داشته آن نوشته را بدو نمود و آنرا نزد خان برده بلامحابا
نمود طغاتیمور در همان شب دست چور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان دیگر نایستاد نظم زرق و تلبیس تو
چو جامی بخراسان شده فاش   روی در مملکتی نه که ترا نشناسند من الوقایع گویند شیخ حسن
ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعماه
از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده باوجان
آمد و در آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادرزاده خود متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد
و شش هزار اسب که در سهند بچراگاه گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی
شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و
هراسی بر ایشان نشسته پیش از آنکه دست ستیز برآورند پای در میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان
باز نکشیدند چوپانیان را فتح بیگمان چنین میسر شد و مفهوم یاغی باستی بغی مخالف شکست بمقتضای
الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست من النوادر چون شیخ حسن کوچک را جنگ و جدل
این نوع فتحی روی نمود بنابراین بر وساده حکومت غنود و سلیمانخان بن ینکی بن کشمت بن هلاکو را بخانی
برداشته شهزاده ساتی بیک را که بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان
شکست خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را بادعای تهاون و تقصیری که در رزم نموده بودند بمعرض

خطاب و موقف عتاب درآورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخته قضا را زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده گمانش آنکه مگر شوهرش بر آن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره در صدد دفع شوهرش شده دو سه زنی که در آن سر محرم انجمن بودند با خود متفق ساخت ملمع

زن از زن چو در مصلحت یافت کام | گرفت افعی از افعیی زهر وام
ز زهر مگر ز حذر کن حذر | و گرنه ز جان و جهان درگذر

و در شب بیستم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را بالخصیه خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیان است در این باب قطعه غرا گفته قطعه

ز هجرت نبوی رفت هفصد و چل و چار | در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان | بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و فشرد تا بمرد و برفت | زهی خجسته زنی خایه گیر و مرد افکن

از اتفاقات حسنه در روزیکه شیخ حسن کشته میشد از مولانا فخرالدین جاربردی سؤال کرد که اگر ناگاه خصمان شخصیرا فرو گیرند و او را فرصت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا در جواب فرمود که انما الاعمال بالنیات اگر پیش از این بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده باشد و الا فلا نکته در حکمت عملی آمده که زنیکه بدین خصایل خمسه متصف بوده باشد از او احتراز لازم است **اول** حنانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشند که بمال این شوهر متکفل حال ایشان کند **دوم** منانه که از روی تمول خود بجبر در عایتی که شوهر کند او را ممنون دارد **سوم** انانه که پیشتر شوهری داشته باشد که بگمان او بهتر از این شوهر باشد و همواره از این شکایت و از آن حکایت کند **چهارم** خضراء الدمن یعنی که ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه رذائت اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کیة القفا و آنست که آلوده دامن باشد که از آن رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را از جائیکه در آنجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جحیم گردانیدند نظم

زن و اژدها هر دو در خاک به

درقابوس‌نامه مذکور است که حق جل و علی یکی از اجلهٔ صلحای جهان پاک از این هر دو ناپاک به
بنی اسرائیل وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود زوجه‌اش چون براین مطلع شد آغاز وسوسه کرده
یکی ازاین سه دعا را درحق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خداتعالی تمنا
کنم وی گفت که میخواهم شکیل‌ترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنرا مسئلت
نمود حسب الموعود والمسئول نظم جمال مرده‌اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد
جوانی پیریش را گشت هاله پس از چلسالگی شد هژده ساله زن چون در خود کمال حسن و جمال یافت
بمقتضای طینت نکورو تاب مستوری ندارد ورش بندی ز روزن سر برآرد آغاز جلوه
کرده با بیگانگان آشنائی کرد مرد عارف چون براین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم
دعای بد که بموجب وعده کریمه رد نمیگشت درحق او بجای آورد والجمیله یکبار سگی گشت و
بنیاد نوحه کرد مصرع برون می آمدی ازخانه و فریاد میکردی اولادش چون براین قضیه
واقف گشتند بنیاد گریه وزاری کرده از والد ماجد خود دعای خیر درحق والده استدعا نمودند
پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود درحق وی بکار برد حاصل که بشومی آن
بیشومه هرسه دعای آن صالح ضایع شد من البدایع چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف
سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت نزد
کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته و مکرم داشته دختری از اقوام
خود درسلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا خوش حال و صاحب
اهل و عیال است و یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود بنا براین بنیاد مکر
و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در آنجا بودند مینمود وایشان این معنی را بجناب
آصفی اعلام و انها میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز بخط معولی بدو نوشت و از مفارقت

اظهار ندامت نمود **نظم** برو برو که تو داری فراغتی از ما بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران
واز خلوتگاه کاتبش خود را بانواع تحسر ملامت کرد **بیت** هست بی بالش تو صدر وزارت خالی
هست بی حشمت تو کار ممالک مختل وآن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او فرستاد لاجرم
خواجه اراده رفتن کرد کیا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت که او چون ترا از پیش بر نمیتواند
برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنگ آورد اما **بیت** بهتر
آن باشد که چون مرغان ز دام دورتر باشید از هم والسلام لیکن چندان حب منصب وجاه
در دل وزارت پناه زور آورده بود که بموجب حُبُّ الشَّیءِ یُعمی وَیُصِمّ **مصرع** من گوش استماع ندارم
لمن یقول درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود **حکمت** از گفتار حکمت آثار
حکیم گوشیار است هر که طالب خیری باشد عیب آن بر او پوشیده گردد **نظم** جاهل آسا جاه داری در
سرو کامل مدام جاهلت خوانند نه کامل چون ترا جاه هست کام القصه آن خودرای سخن کیا را
هباءً منثوراً شمرده برفاقت بحری فراش قدم در آن دریای بلا نهاد چون فراش مذکور خبر وصول
خدمت دستور بدان غدار عنود رسانید علی الفور حکم بقید او نموده او را بقلعه النجق فرستاده او را
و دلو جوهر را بقلعه اموک که در حوالی قلعه و است هر دو را بموسی خنجی کوتوال آنجا سپرده مجملاً موسی
مورد خواجه سپهسالار را بتعظیم وتبجیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه او ید بیضا نمود آخر آن طرفه نهال و
آن بزرگ ادیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ و
حراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشرار و اکراد و الوار که در اینجود و ند ضرری لاحق شود اشرف
که بر آن معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلبید داشته بی سببی بر او در معرض خطاب و عتاب در آورد
و آن ورومند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشته
خواجه حق شناس از نزد او انداخت موسی سوگند خورد که در این ماده بیگناهم و اگر بالفرض بیش

از این مساهله واقع شده باشد من بعد نکتم اشرف را بر او ترحم آمده بدستور بکوتوالی قلعه مذکور مو سپرا
فرستاد و در این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنا بر غایت تعذیب او را در گنبد تنگ و تاریک
مصرع چون کلوگاه نای و سینه چنگ کرده درش را بر آوردند بیت در این گنبد تنگی بر کش
آواز که گنبد آنچه گوئی گویدت باز آخر در آنجا نه شک و تار لیس فی الدار غیره دیار
سپری شد نظم آنرا که عقل و همّت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
آری علم اراوتش علمست و آخرش دار و این دو بیت در وصف حال آنخواجه شکسته بال آمد
نظم مرا فلک عملی داد در ولایت غم که دخل آن نه پذیرد بهیچ خرج قصور بجیزه عزل چه جویم که
میرسد شب و روز بدست حادثه منشور از پی منشور چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان
خویش جلا نموده هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی شتافتند بیت از رعیت شهیکه مایه ربود
بیخ دیوار کند و بام اندود از آنجمله خواجه محیی الدّین بردعی که بقرائت قران مشهور هست بسرای شتافته
در آنجا بوعظ مشغول شد نکته یکی از فضلا گفت که پیش از این علما را عمل بودی و قول نه بعد از آنهم
عمل و اشتندی و هم قول اکنون همه قولست و هیچ عمل نه زود باشد که از این صورت مدبر نیز گردند
نه عمل ماند نه قول القصه پادشاه خیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر
تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدّی
اشرف را بر وجهی تقریر نمود که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند پادشاه متعهّد دفع شر او
شده از راه دربند و شیروان بآذربایجان آمد چون این خبر بسمع اشرف رسید خزاینی که در مدّت حکومت
اندوخته خانه چندین هزار مسکین را باتش جور سوخته بقلعه النجق فرستاد بیت درم بجور ستانان و
زر بزیور ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای ومورّخین خزاین اشرف را چهارصد قطار
شتر و هزار قطار استر جواهر و زر مرقوم قلم صحت رقم فرموده اند والعهدة علیهم آفت و محنت

درهم و دینار از آفت سموم افعی و عقرب زیاده ترست نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه
کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اشعار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام
دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور ده چه خمیرمایه همه فساد است
محبت اسباب و جهات که حب الدنیا راس کل خطیئة و اشرف خود باستقبال خصم با دو جان
نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تگرگی عظیم
بارید چنانکه مراکب اشرفیان و کردان بمیشدند اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه
سراب با لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشتگان را شکاری وار در میان گیرند
و ایشانرا از سطوت خان بلکه از ترس جان قوت مقابله و مقاتله نبود هر یک سر خود گرفته بطرفی
رفتند و اشرف همچنان بر پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده در گوش او حرفی گفت
و او از آنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول نمود
صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سواهی و غلام گرجی کسی دیگر با او نمانده بود چون بحوالی
خوی رسید شیخ محمد یالقچی باستقبال او آمده اشرف را بخانه فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید
امیر بیاض را طلب او فرستاد و حسب الامر امیر مزبور شتافته اشرف را بخدمت خان آورد
بیت
بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
و او را به تبریز آورده همه تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار
و ساچق او کردند و خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان
و خمس و سبعمایه بسعی و فرموده کاوس والی شیروان قاضی محی الدین بخاری کشته شد
و در بود تبریز با سرا و در میدان کوی ها زی کردند نظم
بسی بر نیامد که بنیاد خود بکند انکه بنهاد بنیاد
خراب کند مرد شمشیرزن نه چندانکه دود دل پیرزن
گوید که عدل و سیاست

وضبط و مهابت خان بمثابهٔ بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی بر عرصهٔ ششتر
رود مرور فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشهٔ غلّه بشکنند نظم چون همان روز بدی
البته که خواهی کشتن بر تو بادا که همه تخم نکوئی کاری و چون به تبریز آمده بخانهٔ پادشاهی نزول
فرمود امرا و عساکر در میان کوچها و رودخانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بخانهٔ مسلمانی
در آید لاجرم ببرکت آن آنچه در مدت حکومت اشرف از زر و حلی و جواهر و اسباب و جهات اندوخته
بود بیرحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور گشت بیت دیدی
چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر بنهاد امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی دقاق
پندی التماس نمود گفت تو زر و مال خود دوستر داری یا دشمن را وی گفت چرا گفت مال خود که
مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست مصحوب خود بعقبی میبری نظم خطا بین که در دست
ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و در این واقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان
مشاهده و محسوس عالمیان گشت بیت درختی که شیرین بود بار او نگردد کسی گرد آزار او وگر
زانکه شیرین نباشد برش باره ببرند تا که سرش بماند بباغ این و در آتش آن تو خواهی
چنین باش خواهی چنان فرع فرقهٔ چوپانیه که بپایهٔ رفعت و حکومت رسیده اند دو نفر اند
و ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیست سال شیخ
حسن کوچک هفت سال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و برخی ایام سلیمان خان را بپادشاهی
برداشته بود ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و انوشیروان نام قپچاق را بسلطنت
موسوم گردانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل ساخته با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان
زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری بیت معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست
بین چه محکم نکته در کار کرد از عاقلی یعنی از دیوانگی خر لایق زنجیر نیست هر که از ما ظالمان

جوید نشان عادلی **حکایت** گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو علی اسحق باوج کمال رسید
و فارس میدان فارس پس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمر چهرگان صباح
و بتجرع اقداح راح مصروف داشتی **بیت** می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند ثبت در
نامهٔ اعمال تو بهتر عملی نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن جز بسودای غزالی که ندارد بدلی
امّا میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنابر حبّ جاه و سروری غبار کدورتی نشسته بود و در حینیکه
مبارز الدین محمد بدفع معاندان اوغان و گردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر
بدر یزد برده محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آنجماعت پرداخت
استیصال نهال اقبال او را وجههٔ همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور
سنه اربع و خمسین و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا
کرده امّا چون دوران خامه جفّ القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده
بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال و مستلزم استیصال او گشت از آنجمله
بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش رئیس ناصر الدین پیشوای محله مور دستان و حاجی
شمس مجاسم که قوم کلو محله باغ نو بود اقدام نمود و این موجب توحّش و تنفّر ایشان شد و قاضی
عبد الحی نیز از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوام که در شیوهٔ
بذل و کرم ستوده خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و وی همواره
در تشیید مبانی دولت امیر شیخ مذکور کوشیده و گفتی تا من هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید
با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بیجام و
پیاله بسر نبردی **نظم** سرش از ساغر می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرد در این سر کیس

و یکساعت بهوش نبودی حکمت پادشاهان نزد عقلا شراب خوردن حرامست زیراکه وی
نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی دیگر باید بیت که چون شه شد خراب از
آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور و خدمت مولوی معنوی در این باب دو سه فرد
سیراب سفته چنین فرموده اند نظم سیری از وی خواه نی از نان و آب مستی از وی جو
نه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل گو یا هوش گو تا خوری می ای تو دامنش را عدو دوست
بس نباشد نیلی هم بکشش ضحکه باشد نیل بر روی حبش اما وی در آن اوقات مضمون این
ابیات را نصب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی بیت چون هست بی توسط ریب
گمان ترا زین معبری سرای ضرورت که بگذری این پنجروزه فرصت عمر عزیز را آن به
که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب مواضعه رئیس ناصر الدین و اهالی محله موردستان
امیر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سوم شوال سنه مذکوره از آن دروازه بشهر درآمده آواز نقاره
و نفیر او بچرخ اثیر رسید جناب شیخ امیر از شراب شبانه بیخبر و مدهوش افتاده زمانه در باب
آن یگانه این ترانه میسرائید نظم بصورتیکه تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اثر
کند دم صور یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشأ این غوغا و شورش چیست
گفتند همانا که کوکبه امیر محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه روی گرانجان نرفته است هنوز
نظم نه مرویست دشمن و رباب خنک تو مدهوش ساقی و آواز چنگ بسا اهل دولت
ببازی نشست که دولت ببازی برفتنش ز دست چون اهالی محله موردستان بموجب
این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر روی اولیای دولت
او مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ را در
اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزیکه امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ روبوادی انهزام آورده

بشولستان رفت واز آنجا بقلعه سفید درآمده از شیخ حسن ایلکانی استمداد نمود واز بغداد دو هزار سوار
نامدار بامداد او آمدند واو بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان
رفت بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس وخمسین وسبعمائه شیراز را بشاهزاده خود شاه
سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان و ملازمانش در شراب افتاده دست اهتزاز در آغوش
شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوبان طرازند آوردند امیر تیمور و غیاث الدین منصور شول
که از جمله ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و شاه سلطان بنابر کمال
لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور محله موردستان را غارت
نموده رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله در آن روز جمعی از محله موردستان
چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل از این محمد مظفر در موضع کو
از اتفاق امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور وقف شده شاهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه
اطفای آن نایره بشیراز روانه ساخته بود اتفاقا شاهزاده در همان روز مقارن آنحال که مخالفان در محله
موردستان آتش بیداد برافروخته بودند از دروازه اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر درآمده امیر
تیمور را که خمیرمایه آن شر و شور بود تیغ بیدریغ انتقام بگذرانید و امیر غیاث الدین شول فرار کرده
مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون زدند قضارا اصباح جمعی که چادر بسر کرده بخانه
اقوام بمحله موردستان رفتند بیت درآن زمان که بود بیم جان شگفت مدار ز زیر چادر ناهید
اگر خزد بهرام و بقیه رنود و اجامره آن محله عرصه تیغ سیاست گشتند و قریب سیصد نفر بقتل
رسیدند و مدت یکسال و نیم درآنجا ساکن داری نبود **فرع** پوشیده نماند که اصل امیر محمود
شاه پدر شیخ ابواسحق از شیراز نهت و صاحب گزیده او را بدین موجب از اولاد خواجه عبدالله
میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور بآقا خواجه مدفون در قریه سولقان قزوین

بن ابی سعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و چون بعرف زمرهٔ مغول املاک خاصهٔ
سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنا بر سرکاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین
لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان پیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و
املاک فراوان بدست آورده اکثر کلویان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفته در جرگه
ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج و مرج بحال مملکت راه یافته
ملوک طوایف علم استیلا بر افراختند و در هر گوشه متقلبی سر بر آورده با یکدیگر بمنیا ختند شیخ ابو
اسحق نیز الکای فارس سیّما شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در سنه اربع
واربعین و سبعمائه سکه و خطبه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال نموده کرّات
و مرّات میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع گرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان
خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر امیر محمد مظفر بدست
ورثه امیر حاج ضرّاب داده در تاریخیکه از این قطعه خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گشت **قطعه**
بروز کاف و الف از جمادی الاول بسال فا و الف دگر حا و نون علی الاطلاق خدایگان سلاطین
مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال
دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش
داغ فراق و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید و خواجه حافظ در غزلیکه این
دو سه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده **نظم** یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی
از خاک درت حاصل بود در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل
باطل بود راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود دیدی
آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود مشهور است که در حین وداع

ودیعه حیات ببلبل طبع وقادش بنظم این ابیات مترنم گشت بیت افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند
و نیز فرموده ع با چرخ ستیزنده کارستیز و برو با گردش دهر درمیاویز و برو یک
کاسه زهر هست که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو و وحید الزمانی
عبید زاکانی چند بیت در مرثیهٔ وی گفته نظم سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوازه سخاوتش ... گرفت
جود دش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجر و شاه زدوا...
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت بنگر که روزگار
چه منصوبه نمود بخت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عبید
عبرت هزار بار ازین بیستوان گرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نی بر زمانه دست و
نه بر آسمان گرفت مِنْ مَاثِرِ الرُّقُوبًا در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخ زادگان
که یکی از مواضع خواف خراسانست بیزد افتاد و او مردی بود قوی هیکل و عظیم الخلقه چنانچه در یزد
موزه بپای او یافت نمیشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیده دشمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود
و فرزندزاده اش امیر مظفر بن منصور که اباعنجد ملازمان اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید
که آفتاب از خانهٔ اتابک علاالدوله برآمده و بگریبان او فرو رفتی و او بر پای خواستی و آفتاب قریب
پنجاه قطعه از دامانش فرو ریختی که جملش غرب خورشید و دامنش شرق شدی امیر مذکور
واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ صلحا بود عرض نمود شیخ ویرا باستقلال دولت از دودمان اتابکان
بشاندان او بشارت داده عاقبت چنانشد که او گفته بود حکایت هرچند امیر مبارز الدین
محمد مظفر ببدایع تائیدات مؤید است و بنیان دولتش بتوالی و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک
دما حریص بودی و خون مسکینان مستهام را چون قرابه می مدام بر خاک ریختی نظم مردم آزاری

نه بس کار بیست خرد   هر که از طاق دلی افتاد مرد   مشهور است که اکثر اوقات مصحف مجید پیش
روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچاره را بتهمت مخفر گناهی در برابرش آوردند فی الفور شمشیر
کشیده او را بدست خود گردن زد باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد بیت گر آدمی نشود بنجره
ارادت دیو   و نشته رشک برد بر کمال انسانی   تو تپر و باغ جهانی و شمع بزم وجود   ولی
چه سود که مقدار خود نمیدانی   غرض از عرض اینمقدمات آنکه چون شاه سلطان که قرابت را
بنیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم آن داشت که بمزید رافت و فرط عنایت
ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرد ولیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه
چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده در آن جشن اصناف
تکلفات مبذول داشت خال متقلب الاحوال چون بمنزل وا آمده آنها مشاهده او گشت خواهر
زاده و خدمتکاران او را بانواع فحش و آزار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا نموده فرد فرش
و اوانی و ظروف او را تاراج داد مع ذلک علوفه ششصد نفر اوزبک که در آن وقت از پیش
جانی خان بیگ برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت و اینحرکات موجب ناامیدی
دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید بیت چند چون آتشکده آهنگران   دود و شراره دهی
از هر کران   آدمی از خوی نیکو خوش بود   حسن همه جا در خور آتش بود   و چون بعد از
معاودت جانی بیگ و پسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف
بود در آمد نظم چو از سرو بن باغ گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی   محمد مظفر
بنیت تنبیه آنجا لشکری درهم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه بدان ولایت توجه نمود
و اخی جوق نیز با سی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی
مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد چون جناحین مبارزین بشهزاده جهان مطاع شاه شرف الدین

محمود

محمود و ابوالفوارس پس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بلارک خون فشان لشکر خصم را پراکنده کردند مضمون انمقطع وصف حال مخالف شکسته بال امد **نظم** حاجی چو رو نهاد ز تبریز در عراق شوخی ز فارس پس راه دلش در میانه زد پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتحنامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت و از آنجا اراده لشکر کشی ایران نمود و از انطرفه ترانکه بموجبی پسر از استخان پریشان آزرده و بسببی بتهدید بقتل و میل در چشم کشیدن مینمود **بیت** درخت توت ازان آمد لگدخوار که دارد بچه خود را نگونسار کسی بر نار بن کی زد لگدها که تاج سر کند فرزند خود را بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده و داماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده رفع تطاول و تعدی ورا با خود قرار دادند **حکمت** خوشخوئی خویش بیگانگانست و بدخوی بیگانه خویشان **بیت** ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوشگوئی عجب مدار که بیگانه آشنا گردد ولی بشومی خوی و زراه بیهدی بسی بود که پدر از پسر جدا گردد در حینیکه از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان اورا گرفته مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشید اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَار و خواجه سلمان در آن باب گوید **نظم** آنکه از کبر کوچ میبدید از سر خویش تا بافسر هور قوت الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور تا بدانی که با سعادت بخت بر نیاید کسی بقوت و زور و خواجه حافظ نیز قطعه که این بیت از آنست در سلک نظم کشیده **بیت** آنکه روشن بد جهان بینش ازو میل در چشم جهان بینش کشید امّا شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگیکه میانه شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقع شد بر دست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال و ولی نعمت پسندیده بود برای العین مشاهده نمود و مولانا صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته **رباعی** گر چشم ترا دست فلک میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید آنکس که بدانچشم تو آسیب

رساند او نیز بعینه مکافاتش دید تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان آواره گشته بغربت در خراسان اوقات میگذرانید اما در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد بیت بزرگ آن بود کو ز فرط کرم بهر جا که باشد بود سرفراز نه انگشت که چون نامهٔ غزل او بخوانی نیابیش در شهر باز و استعداد وی در آن مرتبه بود که صاحب بن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هرگاه نوشتهٔ او دیدی از غایت انصاف بوسیده گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با وجود اینهمه مکارم و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعیرا بمطمورهٔ عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی نظم از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه زدی لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاولش کوتاه گردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم بزرق و بلنتس افلاطیس است حکمت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنند و منوچهر بن قابوس که در گیلان حاکم بود طلبیده اشته بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس را بقلعه چناشک فرستادند گویند عبدالله نامی که از جمله خصمان بود وی را بقلعه میبرد قابوس در عرض راه از عبدالله پرسید که سبب این چیست و این عمل از که ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر بنا بر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تو در مهاد امن غنودند نظم بد اندر حق مردم نیکمرد مگو ای جوانمرد صاحب هنر که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیکمرد است بد میکنی قابوس گفت این خود غلط است چه اگر من بسیا

کردمی تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانیدندی هر که را خلق با خلق تنگ است پوست
پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود در شکنایست افتاده که زندان رحب آن تر خنکاه است
گشاده **من النوادر** در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم
نمودند علی الصباح بدرخانه رفته امیر مبارز الدین محمد در آنوقت در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر
از رکن شاعر هروی دیگری نزد او نبود و شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با
قوم خود در زینه پایها توقف نمودند و مسافر بوداجی و شش نفر دیگر بدرون رفتند القصه
آن هفت نفر امیر را بعد از هشت و مشت بربستند و مولانا از روی سراسیمگی فحش گویان خود را
بدهلیز رسانیده از کمال اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا
زد که مولانا پشت افتاده امعا و احشایش بیرون آمد در اینوقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک
نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحمی نموده جراحان را
بعلاج او مامور گردانید و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه شجاع بود
بعد از چندگاه در حینیکه رایات شاهی متوجه یزد بود در راه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهیکه
زنده باشی گفت ده سال قضا را مقارن حال متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند
تسلیم شد **حکایت** در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی در کنار
آب ارس با جمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب میبرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک
رمقی داشت بقدر لمحه که با خود آمد از وی پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از
آنجا تا نخجوان پنج روزه راه بود پس اندک طعامی طلبیده شخصیکه بجهة طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری
بر او افتاده از هم گذشت همگنان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند **من نتایج الافکار**
آورده‌اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از گریز اخی جوق بعظمت تمام به تبریز توجه فرمود شاه شجاع

شاه محمود مخالفان را تا نخجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان از روی استقلال مدت ده ماه در
دار السلطنه مذکوره در عین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است
بمجرد آن آوازه دست از تبریز برداشته باوجود غایت دلاوری پای در دامن گریز آورده چراکه
در زایچه طالعش اهل نجوم مرقوم کردانیده بودند که او را از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید
سلطنه وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادق است مبادا که از او ضرری لاحق شود حال آنکه
این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از آن معنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود
شاه بن شیخ دارا که از جمله اهل اتقیای آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات و مقامات داشتند روزی
بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید که بحفر خندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست
وی گفت بواسطه دفع دشمنان است حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت
در رسد این ترک را بگیر و چون والده شاه شجاع از ترکان خطا است که حاکم کرمان بوده اند
بنابرین اطلاق ترکیت بر او میکردند **تمثیل** در تواریخ مسطور است که در زمان هرمز بن نوشیروان
ساوه شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس
و هرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت
طلبیده در آن باب مشورت نمود در این اثنا یکی از نواب گفت که در این باب پدرم را سخنی است که میخواهد
خود معروض دارد در ساعت حکم باحضار او فرمود آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس
آوردند هرمز با او آغاز مشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملک عادل انوشیروان مرا
بنحو استکاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد خاقان تمامی بنات خود را از خاتون
زادگان و بندگان بنظر من در آورده چون آثار نجابت و اصطفا در جبین والده تو هویدا بود بنابر
آن او را اختیار کردم و خاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبیده اشته

نخوت

حقیقت آمال خبر او از او معلوم کرد منجمان از روی دلایل نجومی حکم کردکه او را از پادشاه عجم پسری پدید آید کوتاه قد فسراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود صاحب تخت و تاج گردد و یکی هم از اینجا مدان بقصد او لشکر با ایران کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکلی را بمدافعه وی فرستند و شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند و پیر بیچاره هم در مجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم شده قالب تهی کرد و همگنان از آن متحیر شده مصداق این کلام بقرینه بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار کس را که سن ایشان مابین چهل و پنجاه سال بود اختیار کرده روانه شد و بنیروی شجاعت و مردی با اینقدر لشکر این نوع خصم را زیر و زبر گردانید **من البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس و برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروح است آنجا را گذاشته بشیراز توجه فرموده بتجدید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه شنیدند که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی و فرمانفرمای سلطانیه و زنجان است قصدی بخاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که از دور گردی پیدا شده بعد از آن شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار سوار بودند ظاهر گشت بالضروره از سر خوان بل از جان گذشته بمیدان شتافتند

بیت چه باید بساطی برار آستن　　گزو ناگزیر است برخاستن

و لشکر پراکنده چنان پایمردی نمودند که نایره قتال التهاب یافته مخالفان فدائی وار بجان میکوشیدند و سپاهیان از صدمه ایشان متفرق گشته شاه شجاع خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسب

خطا شد و اسبش بسر در آمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی باو رسد اما
آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنانرا از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورچی ملازم
شاه رسیده اسبی باو کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه پادشاهی بود مدد نموده او را از آن
نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد
اخی کوچک از آنجا که عالم شجاعت و حمیت است دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت
از توقف من و تو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست و
بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور با طبل
و علم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده و نقاره بشارت کوفته بعضی
از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار
سوار از دور استاده بود بسان بلای ناگهان بر سر آن فرود آمدند او تاب مقاومت ایشان نیاورده
عنان عزیمت بجانب فرار منصرف گردانیده بقلعه سلطانیه متحصن گشت **من الوقایع** شاه شجاع
شهنشاهیست با فسر سروری و سرفراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی
او را با کمال نفسانی جامعست و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع **بیت** سخن ز وصف
رخش چون ز خاطرم سر زد　　ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد　　اقتباس انوار مسایل عقول و منقول
از صحبت افاوت مشحون علامه عبد الحی نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن شریف را در نه
سالگی حفظ نمود و هفت هشت بیت را در یک شنیدن یاد گرفتی و اشعار عربی و فارسی بسیار
بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار بر صحیفه روزگار می نگاشت از جمله این
رباعیست **رباعی** یکچند طریق رهروان گیرم پیش　　و ز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه در این راه بپویم پس و پیش　　شاید که رسم بآرزوی دل خویش **حکایت** شاه یحیی

بن شاه مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود ساخته عمّ ابوّت منزلت را
بحرکات ناهنجار آزردی و وی نیز بنابر دفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بدر یزد بردی
تا آنکه شاه یحیی یکبار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده و با شخصی دیگر معامله داشت اول بدکان وی
رفته وجه خود را طلب فرمود و میانه ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تو از روی سالوسی
طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت احوال ترا بدیوان انها خواهم کرد جاسوس
چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان زانو زده حضرت شاه
از کیفیت حال خبر کرد گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این
زمستان بر سر او میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ گهربار در
نثار شهریار بشنوم شاه در خنده شده فرمود که الحق در این سال داعیه داشتم اما از برای خاطر تو
واگذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم در دادن تهاون مینماید القصه
تحصیلدار جهة دینش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت ای شاه
مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی
بخنده افتاده وی را بنواختند و بخلعت دلپذیرش سربلند ساختند **تمثیل** گویند چون
عبدالرّحمن بن محمد اشعث در جنگ حجّاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شدند و حسب
الامر حجاج یک یک بقتل می آمدند یکی از آنجمله گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست پرسید که ترا بر من چه
حقیست گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت منع کردم حجّاج گفت گواهت کیست
وی یکی از اسیران باستشهاد آورد و او بر طبق مدعای او گواهی داد حجّاج گفت تو چرا منع نکردی
آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکر بودم حجّاج فرمود که آن یک را بواسطه اثبات حق
و دیگری را بنابر رعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی رستی و نتیجه کجی بستی   راستی از تو ظفر از کردگار

نکته درویشی صادق بحاجب واثق گفت که امیر را بگوی که صد هزار درهم بمن کرم کند حاجب
در خنده شد درویش گفت عَلَیَّ الطَّلَبُ وَعَلَیْکَ الْبَلَاغُ وَعَلَیْهِ السَّمَاعُ وَعَلَی اللّٰهِ تعالی الْتَّمَام حاجب صورت
سؤال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض کرد وی بعد از ساعتی سر برآورده فرمود و طلب کرد
و تو رسانیدی و من شنیدم و حق تعالی از شایبه ریب و ریا مبرّاست مصرع بدهید آنچه التماس
وسیت روز دیگر حاجب مژده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانیده درویش از قبول آن وجه
امتناع نمود حاجب گفت قبول و رد منافات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی
الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک و مال بجمعی اهل ضلال داده که محتاجان از خوان احسان ایشان
محروم‌اند ندائی رسید که ایشان را بیاز مای من از روی امتحان آن طلب کردم والا مرا بمال دنیا التفات نیست
حاجب بعرض واثق رسانید واثق شکرانه آنکه او را از روی اندوست خدا اشرمساری نبود آن وجه را
مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود حکایت گویند روزی حضرت سلطان از
سیر باز گشته پیره زالی سر راه او بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سر پوشیده
دارم که خلاصه عمر و زندگانی منست نزد فلان جدیدالاسلام مرهون ساخته‌ام شاه را از آن رقت
آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهده جواب این زن بیرون توانم آمد فی الفور بزیر آمده
در آن صحرا نشست در و بملازمان آورده فرمود که هر که مراد وست دارد نقد رو سعتش متاعی بیاورد
بنابر آن همه اعیان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند
چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه روی بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی آبادی
ما دارد و در دم جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت مصرع اول کسیکه لاف محبت
زند منم حضرت شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار
فرمود تا هفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین نیز آزاده آن شده

پیش آمد

پیش آمد از مرسوم او که در نهایت قلت بود پرسید او را هم به بیست هزار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نزد آنجد بدار السلام روانه سازند و دختر را سخیانه شهزاده در ملک و دیگر را بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار از خاصهٔ پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را به پیرزال انعام فرموده شاه و تمامی شاهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند حکایت آورده اند که روزی در شیراز بشوکت تمام سوار شده ناگاه شنید که عورتی بدختر خود میگوید ای فاطمه اگر آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بتعجیل تمام بر بام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او مارانه بیند افسوس که با وجود اینهمه کمالات قطع صله رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله پسرش سلطان شبلی را سفید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نقار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید تا آنجا که رسید بیت خوبتر بر چهرهٔ فتنت نماید خال مهر حلعت حلقت بقد کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه نزاع را بانقطاع رسانیده مصرع رفت تا عالم دگر گیرد و شاه این رباعی در واقعه برادر غفران پناه گوید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بر آساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه عالم فانی را وداع کرده و در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات او گردید و این رباعی نیز از وی منقول است رباعی افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار و فردا با من آنچه از کرم تو میسزد آن میکن

وصاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده قطعه گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست
با او بگو که آب ببوی گلاب نیست — در حضرت خدا بجز از ختم انبیا — کس را مقام و منزلت بوتراب
نیست من مآثر التهور چون تهور و شجاعت شاه منصور مقرر بود فصلی در این باب گفته
میشود که چون در سنه خمس و تسعین و سبعمائه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی
شیراز رسید بهیچکس از امکان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد خبر موکب صاحبقران را
دریابد عنان سلامت را بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره
صاحبقران با سی هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر رسیدند ناگاه
شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار جوان که هر یک را از اقلیمی گزیده بود **نظم** هر یک
بجای جامه دیبا و جام می — در بر فکنده جوشن و برکف گرفته تیغ — وقت نماز جمعه در کوه پاتیله
بر قوم مغول حمله آورده صفوف را بر هم زد و از پس پشت صاحبقران در آمده خود را چون شیر ژیان
بدو رسانید و شمشیر حواله سر آن سرور کرده عادل اختاجی و خماری بیاول سپر بر سر او کشیده آن حمله را
رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه نواب امیر منقولست که به نیزه
دفع صدمه آن جهان پهلوان کنند فولاد جوزه که از نیزه داران آن کامکار بود فرار کرده حاضر
نبود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته بطرفی
دیگر تاخت و قشون قشون بهادران کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ از حمله ضرغام انتقام او روگردان شده
خاک عار بر رخسار روزگار خود میگذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند **نظم** گریزی بهنگام
سر بر بجای — به از پهلوانی و سر زیر پای — حاصل که در آن معرکه کارزاری نمود که داستان هفت خوان
پوردستان بر طاق نسیان ماند **مصرع** چونکه سعادت نبود کوشش بیجد چه سود — آخر الامر او را
تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب

فرود آورده سرش را از تن جدا کرد **نظم** بد خواه تو قصد سر خود داشت ولیکن تیغ تو زیکدیگرشان
تنک جدا کرد و سر پر تهور او را بملازمت حضرت صاحبقران آورده **بیت** سر که گردن از امرت
کشید کردونش بر آستان تو آنیک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین اینباق در تاریخ آن
تهمتن آفاق گوید **نظم** شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت
از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت **حکایت** در روضة الصفا مذکور است
که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده بدهقانی
رسید پرسید که آیا عمله دیوان بخلاف حساب خود در این ولا چیزی از تو میگیرند چون دهقان همیز
آن مکار پر تزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه
در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آئی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات
از برای تو حکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنابر
آنکه تو جوانی نیک بیمائی و آن میش چشم سر در پیش افکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش سخن تو
نکرده ترا شرمنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مراد از مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو
بیا که البته مهم ترا بسازم القصه آن درویش بامید وعده آن وفا کیش بدرگاه شتافت و
چون او را ببارگاه در آوردند نظرش بر چهره حریف افتاده او را بشناخت و از کمال وحشت و بیم
لرزه بروی افتاده شاه یحیی را بر آنحالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرانمند بوی
مکرمت فرمود و گفت الحمد لله که میش چشم سر در پیش و چشم بر زمین نینداخت و مدعای ترا بر حسب
دلخواه ساخت **نظم** خواهیکه خدا در دو جهان پاس تو دارد زنهار که در پاس دل خسته دلان
کوش مشهور است که چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید بمصحفیکه در دست
داشت تفأل نمود این آیه برآمد اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اِسْمُهُ یَحْیَی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته وی را

مسمّی بشباه یحیی گردانید **تمثیل** در روضة الصفا مذکور است که روزی حجّاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخصی زارع افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت و آنشخص ورا نمیشناخت از وی پرسید که حجّاج چگونه کسیست دهقانی گفت وی مرد فاسق فاجر نابکار است حجّاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم گفت نی گفت منم حجّاج دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال همه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجّاج بموجب کلامُ المجانین لایُعَیَّن از آنسخن بخنده افتاد هیچ نگفت **بیت** ای غزالی گریزم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید **تمثیل** محمّد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجّاج از روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدایتعالی برای آزار ستم پیشگان فرستاده و الّا نیکمردان را از من آزاری نمیرسد و برای اثبات آن دیناری بدرا درده بیاری داد و گفت این را ببازار ببر و یکدرم آرزا فلان چیز بخر و نه درم دیگر را بیار آن شخص هر چند تردّد کرد و کسی بواسطهٔ یکدرم معامله همه آن دینار را خورده نداد و گفتند این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم از او چیزی خرید و نه درم دیگر را زر گرفت و بعد از مهمسازی بدانمرد گفت که حجّاج ترا میطلبد آنمرد بیچاره از بیم قالب تهی کرد و همراه او نزد حجّاج آمد چون چشم حجّاج برا و افتاد گفت ایمرد چند وقتست که دکانداری میکنی گفت مدّتی مدید است گفت در این مدّت هرگز از ابد یوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیر و عمّال زمان امیر بمن نرسیده الّا امروز که این مرد مرا اینجا آورده حجّاج گفت تو از نیکی اینمرد درویش خدا او را از شرّ من محفوظ داشته نه من او را میشناسم و نه او مرا اگر ظالمی بیپودهٔ آسیبی از من و منتسبان من بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان بر صدق قول او معترف شدند **بیت** هر که بدی کرد و بد یار شد هم ببد خویش گرفتار شد **فرع** آل مظفّر هفت تن اند که برتبه سلطنت رسیده اند مدّت ملکشان از سنهٔ ثمان عشر و

شعر
دوست دارم کسی که عیب مرا
همچو آیینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پشت سر رفته مو بمو گوید

سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در محال قومشه اصفهان حسب الفرموده امیر تیمور
گورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه از این قطعه بوضوح می پیوندد قطعه

بعبرت نظر کن بآل مظفر   شهانیکه گوی از سلاطین ربودند   که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

هشتاد و هفتسال برینمنوال حکومت کرده اند امیر مبارز الدین
محمد بیست و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال شاه محمود برادر او شانزده
سال شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر و سلطان احمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبت سلطنت کردند من الوقایع چون ملک معز الدین حسین
بن ملک غیاث الدین کرت سرور آن قوم رشته رایت استبداد و استقلال بذروه جلال برافراشته
طمع در دیگر ولایات تخصیص بادغیس و قاین نموده چند کرت لشکر بآن ولایت کشیده و مردمش تا در
بلخ و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند و امرای ایردی و ارلات استغاثه بامیر قزغن که در آنوقت
فرمان ده ماوراء النهر بود بردند و او در حمیت ترکیت زحمت داده گفت تا چیک را چه حد و یارا که دعوی
سلطنت کند بنابراین لشکر این طرف و آن طرف آب را در هم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه
متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیره مجتمع
گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش
بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیدند چون دیدند که زود نتیجه بر آن مترتب نمیشود ملک و اهل هری
نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک
سال دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک چون ترک محاصره کرده مراجعت
نمودند یکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم بنیان سلطنت او راه
یافته بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را بجای او نشانند ملک

در آن اوان روزی از سر استبان خود سوار گشته از هجوم مردم غور بقرینه دریافت که اراده گرفتن
او دارند با خود در اندیشه بود که چون خود را از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که متعارن حال
گذرش بر میدان افتاده قضا را در آنروز ترکان با دعیش اسبی چند بمعرض بیع در آورده بودند ملک
بتاراج اسبان اشارت فرمود غوریان بدان امر مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعه اشکنبجه
شتافته چند روزی در آنجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر
از ایفای آن موعود بغایت خوشنود شده مورد وصش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرموده چون چند
روزی در آنجا بسر برده سایر امرا قاصد جان او شده خواستند که بی وقوف امیر او را از هم بگذرانند
امّا چون امیر از آن تدبیر خبر گشت السخن را در خلوت با ملک در میان نهاد و رخصت انصراف
ارزانی داشته و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را
بهرات رسانید و بملاحظه بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملک باقر فرمود مصرع
آری طریق دولت چالاکیست و چستی تمثیل در حینیکه میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمانشاه
با اسکندر نایرهٔ جدال را مشتعل میداشتند ملک کیومرث والی قلعه تو بنابر خصومتی که با اسکندر داشت
نزد ایشان رفته فتنه را تحریک میداد و میرزا رستم بتدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد
و قلعه مذکوره را بمعتمد خود سپرده خواهر ملک کیومرث را بزنی بدو داد و اسکندر ملک کیومرث را
اسب و خلعت داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون در آن ولایت محل اقامت نماند
بشیراز آمده داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی و آمال او شده در
صدد تربیتش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم قنان در باب ملک کیومرث غمازی
نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردیده و در آن اثنا از انجا فرار نموده
با جمعی قلندران که بکسوت ایشان برآمده بود بحوالی قلعه تو آمده ببهانه دریوزه با دربان قلعه

مصاحب

مصاحب شده وشام دربان خواست که در را ببندد در گوشه خزید و نیمشب بر سر کوتوال رفت
دید که در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خواهر او را تنگ در آغوش کشیده و حربه بربالین
نهاده در دم حربه برداشت و بدانحربه هر دو را بکشت و سرهای ایشانرا بدست گرفته یکی از بروج
برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون اینست سر کوتوال
هر که نوکر و نوکرزاده منست نزد من آید که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی از ملازمان او جمع
گشتند بقیه ملازمان کوتوال را نیز تیغ کین گذرانیدند چون در زندان پیشتر نذر نموده بود که چون
خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند
بنابراین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد در آن
بلاد ظاهر گردانید **من النوادر** چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر ستلمش مولای
داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابراین ستلمش از رعایای آنجا خجل گشته اهالی
آنولایت بدین بیت مترنم بودند **بیت** شهریکه در آن شحنه ستلمش باشد   دانی که در آن شهر چه شور و شر
باشد   آخر الامر بطاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل نموده او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت
با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و باکید بر سوگند خوردند که چون چشمشان بر
ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند القصه
بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال نموده در منزل فرامرزان
راه سر جنس بیکدیگر رسیدند محلیکه از طرفین صفها راست شد اول کسیکه قدم جلادت در میدان قتل
نهاد آن دو امیر که بکمند تقدیر اسیر بودند تنها بقصد ملک آمده بر سروی تاختند قضارا دو دک
جان ستان مهلک از ضعف ملک بر مقتل آن دو ابله مضحک آمده از پای درآمدند **مصرع**
تا سر ننهادند بجائی ننشستند   واحدی از لشکریان نیز آسیبی نرسید **بیت** در آسمان ستاره

بود بیشمار لیک رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود ووقوع اینواقعه در تاریخیست که از این قطعه
مستفاد میگردد **قطعه** ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ربیع الآخر آن ماه خجسته که شد
روز دوشنبه نیمهٔ ماه تتلمش با محمد خواجه کشته **تمثیل** چون شب عید فطر سنه اثنی و
ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابونصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت وسلطان جلال الدین
ولد اکبر او بسلطنت نشست بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم موادّ
فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد
جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم تسخیر متوجه تبریز شد و بعد از آنکه
در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان
ویرانشده بحسن بیک چلاولی پناه برد و آن غدار او را گرفته بفرستادگان سلطان سپرد حکم
قهرمان قهر او بقتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی الکای کرمان بود
پیش از این مقدمات جانکه از لشکر بصوب شیراز که در آنولایت میرزا الوند سلطان بایالت
آن مفر میبود کشیده سلیمان بیک پاینده چلبی را که از سرداران معتمد او بود با پانصد
سوار برسم منقلای روانه داشت و امرای شیراز از اینمعنی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را
استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سر پل نو بدیشان رسیده بقول صاحب جهان آرای
ووتبر بر مقتل آنشرور جهان آرای آمده بهمان دستبرد لشکری چنان زیر و زبر شد و خودش
بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شد در اثنای ترکتاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده
او را نزد وی بردند و در همان روز که میخواستند که او را ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان
یعقوب بیک از صوب دیاربکر رسید همگنان را اینخبر چنان ساخت که هیچکس بحال وی نپرداخت
و او بواسطه همین از اینوع بلیه خلاصی یافت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد

خدای

خدای **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری رحمة الله علیه
با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هرات متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد
ایشان بسی هزار میرسید بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در بیست و هم شهر صفر سنه ثلث
و اربعین و سبعمایه در دو فرسخی زاوه و محولات فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال
یافته در صدمه اول لشکر جرار سربدار را از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ
صدمه و پنجه نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری
که جگردارتر بود سر خود را بدر میبرد و ملک که همیشه شیوهٔ لشکرشکنی داشت خیل خود را در انهزام
شکسته و سررشته تدبیر گسسته دید **بیت** زخاری شود خسته گر دست تو بدانی که چون نشت
زخم خدنگ براقشاد کانت بود مرحمت درآید اگر پای در خشت بسنگ ملک متحیر دار
با معدودی چند از احباب و انصار بر بالای پشته برآمده منتظر لطیفه غیبی میبود لَعَلَّ اللهُ یُحدِثُ بَعدَ
ذٰلِکَ اَمراً **مصراع** مگر زغیب دری گردد کار بگشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر او
افتاده باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه و سطوتی تمام حمله بر او آوردند نزدیک بود که از آن
عطفه عنان کوه بیتاب گشته از پای درآید تا بملک و اعوان چه رسد **مصراع** کز صدمت
او زهم فروریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصرِهِ مَن یَشاءُ بر پرچم
رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از مردم سربدار نظر الله جونی نام زخمی بر شیخ حسن
زده او را از پای درآورد و شیخ حسن قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه روی دهد
زنهار که نه ایستی امیر مسعود نیز حسب الوصیه از آنمیان عنان عزیمت برتافته ملک مغلوب
غالب شد **فرع ملوک کرت** بدانکه حال الطرف اهل خوارزم شتافتن صاحب فتوحات
میرانشاهی گوید که در جنگی که میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شد چون ملک

قلب خصم اشکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بر بان آورد که آن غوری گرد لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و بر ایشان اطلاق رفت **تمثیل** صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال **سربداران** بعد از فوت سلطان ابو سعید چون عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابو سعید بود بادعای آنکه دفع شر اشرار میکنیم جمعی با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصار و همراهانش سمت تضاعف می پذیرفت تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و سبعمائه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین نموده خواست که او را جبراً و قهراً در حباله خود آورد آن ضعیفه بالضروره از او فرار نمود و عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله سوگند دا

آن جوانمرد نیز دست ازو باز داشته پیش برادر آمد عبدالرزاق بشمه از آن معلوم نموده مسعود را
در مجلس بدشنام و فحش بیازرد و مسعود پس پس آمده چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده
پیش رفت و بدو شکمش را پاره کرد و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه روی
نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر بسرور قوم شد **من بدایع المعارف** امیر وجیه
الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است بعد از ضبط و ربط
ولایت سبزوار متوجه تسخیر ولایت نیشاپور گشت در آن اوان طوس و مرو و نیشاپور و ابیورد و نسا
در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود
که متوجه نیشاپور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم آن ولایت
بود او را چندان وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک حمله
ایشان را درهم شکسته ارغونشاه دل از نیشابور بر داشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان
خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول امیر مسعود با ایشان جانفشانی کرد و در آن باب گفته اند بیت
ملک ویران شده از جانفشانی جانی قربان   وز قور لتای پریشان محمد طوفان   القصه ارغونشاه
با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر بدفع سربداریه نپردازیم در خراسان یک ترکمان
بدرمان باقی نشود **بیت** از بیم سنان سربداران تا حشر   یک ترک دگر خیمه بایران نزند
صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم و در افنا
و استیصال آن گروه بتقصیری از خود راضی نگردیم همگنان بدان عهد همداستان گشته هشتاد هزار سوار
و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را بسرداری امیر محمود اسفراینی از راه مقرر بنیشاپور فرستاد
و بیست و پنجهزار دیگر را بقلامیشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنجهزار از ده سرخ
توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشاپور بهم رسیده نگذارند که یک سربدار از معرکه

کارزار سر بیرون برد امیر مسعود از این موضعه جانگاه آگاه گشته با یکهزار سواره و دو هزار پیاده که در
رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی
از غایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از
ایشان بیمالی کرده سر آفتاب رسید و در برابر لشکرگاه سربدار صف کشید پیادگان سربدار توهم
بسیار بخود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند امیر مسعود ایشانرا از آن حرکت مانع آمده فرمانداد
که هر یک از شما سه چوبه تیر [illegible] اگر فتح روی نمود خوب والا بعد از آن اختیار دارید بالجمله
خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند امیر سهیلی گوید نظم زآمد شد تیر یکرانه شد
روی هوا چو سقف خانه   ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه
غنیمت پیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون
وقت چاشت شد امیر محمد توکل نیز بدیشان رسیده آغاز کارزار نمودند لشکر سربداریه در این نوبت
کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانرا که باضعاف مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند
و هنوز از آن ننگ وا نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب دیگر صدای کورکه و نفیر ارغونشاه
برآمده زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد بیت از قید یکی خلاص ناگشته هنوز   فی الحال بدام
دگری افتادند   در اینمرتبه بهادران شیر شکار سربدار بیت چنان حریص بجنگند که گوئی حرب
عزیزتر بر ایشان ز جان شیرینست   چنان کارزاری کردند که از صدمه آن دست معاندان از
کار باز ماند و پای در وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله زار
گشت و چون لشکر جانی قربانی فقینه شکست دیگران شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته
از هم پاشیدند و هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات بفشارد فایدهٔ نداد و آن نیز روی بتغیر
بوادی گریز نهاد و این نوع فتحی که هرگز هیچیک از خواقین عظیم الشان را روزی نشده بود نصیب

امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یکروز با سه هزار کس مجهول هشتاد هزار سوار مغول را زیر و زبر
گردانید بیت اگرچه ثبت بود در جریدهٔ ایام — رسوم پردلی گیو و مردی کشواد — کجا حکایت
آنها و قصهٔ اینها — زمانه قصهٔ ازین طرفه‌تر ندارد یاد — اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است
که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنه ثلث واربعین وسبعمایه بر لشکر طغا تیمور خان والی جرجان
غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران و رستمدار نمود و سپاهیان آن دیار
سر راههای تنگ را بر زمرهٔ سربداره گرفته وهنی نامحمود بحال امیر وجیه الدین مسعود راه یافت آخر
در قریهٔ ماور زمین از اعمال رستمدار بدست مردم ملک گستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروز
سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران
دواب خاصهٔ امیر چهارده هزار اسب و سیصد سر استر و چهارصد شتر بارگیر بود که هر شب علیق
آنها بقلم من مقرر میشده عدد سپاه را برین قیاس باید کرد **میر البدایع** از جملهٔ معاصران
امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله والدین اسکندر بن ملک تاج الدین حاکم دیار رستمدار است
و او در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات و اموال گشته جاه و جلالش بذروهٔ کمال رسید ظهیر گوید
شیوهٔ اکثر مردم مازندران در آن اوان چنان بود که موی بسیار بر سر گذاشته دستار نمی‌پیچیدند
اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جملهٔ منشآت
ملک شهر کجور و قلعهٔ آنجاست و آنها را در صباح روز دوشنبه بیست و یکم ذیحجه سنه ست واربعین
وسبعمائه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از حکومتش بیست و هفت سال بگذشت بر
وجه غریب درگذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بسخنان شیرین
دلفریب زنگ کدورت از خاطر همگنان میزدود شبی در اثنای صحبت ملک صحبتی منعقد گشت
و ندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل مجلس از آن میشکفتند ناگاه یکی از اهل مجلس

از اهل هرات با خوشی باو گفته او نیز سخن درشت گفت و میانه ایشان بنزاع رسیده قزوینی باو کارد
کشیده از آنجهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود
ناگاه سر کارد بر دستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک یوزینه تیغ چکر یعنی بررو ی
ملک تیغ میکشد مقارن حال خود را بیرون انداخت یساولی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب
ملکست و میخواهد که بگریزد خنجری به پهلوی وی فرو برد و ملک از آن ضرب در دم بمرد و کان ذلک
فی سنه احدی و ستین و سبعمایه **حکایت** آورده اند که چون ولد بخت النصر بجای پدر برنشست
در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عظمای امرا و ارکان دولت را بمجلس طلبداشته
ناگاه در آن اثنا کف دستی پیدا شد ظاهر گشته سه کلمه بر آن مکتوب بود در دم غایب شد اهل مجلس را
از آن حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور مانده حل آن اشکال از حضرت
دانیال سؤال کردند وی فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وَزَنَ فَخَفَّ وَوَعَدَ فَانْجَزَ وَ
جَمَعَ فَفَرَّقَ پس حسب الالتماس معنی آن بیان کرده گفت ترا وزن کردند سبک برآمد و شمارا وعده
سلطنت داد و وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا
سؤال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز گشته خواهی شد
و این همه زر و مال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که بتدبیر تقدیر را از خود منع گرداند بنا
بر این بقصر خود در آمده یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخته گفت هر که را در
اینجا ببینی بقتل او مبادرت نمای و خود در آن دو سه روز از قصر بیرون نیامد تا شب چهارشنبه چهارم
بیرون خرامید پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست و هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده
نداد و بضرب تیغ پیکر او زیر و زبر شد **من البدایع** چون نوبت سرداری سربداران بخواجه
یحیی کربانی رسید مکرر طغاتیمور خان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب جواب دو دراز

جادهٔ صواب مینماید در انشای مکاتبه و مراسله بختوبتی خان این قطعه بدو نوشت **قطعه** کردن به

جفای زمانه او سرمکش کار بزرگ را نشوان هشت مختصر سیمرغ وار چون نشوانکرد قصد قاف

چون صعوه خرد باش و فرو گیر بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نزود

صد هزار سر خواجه این قطعه را در جواب نوشته فرستاد **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را

راضی چرا شویم بکار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت نهیم سر خواجه بعد از رسل و رسایل

خود با سیصد بهادر برسم رسالت بار دوی او رفت **نظم** پلنگانیکه شیر از اشکارند پیام

خود بپای خود گذارند واز گرد راه بدر خانهٔ پادشاه راند قضارا در درگاه بغیر از قاپوچی و فراش و

خواجه سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه

یحیی و حافظ شفائی و یکدو کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان سخن

آغاز کردند یکبار حافظ تبرزینی بر سر خان زد **بیت** تبرزین بخود دیلان گشته غرق

چو تاج خروسان جنگی بفرق خواجه یحیی جست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ

گفته اند **نظم** تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر از هجر بود هفتصد و پنجاه و چار سال در روز شنبه

از مه ذیقعده شانزده کاین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال وان فرقه بیباک شمشیرها

کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ را بیک جرات از پیش بردند و از هر طرفی از

خون جوانان جو بهادر سیلان آمد **نظم** خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار زنسان که

دولت خواست بسامان گردد بچه ایمن شوی از عالم ناپا بر جای که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد

دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیابیست که بر خون عزیزان گردد بعد از آنکه

خواجه یحیی بمدت چهار سال و کسری سرداری طبقه سربدار نمود جمعی قصد او شد و از جمله برادر

زنش علاء الدین رو قتیکه وی سوار گشته بدلهیز رسیده بود بر پس اسپ تش نشسته خنجری بر پهلوی او زد و خواجه در گرمی حرب در او آویخته هر دو از اشتر بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در یکدم از هم بگذشتند **فرع** سربداران دوازده نفر بند مدت حکومتشان سی و پنجسال اول امیر عبد الرزاق هفت ماه دویم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سوم آقا محمد ایتمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق هفت ماه ششم خواجه علی بن شمس الدین جشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه هشتم خواجه ظهیر بن حیدر کرابی یکسال نهم پهلوان حیدر جشمی یکسال و یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود المشهور بمیرزا یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسین دامغانی چهار سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هفت سال و کسری **من التائیدات** هر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی انتهای **والله یختص برحمته من یشاء** گشته بمنظور نظر **فانظر الی آثار رحمته** بود هر تدبیر که در محاذی اغراض گشاده بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد **بیت** آسمان گر سلاح در بندد تیر تدبیر تو نهد در کیش مصداق این سیاق حال امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان و برگ ریز امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد جمله موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی هستیر پذیرفت **نظم** آن نیست قضا که بسخن او بدر آید هر چیز که او گفت چنین است و چنانست از جمله در حینیکه باتفاق امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراء النهر در صدد رفع و دفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده با اندک آدمی بر سر ایشان میرفتند پنج هزار سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جمله شش هزار که در آنوقت همراه بود گزین کرده از پیش روان شده و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیرودار کرده از صباح تا رواح سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر **وجعلناها رجوما للشیاطین** بگوش صغیر و کبیر میرسانید **بیت**

ز هر سینه ناوک چنان میپرید   که با ناوک از سینه جان میپرید   و دلاوران بزبان سیف و سنان

مدلول کُلُّ مَن عَلَیهَا فَانٍ بیان میکردند امّا چون شاهد مسا لباس مولائی وَجَعَلنَا اللَّیلَ لِبَاسًا

در بر انداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده بکیساغنی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که

بوساطت سفارت سهام لاله فام از عهده جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از

معارف سرداران امیر موسی ایچوتی و امیر مؤید ارلاتی و اوچ قرا بهادر را بر سر پل در برابر لشکر مغول

باز داشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند و صباح قراول مغول امرای خود را از پی لشکر که

از آب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که مدبر قضا بر قلعه فلک اخضر از اشهب شهاب آتشها

برافروخت صاحبقران بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از سخن صباح قراول و رؤیت

این آتش دود بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده

از ضرب تیغ تیز آثار رستخیز درمیان ایشان انداخت و چون خواست که الکای کش که مسقط الرأس

او بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رشید بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار قشون

شوند و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین تکاور درآویزند که شاید خصم از آن اندیشه مند گشته راه فرار

پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر آنجا نهزیمت رفتند حبّذا صاحب دولتی که از

افروختن نار لشکر بسیار میشکند و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد **مصرع** چنین باشد دلیل

بخت و طالع   و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته او از آن شنید که شادباش

که حق جل و علی فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس را در آن حوالی

نیافت یقینش شد که آن صدا از عالم بالا بود و چون در شهور سنه ستین و سبعمائه امیر تیمور را اردوی

اقامت در ماوراء النهر نماند حسب الوعده امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمن در

خانهای تومن نکودری با میر حسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند **حکایت** صاحب

قاموس میفرماید که هیرمن نهریست در سیستان که با آنکه هزار نهر از آن بر میدارند کم نمیگردد القصه
هم در آن اوان ملک قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب و اقوام با او تنازعی نمودند ملک
با امرای مذکور توسل جسته بهمین معاضدت ایشان در آن امر مستقل گردید با آنکه اصناف خدمات تقبل
نموده بود بهیچیک از آنها وفا ننمود مع ذلک درصدد گرفتن ایشان درآمد امرا از آن مستشعر شده
عنان معاودت معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته آغاز مقابله کردند و خصمان
اگرچه از امرا هزیمت یافتند واما در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست حضرت صاحبقران آمد
و چند عصب اصلی او را مقطوع ساخت و امرا از آن معرکه عنان بر تافته بموضع شرنو که از ولایت گرمسیرات
شتافتند و امیر حسین صلاح در توقف ندیده صاحبقران را بواسطه زخم گران گذاشته خود بجانب
نعلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آن ده مانده روزی در
سایهٔ دیواری خوابیده با خود اندیشه کرد که چون دست و پای در سر کار طلب رفته و بپای مردی اجتهاد
سر رشته مرادی بدست ما نیفتاد همان بهتر که موجب اِطْرَحْ فَاَفْرَحْ بعد از این در گوشه شوم و
عنان ارادت بقبضهٔ مشیت نهم **نظم** بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش گر رضا دهیم سزاست در اثنای یاس و ناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتاد که
بجد بسیار در بالا رفتن دیواری اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بسعی و اهتمام بکام خود
رسیده بالا رفت امیر کامکار آنرا موافق کار و بار خود دیده از رای سابق درگذشت و حصول امانی و آمال در
خاطر اقبال ناظر گذشت آری آری **بیت** در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است
منها در وقتیکه امیر خضر بواسطه سوء ظن از صاحبقران رنجید امیر تیمور از وی نفور شده با امیر بایزید
جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه
بایزید را همین استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه

غدری بر لوح ضمیر نگاشته درجشنی که بواسطهٔ صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغائی بازد و توسن قباحت در میدان وقاحت تازد **نظم** دوستی از هر که کمانت بود چون نگری دشمن جانت بود تیر کج البته بود کج نشان خواه تو بر چشم چو ابرو نشان امیر کامکار آنمضمون را بقرینه دریافته بهانهٔ رعاف خود را از آن مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای اسب درمیان بست و دل برخدای جاودان نهاده از آن لجهٔ هایل خود را بساحل رسانید **من الوقایع** در وقتیکه امیر تیمور از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چول در سر چاه ساجع بدو رسیده باتفاق متوجه جوق شدند تکل حاکم آنجا برهنمونی ادبار قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشان را فایدهٔ اقبال از حیلهٔ آن محتال واقف گردانید امیران با شصت جوان مضمون بلاغت مشحون وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند و تکل جاهل با هزار سوار رسید آتش جدال اشتعال پذیرفت و از شدت کارزار بجائی رسید که از هزار کس تکل پنجاه کس ماند و از شصت جوان امیران هفت تن دیگر آنچه کشته گشتند و چه تیغ و تیر بکدگر را زخم زده خستند آخر بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از هم جدا گشته امیر حسین و امیر تیمور در آن شب دیجور در چول ماندند و هفت شبانروز هفته ملازم خراسانی بدسته غول بیابانی که از آن ورطهٔ خونخوار یکبار افتادند سوار گشته فرار نمودند **نظم** هر که سلامی کندت یار نیست هر صدفی را در شهوار نیست چون شود گفت در این روزگار یار که او را بتوان گفت یار تا فلک از پرده دغائی نباخت اهل زمان اهل نشاید شناخت محک مودت محل شد تست **بیت** شد ولم خوشش زرنج خود که بد و ست فرق کردن میان دشمن و دوست صباح امیران کامکار با وجود آن شعبدهٔ روزگار و چولی چنان بی زنهار عنان اصطبار را از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند و چون با بادانی رسیدند بعضی از ترکمه که در آن حوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آوردند صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود او بجای ترکان آغا را که همشیرهٔ امیر حسین بود

در چاهیکه غله در او کنند گذاشته و شمشیر کشیده بر ایشان حمله آورد قضارا درین محل حاجی محمد نامی
از آن فرقه امیر را شناخته اسب کشیده او را و متعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمتگذاری بتقدیم
رسانید **من البدایع** چون مملکت ماوراء النهر و بعضی از خراسان بیمن اتفاق امیر تیمور گورکان
امیر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود بر خساست و مکر و غدر و رذالت نهاد و چند نوبت امرا
را از خود رنجانیده میپنهما بمخالفت انجامید فاما در هر مرتبه برهنمونی طالع امیر مضمون بخاطر آورد
بیت چکار است این گزینسان پیش داری ــ مگر قصد هلاک خویش داری ــ باز در تراضی
خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی آن اسپ سرکرده دقیقه از دقایق بدگوهری مهمل
نگذاشتی **نظم** هر که ناکس فتد باصل و سرشت ــ بتقالیب دهر کس نشود ــ سگ مگس را
اگر کنی مقلوب ــ قلب او غیر سگ مگس نشود ــ از شخصی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست
و علامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه همچون ظرف سیمین
که زود باصلاح آید و دیر شکند و لئیم آنست که زود آشنا شود و دیر نپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت
آید و زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا و گردن کشان همه از حرکات ناهنجار او متنفر نموده
این ماجرا با امیر کیپسرو درمیان نهادند و امیر را چون رشته مواصلت امیر حسین برحلت حرمش
که خواهر امیر بود از هم گسسته و غبار نقار از رهگذر آن بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مآثر نشسته بود
سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سیورغتمش اوغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را
بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود مصمم ساخت مقارن انحال سید
برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده طبل و علم
بصاحبقران داده و برا سلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر
گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را درمیان گرفته بتضییق محصوران

غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جانرا بتک پا از آنمعرکه پر غوغا بدر برد لاجرم شبی
با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نموده و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح
طلوع نموده بخاطرش رسید که بمنارهٔ مسجد جمعه شهر کهنه متواری شود قضارا شخصی اسبی گم کرده در
تجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که بر مناره رفته در صحراهای اطراف نگاه کند چون قدم بالا
نهاد دیده اش بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در ثمین بدو داد
و وعدهٔ جاه و مرتبه نیز کرد او هم تعهد کتمان آن کرده از انجا برآمد و یکسر بملازمت صاحبقران شتافت
اتفاقا چون در آنروز حصار مفتوح گشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار گشته
بطرفی بتاختند که یکبار شخص مذکور رسید و خبر او رسانید صاحبقران فوجرا بدانجا فرستاد که او را
بچنگ آرند امیر حسین چون از بالای مناره ببر کار آگاه گشته از انجا بزیر آمده در سوراخی خزید و از غایت
ادبار گوشهٔ دامانش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او را برداشته او را از آن سوراخ بیرون
کشیدند و بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو
ختلانی کشته گشت وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ نظم اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردون رسد
از شرف زهره وار زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

من مآثر الشجعان

چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه صاحبقران لشکری با شلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و
خطائی بهادر و شیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بباغی رسیده صف آراستند مردم
جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را از آن معنی خبردار گردانیده بد اندیشان را کاری
از پیش نرفت و خطائی بهادر حرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده گوش بر آن نمیکرد
و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن او را حمل بر بیدلی کرده است تازیانه بر اسب زده و شمشیر
کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکه و کس را امید انداخت هر چند همگنان فریاد برآوردند که بیکبار

صعب است مبادا که خطائی بکنی جهان پهلوان از آن رای برگشت تا آنکه شیخعلی بهادر و کبوتمکا در قفای آن
نهنگ دریای وغا را که در لجه هیجا فرو رفته بود بخوشی باز آورد **میر المعارک** قمرالدین که از صنادید
امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و ساربوغا که از ملازمت صاحبقران روگردان شده بدو پیوسته بودند
جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر بامیر رسید رایت
انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت **بیت** برافراشت رایات مهر ارتفاع
که گیرد قمر را بتحت الشعاع   و قمرالدین از آن آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع باشی کوچانیده خود
با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده امیر بدانجا رسیده از مکیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا
و عساکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر
و اقتمور بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را
عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه با امیر زیاده از دویست کس نماند
یکبار قمرالدین از کمین بیرون تاخته و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه
نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن
از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری نموده
دست اعتصام در فتراک توکل زده خود را بر ایشان زد و بمساعدت طالع روز افزون خصمی چنان را خوار
و زبون گردانیده این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین ایام است   سعادت در ساعد قضا است
بیت سعادت بجشایش داور است   نه در زور بازوی زور آور است   و وقع ذلک فی شهور
سنه سبع و سبعین و سبعمائه **میر المکابر** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه صاحبقران در انزار
در برابر ارپس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع در مال مسلمانان تیز ساخت
و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد

نکر با فلک حقه بازکرد اما چون دختر برادر او را صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهان گیر کشیده
بود با وجود این جرات و جسارت در صدد انتقام ناشده یکدو مرتبه او را از آن حرکت شنیع توبیخ نمود
آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران
عنان نگران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه وقت تحویل آفتاب بحوت
حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت
تمام روی نمود در آن اثنا از ترمذ خربزهٔ نوباوه بجهت صاحبقران آوردند امیر گفت ترک مروت است
که یوسف در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبق زرین نهاده بجهت او ارسال
داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند **من اتفاقات** چون
تقتمش اغلان که از نژاد جوجیخان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از بیم جان از اروس خان گریخته پناه
بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانید و او را بمال و رجال امداد نموده برسر
خصم فرستاد و او مکرر بدشمن برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث
نمود امیر مجدد او ظایف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر
خود راه نمیداد تا آنکه در یکمرتبه بوقت فنا پسر اروس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش از این بر
دست لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمده چون نیران قتال اشتعال یافت
تقتمش بقرار مقرر معهود بازپشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون رسیده قرانجی بهادر
متعاقب او رسید و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانجی تیری براو
انداخته در بازوی او ترازو شد او زخم دار برهنه شنا گذشته خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید
از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قرانجی یکشبانروز بشرط تفحص بجای آورد
چون از یافتنش مایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر ایدکو برلاس را جهت سفارش

مراعات مراسم جنگ و ملاحظهٔ لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسال داشت در اثنای راه گذرش
بر این جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور
بزیر دو دیده سر او را بکنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در او پوشانید و بلاقی کرم مرتب داشته در حلق
او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد **مِن السّوانح** بمقتضای کلام
حکمت انجام **بیت** در طلب دولت و دین روز و شب   تا نکنی سعی نیابی فرج   من طلب الشیء
وجدّ وجد   من یقرع الباب ولجّ ولج   هرچند تقتمش را شکست افتاد وی دست امید از دامن صاحبقران
باز نداشتی **بیت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید   یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید
چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین گردید
امیر مؤید کامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری   اگر نخواستی داد
ندادی خواست   در هر مرتبه از مراتب چهرهٔ طلب او را بنور ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بیاراست
و کرّة بعد اخری مجدّداً اسباب سروری او را مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرد
که او را در سغناق بر سریر خانی نشانیده حسب الفرموده او را بدانجا برده بر تخت موروث متمکن گردانیدند
اما تیمور ملک پسر ارس خان که بعد از پدر در آنجا فرمانفرما بود همچنان در دشت قبچاق دم استقلال و
استبداد زده از او حساب برنمیگرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لوندی و شرب افتاده در
فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت قاصدی باستعجال نزد تقتمش
خان و نوئینان ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بچنگ نیارند دست
باز ندارند تیمور ملک در زمستان آن سال در موضع قراتال قشلامیشی نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب
مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال آمالش را
بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک النجاق نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش او را

بکمال

بکمال جلادت و وفا و حقیت ستایش کردند تقتمش در باب وی کمر متی بنجاطر گذرانیده اورا طلبید اشته تعینات
نوید داد و الیخاق زانو زده کفت درایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسر بردی و ایالت گذرانیده ام و ازین
مرحمت او بدانچه خواستم رسیده ام و بی تکلفا اکنون ترا بجای ولی میتوانم دید اکر درباره من کرم میکنی
بفرما که مرا کردن زنند و جسد او را که این دم بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقتمش
حسب الاستدعا او را شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق کردانید **نظم** هرکه حق صحبت دیرین شناخت
عمر خود اندر ره ایشان بباخت گر شمری دوست کسی را شمار کو بود اندر غم و شادیت یار یار غرض
کوی فراوان بود آنکه کشد رنج تو یار آن بود **مِنْ نَتَايِجِ الْكُفْرَانِ** باوجود اینهمه حقوق صاحبقران کم
در ذمت تقتمش خان داشت در اندک فرصتی که جمله مدعیاتش متیسر پذیرفت در عوض حقوق عقوق تقدیم
رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر کردانید و خسرو ملک سخنوری درانتقام داد فصاحت داده **نظم** کور من
کز فلک آمد پیش چند خسان دیده ام از چشم خویش کان همه بودند بپهلوی من ریزه خور من
چو سک کوی من چون سرشان یافت ز رفعت کلاه هیچ نکردند بسویم نگاه خسرو من سوی
وفا کن خرام تات شود ترک وفا پیشه نام **توضیح** اجمال آنکه تقتمش باوجود آن همه امداد و
اسعاد بنابر اتباع فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف کشته در حینیکه در آذربایجان بود
رایت خلاف بر افراخته لشکری از راه دربند شیروان بکنار آب سمور و حوالی شابران فرستاد و
چون خبر مزبور در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران امیر بمدافعه ایشان نامزد کرد و سفارش نمود که میانه
ما و تقتمش پدر و فرزندیست درامر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورید و میرزا میرانشاه را متعاقب
ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابر وصیت تعللی داشتند خصمان
آنرا حمل بر ضعف نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسد **مصرع**
چو نرمی کنی خصم کردد دلیر آخر بنیروی مردی میرزا میرانشاه که متعاقب رسید دمار از روزگار ایشان

برآمد بعضی کشته گشتند و برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر یورش پذیر ایشانرا مشمول عنایت گردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سررشتهٔ عطوفت از دست نمیداد چراکه

بیت هر شاخ پایدار که از تست سربلند مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست تا

در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چپر ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده خبر آمدن لشکر تقتمش خان بدانجا معروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق نهضت نمود عمر خان با مرا قسمت نموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله و هر یک از امرا از چهار پاره سلاح کمان و ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را خیمه و دو بیل و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یکدست دیگ همراه باشد چنانچه در وقت عرض اینهار انظر آرند با استعداد چنین توجه نمود چون بموضع قراغان سید ایلچی تقتمش رسیده امیر بعد از استیشار شاورهم فی الامور

بیت مصلحت از رای پیرداران کامل عقل جوی مشورت با مردم نزدیک دوراندیش کن

در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست وسیم بالق طالق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت که درازی آن چون امل امیدواران عریض و وسیع بیکرانست و پهنایش چون قضای ساحت آرزوی مشتاقان بی پایان نظم تهی بغایت پرخطر خالی ز راه و راهبر فی دروی از جنی اثر نی درد ازانسی گمان دور از افق بالای او عرض فلک پهنای او گم گشته در صحرای او سیاحی وهم و گمان گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگست بالق طالق فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که

لشکر سنگ آورده استادان چابکدست مناری برافراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران بر
آن نگاشتند و از غرهٔ جمادی الثانی باماعوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره
قطع مسافت میکردند و لشکریان را آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان هیچ جا هیچ راه آبادانی
نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داده امیر متوجه مرمت
حال عساکر گشته یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد شصت کاسه بلمباق ربع گرفت و
مقرر نمود که هر کس بیک کاسه آش قناعت نموده قطعا تتماج و رشته و اماج نپزند درین باب
از اعیان و امرا مچلکا گرفتند و در اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران نخچیر که در آنجا
و نوعی آهو در میان آن یافتند که بزرگتر از گامیش بود مغول آنرا قندغای گویند و کثرت صید بمرتبه بود
که با وجود این عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفا ودع ما کدر فربه را بر میداشتند و لاغر را بجا میگذاشتند
وارد و از آنجا روانشده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان نبیرهٔ امیرزاده نوزده
قراولی التماس نموده در جمعه هفتم جمادی الآخر روانشدند و هر چند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند
اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بخبرگیری میفرستادند پارهٔ
سرگردانی کشیده نهار زحمت عود می‌نمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مرد دلاور کاردان
و در ترکستان بزرگ شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانروز الاچوقی چند دید در پس پشته
نهان گردیده صبح که ترک فیروزه روز از کمینگاه بروز کرد **نظم** چو زنگی شب دید روی سیاه
در آئینه عالم آرای ماه　　زد از قهر آئینه را بر زمین　　بخندید ناگاه صبح از کمین　　یکی از
آن طایفه بمهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت مرا از
خان خبری نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیک منزل ماست آمده اند و آنجا میباشند
امیر چند بهادر را فرستاد که دو کس را از ایشان با آن الاچوقها همراه آوردند چند نفری از ایشان

گرفته آوردند و خبر تقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند دوشنبه بیست و چهارم جمادی
الثانی بکنار آب تنق رسیده صاحبقران از سر گذر مقرر آن نگذشت و ببالای آب رفته عبور
نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده
بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از و خبر تقتمش بوضوح انجامید
قدغن شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزد و در وقت کوچ هر کس بمرحل
خود روان شود و در روز دوشنبه غرهٔ رجب از آب ایک بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش
در قره کول محقق شد در آن اثنا امیر الکو تمر مهردار که بزبان گیری رفته بود گشته شد و چون قریب
ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرخه مرج البحرین
تلتقیان هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل
آن داستان و افسانه نشنیده نظم آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر اسمان
در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه از تف هیجا بجوش
آمد زمین کارزار بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو توسن وان
گداز ان همچو مار مشهور است که در وقتی چنان که آفتاب عالم تاب از غایت صعوبت آن
قضیهٔ هولناک بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه کارزار اعنی
لشکر جرار امیر ظفر شعار بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را
که تا آنوقت با خود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش
نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آنواقعه چون تار عنکبوت گشت فوجی
از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه داماد و شیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا

برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع شدی متنفسی از خیل آن کفار سبع آثار وا از سپاه اسلام پیدا نگذاشتی

کران آن تنیه خونخوار جان بدر نبردی حق جل و علی بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده بموجب مودهٔ

روح افزای اَلَا اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ المُفلِحُونَ حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار

تاتار دو برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من عند الله بمحض تاییدات آسمانی آن نوع

لشکر را در جای چنان که منزل و ماوای ایشان بود و الاغان آسوده داشتند زیر و زبر کرده بیندند تا

بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و ظفر و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار بیت شب

تاریک دوستان خدای   می بتابد چو روز رخشنده   این سعادت بزور بازو نیست   تا

نبخشد خدای بخشنده   گویند از جملهٔ غنایم آن سفر خیر اثر خرگاه موسوم بکوترجه بود که در محل نزول و ارتحال

اجزا از هم نمیگشادند بلکه همچنان بر گردون بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان در چنان منزلی با ماه

چگل هم آغوش بودند بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسیدندی سوار شدن بر آمدن بر تن

مطلوب بود و راندنش براندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و راندن تابع گردون

بوقلمون بیت علی الدوام بود چون سپهر در حرکت   ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار

عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل هی کوفتن دست بازی با یار همخانه بود گردون گردان بکام

کس ندیده بنیان گم گردیده و سمند بد لجام دوران زیر ران هیچکس از اهل ایام چنین نیارمیده بیت

هر که را چون تو بخلوت چمن آرائی هست   یاد نارد که دگر باغی و صحرائی هست   قاعدهٔ امیر کبیر آن

بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد و خود با سپاه انتخابی بطرح می ایستاد و از هر طرف که قصوری

بظهور میرسید تدارک آن میکرد چنانکه مولانا عبد الله هاتفی در باب همین جنگ در تیمور نامه میگوید

بیت بر آن هفت سد سکندر اساس   مهندس شده هفت اختر شناس   و در این جنگ نیز

هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود تقتمش منگ بجلالی اول حمله بر دست راست لشکر امیر

که در عهدهٔ اهتمام امیرزاده عمرشیخ بود آورد هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کرده آثار تسلط
خود بظهور رساند میسّر نگشته از آنجا بازگشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل و سپاه سلدوز
بود حمله برد و هرچند ایشان خواستند که بمدد سیف و سنان و بلارک جان ستان مانع آن جلادت
ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند و از ایشان
گذشته در عقب سپاه امیر کشور گیر صف آراسته ایستادند درین حالت صاحبقران با آن سپاه کینه
خواه که در ظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد
عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمد لشکر اسلام بدان قوم از دین بیگانه
ظفر یافتند و اهل و عیال و مال و منال ایشان عرصهٔ تاراج شد کفران نعمت باعث زوالست و موجب
انتقال ملک و مال **ایضاً** صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه
از راه دربند و شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور
عرض لشکر موفور دید که یکسر لشکر در دامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که مابین پنج فرسنگ است
بود و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده بود **بیت**

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک … نی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بالجمله در کنار آب اترک آن دو بحر سترک بهم ملاقی شده و بحد و شامت کفران نعمت شامل حال تقتمش خان
گردیده بالکلیه از هم پاشیده روی بوادی فرار آورده از پیش شمشیر قاتل و از پیش آب خونخوار اجل
تقتمش با معدودی چند حیران و سرگردان بجنگل گریخته یکبارگی دل از ملک برداشت و در این نوبت
لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و در این نوبت تمامی ایل و الوس دشت
قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد ماحوداو کلک و آلان و باشقرد و قومان و چرکس و اروس و
مسکاو و قراسپس و ارس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانید و سرای

حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش حصار منیع دارد و یکجانب آب مذکور است
آورده‌اند که در زمستان چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی در آنجا در می‌آید لاجرم آنطرف را
یخ حصار کنند بدین شیوه که پارچهای یخ برهم چیده نماز شام آب بر آن پاشند که یکوصله گشته دروازه
بر آن نشانند و بباروی اصل متصل ساخته بدان بلندی برآرند **من الوقایع** در این جنگ
امرای جوجی جنگ صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از مورچل خود رانده و صفها بهم برآمده کار بجائی رسید
که جنگ با امیر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند و کسی چنان در قلب نمانده بود شیخ نورالدین سار بوغا
مردانگی کرده عرابه از خصمان گرفته آورده و در پیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده
سو کداشتی کردند و یکیک از امرا و ارکان دولت نیز پیاده شده تیرباران نموده خصم را باز داشتند
چون شاهزادگان و امرا که در اطراف بودند واقف شدند یکیک با قشون و لشکر خود آمده بر سر امیر جمع شدند
و باز صف لشکر قایم و مستحکم شده بعد از آنکه خصم بنوک پیکان جوشن شکاف سوراخها در شکم و ناف
کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در آن مرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی و حواشی آن
بود بتاراج رفت و امیر تیمور بواسطه این جانسپاری شیخ نورالدین را بمنصب امیرالامرائی از
کل طوایف جغتای سربلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید **من البدایع**
چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه امیر از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعا و کرها مال
امانی قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید
که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کچه پا نام شخصی از آهنگران طبلی
نواخته جمعی از رنود و اوباش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشان را
و کسانی را که جهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس از تیغ گذرانیده امیر بنماز خفتن

ازانجه کت خبردار گشته بدروازهٔ طوغچی راند وابطال رجال متوجه بارو وحصار شد تا صباح با
عوام واوباش تلاش میکردند صباح دوشنبه پنجم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست
حکم بقتل عام واقع شد بروایت اقل هشتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الفرموده از سر منارها برافراختند
ودر مطلع السعدین مذکور است که از دروازهٔ طوغچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است بیست و
هشت مناره ودر هر مناره یکهزار وپانصد سر مرتب داشته بودند ودر نصفی دیگر هم ترتیب داده
بودند اما کمتر وجمعیکه روز در بیغولها گریخته بودند شب بیرون آمدند وخواستند که خود را بجائی رسانند

نظم
جمعی از واماندگان موج طوفان بلا   فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار
قضارا آنشب برفی باریدن گرفت وپی قدم ایشان نمایان گشت روز دیگر از پی ایشان رفتند وهر جاکه متواری
شده بودند بیرون آورده از پی دیگران روان کردند

من نوادر الآثار صاحبقران در شوال سنه خمس وتسعین وسبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست ویکم ماه مذکور ببغداد
رسید سلطان احمد والی آنجا از آمدن آنحضرت واقف شده از دجله بگذشت وجسر را بریده چون اثر لشکر بیگانه
دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی از امرا را از عقب او فرستاد وایشان ایلغار نموده
از فرات بگذشتند ودر دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند چون در آنوقت بتعجیل رانده بودند
چهل نفر تونینان امیر بودند وبا سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آنجمله دویست جوان برگشته
حمله برایشان آوردند وامرا نیز دو دیده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب بازداشتند
وچون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند
ولشکر منصور بدستور پیاده شده معاندان دیونشانرا بتدبیر صایب سهام نصر عواقب فَاَتْبَعُوا
شِهَابٌ ثَاقِبٌ روگردان ساختند

بیت
خدنگ ار سینه جان میگرد غارت   کمان میکردش از ابرو اشارت
نی ناوک نوای زار میکرد   نوای او بدلها کار میکرد

همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند و آن گروه بستوه آمده درین نوبت بر وجهی عطفه عنان
عزیمت کردند که امرا را مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند و طرفین داد مردی دادند
اما چون همیشه نصرت و ظفر شعار لشکر جرار امیر نامدار بود و بمقتضای وَإِن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا
مِائَتَيْنِ یکن نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات نوئینان وزیده حریفان عنان بوادی فرار
معطوف داشتند و ایشان سالماً غانماً مراجعت نمودند **نظم** لشکر عزم ترا آمد علم لاینصرف در
مقام کسر از آن فتح شد قایم مقام لیکن در آن دشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب ملتهب
گشته **بیت** زمین کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت بر آفتاب از کمال تشنگی
بیطاقت شدند **نظم** در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی مرغان خدنگ تو گشودند دهان
بالضروره هر یک از پی آب روان شدند اسباج اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و
معارف نوئینان بودند جمعی را بتفحص آب فرستادند و آن جماعت بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت
یافته بدیشان رسانیدند اسباج اوغلان حصه خود آشامیده تشنگی او بدان تسکین نیافته جلال الدین را
گفت حسبةً لله از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود و مرا نفقه فرمائی هر آینه نام تو در جریده ارباب
طُوبىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ مرقوم گردد امیر جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی شنیده‌ام
حکایت گفت یکنوبتی عربی با عجمی رفیق شدند و در بادیه بدینگونه هایله فرو ماندند اتفاقاً عرب را
قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت چو همزدی و مکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگر شربتی آب
مرا از ورطه هایل ممات نجات دهی و رقبه اهل عجم را بربقه منت خود آوری عرب بعد از تامل گفت اگرچه
یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منت اما هیچ چه رو همیدارم که بموجب حافظوا على الرفيق
ولو كنتم في الحريق این فضیلت موروثی از ما ساقط گردد پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار
کرده آب بدو داد و دل بر هلاک نهاد **نظم** بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو هر کس که در طریق محبت

زند قدم   باشد حرام دوستی و مهرپروری   کو در وفای دوست کند فکر از عدم   غرض که
من نیز بمثل آنحضرت عمل نموده حق بر دودمان جوجی و چینگیزخان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس
صاحبقران رسی از جانبازی ما یاد آوری و اینحکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری ارتسام ارغلان
قبول کرد و امیر جلال دل بر استیصال نهاده آب را بدو داده او را که بسرحد هلاک رسیده بود
خلاص ساخته و خود نیز بهمان مکرمت از آن لجّه هایل بساحل رسید **بیت**   میل کسی کن که وفا کند
جان هدف تیر بلا بایت کند   بهر چنین دوست که جانی بود   دوستی جان زکرانی بود **تمثیل**
در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزای تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عزّ
شهادت یافته ازاین خاکدان بتحت تراب شتافتند و من در آن اوان قدری آب بچنگ آورده
بودم نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود ویرا گفتم آب میخواهی گفت که
مصرع تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز   چون قدح را در دست گرفته خواست که بیاشامد
بیچاره یاری در آنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون
آب را نزد وی بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی
چون خواست که آب را بخورد دید که یکی از وفور بیتابی برروی خاک افتاده چون ماهی از حسرت
آب می طپید مرا گفت اول این را بدو ده **نظم** پیش یکی رفت که این را بخور   شربت حیوان
خور و تشنه ممیر   از طرفی کرد اشارت بیار   کوست زمن تشنه‌تر او را سپار   چون
سوی او برد چنان کوثری   کرد روان او بسوی دیگری   جست چنین هر یک از ایثار خویش
مرگ خود و زندگی یار خویش   تا بنزد یک آن کس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون نزدیک
هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان درگذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار
رحمت حق پیوسته بود **بیت** هست جوانمرد درم صد هزار   کار چو با جان فتد آنجاست کار

حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازین بنا بر صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف و خوار و بی اعتبار شد اخوان زمان از شیوهٔ مردمی و مروّت و وفا قدوهٔ خود دانسته با یکدیگر بمروّت سلوک میکردند اکنون که اساس مروّت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که ازین نیز بدتر گردد **بیت**

شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا — یا خود بر نبود چنین نقش دلربا
خوش گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت — منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا
گویا نبود با خبر از این زمان که گفت — زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه درین زمانه که ماییم اندرو — نه نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا

من البدایع چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نموده بعد از ششماه مسخر گردانید در خلال آن احوال پشه کار اوست داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاعیان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر شهر بدرون نقل فرمود و حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سر بر زده فرار نمودند مقارن آن احوال خبر توجه صاحبقران در آن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و وفور پیلاکات و تنسوقات بمرتبه بود که جمعی کتاب دو روز آنرا بقلم میگرفتند بعد از آن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بر رای جهانگشای پرتو انداخت متوجه مرمت حال و احوال آن جماعت شده دیگر روز موازی ده هزار اسب بایشان موهبت فرمود

حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمائه

برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم گردانیده تمامی آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد نظم
چندان بود سپاهی احشام شام را   کز خاوران کنند زنگ صبح تاختن   در آن ایام که ظاهر
شام مضرب خیام نصرت انجام امیر صاحبقران بود و شیخ حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسیده چون
شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیر تمامست بنابراین حضرت شیخ رزاق
عراقی را باده فدائی که هر یک دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند بر سبیل رسالت نزد حضرت صاحبقران
ارسال داشت مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ در قفا از روی تهور بملازمت
شتافته با آنکه چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا با و نتوانستند کرد تا آنکه خواجه
مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه بعضی را تفرس نموده ایشانرا گرفته شرط تفحص بجای آوردند
دشنهای زهرآلود از میان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بغدغهٔ خود گشته بهمان
خنجر زهرآلود پیکر وجود او را وداع فرمودند **نظم** خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد   خنجری
گشت که خبر بر جگر وی نخلید   در آن اثنا بر زبان الهام بیان گذشت که از بیراهی اهالی شام از اصحاب
کفر و ظلام که در ایام بنی امیه لعنهم الله باهل بیت صلوات الله علیهم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر
بعزم تاراج و یغما رو بشهر نهاده میخ بر دیوار و کاه بر جدار نگذاشتند و چون خانهای آنجا را چند
طبقه از چوب مرتب میدارند در حالتی چنان بمقتضای مؤدای وَاَعْتَدْنَا لِلظّالِمِینَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ
آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس پروای اطفای آن ننمود از یکسو برق غضب الهی میجهید و
از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر میکشید عاقبت شامت
اعمال ناشایست بدیشان رسید جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **بیت** گر زانکه بدکنی تو مپندار
کان بدی   گردون فرو گذارد و گیتی رها کند   قرض است فعلهای تو در روزگار تو   در
هر کدام روز که باشد ادا کند   و امیرشاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هرچند

سعی میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شده و منارهٔ عروس
که ملبسان نبوت مذکور بمنابر بیضا بود و وعدهٔ نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آنست
سالم ماند حال آنکه اصلش از چوبست و ظاهرش بگچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوشی دراهم
و دینار حکم شده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر نصرت معاصر چندان نقره
و طلا بدار الضرب اردو بازار آورده بودند که مبلغ ششهزار تومان تمغای آن بحصول پیوست و با وجود
وفور چهارپایان لشکریان اقمشه فاخره و ریخته نقره و جواهر بار میکردند **حکایت** در سنه ثلث
و ثمانمایه مذکور در حینیکه صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراء النهر
رسیده از جانب محمد خان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آنسال در کان
بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود و مربی آفتاب جهانتاب بصد خون
جگر در صمیم کان پرورش داده **بیت** کویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود
ولیک بخون جگر شود حاصل کشته بود شهزاده آن جوهر بی بها را با دیگر تبلاکات و تحفها
انفاد درگاه معلی کردانید و موسی در حین فرصت اظهار گذرانیده همگنانرا از دیدن آن در
یگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت
مترنم گشتند **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان بندهٔ از فارس خیزد
یا قرن **تتمه** در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا
و کبریت احمر بینام و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی
دست داده مصداق مؤدای وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا هویدا گردید و در خلال آن جبال در یکی ز
جبال آنجا که آنرا همگنان خوانند سنگ سپیدی که وعای لعلست بصفحه ظهور رسید لاجرم

شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کان نهان آشکار او عیان گشت **من البدایع** چون
امیر بی نظیر و همال در ربیع سال صبح اقبال فرمان ده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را
لگدکوب عساکر بیداد گردانیده و بغداد را بسر پنجهٔ قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانیدند
چنانچه در آن دیار از دیار اثر نگذاشته و زمستان در قراباغ قشلاق کرد در آن اثنا ارادهٔ تسخیر روم
از خاطرش سر زد امرا و ارکان دولت همعنی را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون
سه سال شد که همواره چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدال اند و عرصهٔ روم مملکتی است
عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست چه از کمال اهبت و کثرت و عدت و حشر از سایر
قیاصره و جبابره ممتاز است و نیز مظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم بیم ضرر است
صاحبقران چون آن یورش را باخود مصمم داشته بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنابر رفع غایلهٔ امراء
نوئینان مولانا عبد الله لسان را طلبداشته حقیقت سؤال کرد مولانای مذکور که در شهور و سنین
چون او شهابی از افق اختر شناسی طالع نگشته بود **نظم** همه زیج فلک جدول بجدول   باصطرلاب
حکمت کرده بد حل   معروض داشت که ذوذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه از آخر روز تا اندا
شفق مینماید و حکم آن در رسایل استادان این فن تخصیص مولانا محیی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را
بمجلس آورده در آنجا مرقوم بود که ذوذوابه در برج حمل دلیل است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بر روم
مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم همعنی صاحبقران را خوشش افتاده باستصواب رای صواب نما
و بمقتضای اَلْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ آن نیت را بامضا رسانید و روز یکشنبه هفتم شعبان سنه
اربع و ثمانمائه موافق روز نوروز سلطانی ایت ئیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات
روم توجه نمود **بیت** شاه انجم چو شرف کند ایوان حمل   عامل نامیه را باز فرستد بعمل
اول افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده است کرد آنقلعه

که از امهات قلاع آن ولایت و بذروهٔ کوه منیع و اقعست که وهم تیز تک در ارتقای معارج آن چند
نوبت بسنگ تفرقه برآید ونفس طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلک مثالش تنگ آمد
نظم بر چهار ارکان و از سبع سموات طباق   نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین   نایدا ز دستش
که پا بر گوشهٔ بامش نهد   گر شود ان سبعه اش سبعین و این چار اربعین   القصه آن حصن حصین
چنین بود که قاضی احمد گوید **بیت** سپهر منقش پلنگی در و   چو البرز هر پاره سنگی درو   ونعم
من قال   سخن دفر و شده صد بار عقل دوراندیش   که تا کمند نظر چون بر آن تو ان فکند
علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید   که آسمان از چشم اختران فکند   زمرهٔ از مبارزان امیر کبیر قلعه را
بسر پنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحه ام الکتاب **مصرع** سالی که نکوست از بهارش پیداست
پیکر ظفر از عرصهٔ دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید از غرایب آن سرزمین آنست که هر سال در
فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور مثل بچه عصفور که از نو پر برآورده باشند از هوا فرود می آیند
و اهالی آنجا آنرا جمع نموده نمکسود میکنند و در اوانی وظروف ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز
گرفته نمیشود پرش بزرگ شده میپرد بالجمله در روز جمعه نوزدهم شهر ذیحجه سنه مذکوره آفتاب در
ششم درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدروم بایزید مصاف دست داده غالب آمد و او را وقت
خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اَصْبَحْتُ اَمِیْراً وَ اَمْسَیْتُ اَسِیْراً
در باب او بظهور رسید **نظم** تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند   قیصر چگونه دارد و فغفور
تاب تو   در ظفرنامه مسطور است که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع شد اول کسیکه با
قشون خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قرا عثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت
موسوم بکرشچی که در جلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر و سپر لاسپس افرنجی
از دست چپ او باده هزار فرنگی که جبههای ایشان از فرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط و مضبوط

میشود که بغیر از قتلی که قریب بساق پای ایشانست از جای دیگر نمیتوان گشاد کوششهای بهادرانه
کردند آخر کرشیجی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند و هزیمت کرده بدر رفت
و سپرلاس افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد درانیحالت قیصر بر بلندی برآمده
نظاره بر چپ و راست لشکر خود کرد دید که اکثر کشته و بسته گشته اند و کار از دست رفته چندان
کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت اما روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقرانش
آوردند **حکایت** در رساله دیدم نوشته بود که در وقتیکه ایلدرم بایزید را دست بسته پیش
محمود خان که امیر کبیر او را از نسل اوکتای خان جغتائی بر داشته بود آوردند امیر کبیر بدو بنظر مرحمت نگریسته
گفت هر چه کردی بخود کردی ندانسته **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را
رنجه کرد حالا دغدغه بخاطر خود راه مده که بشکرانه فتحیکه واهب منان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو
نمیرسانم و قیصر روی تضرع بخاک نهاده بگناه خود معترف شد و بعرض رسانید که سه پسر من موسی
و عیسی و مصطفی در این جنگ بوده اند از مرده و زنده ایشان خبری ندارم امیر کبیر حکم بتعیین نمود
که تفحص کنند موسی را که گرفته بود پیش ایلدرم آوردند و عیسی و مصطفی جان تنک یا بدر برده بودند
من اللطایف در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران پای تخت هلاکو خان را که از
بادکوبه شیروان تا بغداد و از همدان تا روم باشد باولاد خویش میرزا میرانشاه تفویض فرمود
و او شهزاده عیاش و لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته انیس و ندیم را
منظور داشتی **بیت** صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده
تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسر و گردن بر زمین فرود آمد در زمانی تنگ بیهوش گشته
اطبا نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخبط دماغ گشته ازو افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در
سمرقند بصاحبقران رسید بنابر آن در شهور اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر بایران کشید

و شهزاده

وشهزاده مشارالیه را از نظر التفات انداخته مقر بانش را مقهور و مقیّد ساخت و از موقف
جلال حکم بسیاست ندما و مصاحبانش نافذ شد از آنجمله محمّد ککلی بود که با وجود فضل و کمال
در شیوهٔ نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبهٔ دهر بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب غوری
و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در عمل خود پیشرو و اهل کار و سرامد ادوار بودند گرفتار گشته خواجه
عبدالقادر مصنف فیثاغورث عهد بود فرار نمود القصه ایشانرا بپای دار آوردند مولانا محمّد
قطب الدین قطعه را در بدیهه گفت **قطعه** پایان کار آخر عمرست مجملا   گر با بدیت و گر نه بدست
اختیار نیست   منصوروار گر ببرندت بپای دار   مردانه پای دار جهان پایدار نیست   و
خواجه عبدالقادر بکسوت قلندران و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان
امیر او را گرفته بمجلس صاحبقران آورد و خواجه چون حاوی اصناف کمالات بود از جمله قران مجید را
حفظ کرده بتجوید میخواند دران ورطهٔ هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علّام زده
آغاز قراءت کرد صاحبقران از سر حال وی ترحّم آمده او را بجان امان داد و این مصرع بر زبان آورد
مصرع ابدال ز بیم چنگ در قرآن زد   اما خواجه عبدالقادر بن حافظ غیبی مراغی فرید
دهر و نادر عصر و اعجوبهٔ زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر آنکه در زمان سلطان
اویس احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه منهی مآثر اوست **نظم** احمد الله علی معدلة
السلطانی   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی   خواجه رضوانشاه که سرامد ادوار و خلاصهٔ
روزگار است بنابر این ورا دانای پادشاه میدانستند و بنابر کمال وقوف پادشاه نوبتی که مشتمل
بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه مبنی بر نغمات و نقرات بی اندازه ترتیب
داده سالها بدان مباهی و بلند آوازه بودی و خواجه در عنفوان جوانی در آن فن شروع نموده
کوی مسابقت از همگنان در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه

مدت الحیوة این نوع نادرۀ از صفحهٔ ضمیر شش بظهور آورده من در این ماه رمضان سی نوبت که هر یک
در صنعت کم از آنها نباشد مرتب ساخته بشرف آنها رسانم لاجرم زمرهٔ ندیمان حسب الامر سلطان
اشعار فارسی و عربی اختیار نموده هر روز نوبتی معروض ضمیر شهنشاه فلقیا غورث نظیر میگردند و در روز
عید جملگی این سی نوبت در سلک تحریر و تقریر کشید که تمامی حضار بارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر
گردید و سلطان درباره آن نادرۀ دوران لوازم الطاف و احسان مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانید
آخر از فترات عراق و آذربایجان بخراسان افتاده در ملازمت میرزا شاهرخ بسر میبرد و در شهور سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمایه در وبای عام هرات جان بقابض ارواح سپرد و چون بر سر سلطنت تبریز
میانه سلطان و قرا یوسف ترکمان کار بستیزه رسید وی بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد این خبر
که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ خبر بواسطه یار عزیز بسته گفت این رباعی انجا طراز نمیدانم
و عملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید **بیت** عبدالقادر زدین هردم خونریز باد و
سپهر نسبت جای ستیز کان مهر سپهر خسرو ویرانا کاه تاریخ وفات گشت قصر تبریز
لیکن خواجه در یکی از مصنفات خود آورده که در شهر شعبان سنه تسع و سبعین و سبعمایه در تبریز پادشاه
زمان سلطان حسین میرزا بن شیخ اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب نماید
استادان عصر بتخصیص خواجه رضی الدین رضوانشاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این ممکن نیست و از
جملهٔ ممتنعاتست حقیر گفتم ممکن است بر سر این خواجه صد هزار دینار گرو بست و در آن باب وثیقهٔ
نوشت و پادشاه گواهی خود با آب طلا بر آن رقم نمود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخعلی صالحی و امیر
ذکریا خط بر آن نهاده و اشعار را بر پادشاه و شیخ خواجه سلمان عرضه داشتم خواجه رضوانشاه صد
هزار دینار زر و دختر خود را بنکاح شرعی بخانه بنده فرستاد **من نوادر العرس**
امیر بیمانند چون از زیور شش هفتساله بازپرداخت و سمرقند را بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت

خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا خانواده زادگان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنابرین
کان کل چراگه که در دو فرسنگی سمرقند است بواسطه مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیام مسرت
انجام گردانیدند و جارچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق را در قورلتای بزرگ
حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد
جهانگیر از غزنین و کابلستان طلبداشته شوند در زینت امیر فزود که طلب شاهرخ صلاح نیست
اما پیر محمد را طلبدارند بالجمله در غره ربیع الاول از کان کل تا دامن شود ارو یالقوز آغاج که قریب ده فرسنگ
میباشد طناب در طناب پیوسته و سراپردات و پرده خاصه صاحبقران یکفرسنگ بود و اندرون
خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود اما از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم آرای که پردهش
از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و طنابش از ابریشم و ستونهایش از چوب صنوبر
منقش بطلا و لاجورد و تبرهایش از طلا بود و گروه انبوه فراشان آنرا در عرض یکهفته برپای میکردند
و از اعجوبه روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در
سایه اش می نشستند **نظم** هزاران آفرین با دابر آن فراش چالاک دست که کرد
این خیمه زرین طناب بستون برپای **حکایت** چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر
و برادر روگردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زده حمیت خسروانه او را در کنف
عطوفت جاداده الکای مازندران و ری و همدان را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال
یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا شاهرخ براین اطلاع یافت او را تا جام استقبال
نموده در حوالی قسمیه بردویه در دوشنبه نهم ذیقعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین دست داد
بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب جاءَ الحقُّ وَ زَهَقَ الباطلُ
عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **نظم** شود ابر ارچه بر دریا سر افراز نه آخر

پیش دریا سر نهد باز دیگر آنکه **بیت** با حمله شمال چه تاب آورد چراغ با دولت همای
چه پهلو زند زغن **مطایبه** مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمّار
آن شخص گفت که این چه بدنامیست که تو داری زیرا که اگر عین حذف شود مار و اگر میم حک شود عار
و اگر الف طی شود بغایت نابکار **مصرع** این چه بدنامیست کز عالم برافتد نام تو القصه میرزا
شاهرخ سواری جهت ایصال این خبر مسرّت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنقر ولد
میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بهمین واسطه روانه نمود و شاطر خود را بحوالی کوسه بسوار نموده گفت مرا نیز
بجهت همین بشهر فرستاده اند امّا پایهای من مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از او کول خورده
یکمرتبه از سرعت و اشتیاق و شاطر او را پی غلطی داده و او درنگ کرده ایستاد و آنقدر مسافت را
که سی و شش فرسنگست در یک روز قطع نموده محلّ غروب خود را بشهر رسانید چون همگی خاطر
صغار و کبار از خواتین و شهزادگان بجمیع قوی متوجه آنخبر بصرت اثر بودند از استماع ان بغایت
خوشحال و فارغ البال گشته چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلاع فاخره بر او ایثار کردند که
طی مسافت دور و دراز بر او آسان شده مدة الحیات بین الاقران سرافراز بود **بیت**
در نه اقلیم فلک شکرانه این مژده را مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه میگشایند از بر
افلاک فیروزی قبا میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه **من البدایع** میرزا شاهرخ
از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه ادای نماز جمعه بمسجد جامع رفتی تا
در روز جمعه بیست سیم ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمائه وقتیکه از نماز فارغ شده متوجه بیرون
بود و اکثر امرا بیرون شتافته سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بقاعده معمول مقرر پیشباد نقاره
زدن کردند ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق
داد خواهان بر سر راه آمده پادشاه یکی از مقربان گفت که مدعای او را معلوم کن لرک جرات نموده

پیش دویده کاردی بر شکم میرزا شاهرخ رسانید امرا مضطرب گشته بعد از زحمت او را
پاره پاره کردند یکبار غوغا و رستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان از دست
از کار باز ماند و غریو مردم بیرون و درون بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه آن طلبند
او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که در محفه نشیند دولتخواهان بنابر مظنه دروغ
بداندیشیان نگذاشتند و آن حزم را بسته باز بطریق سابق پادشاه را سوار کردند و نقاره چیان
بدستور نقاره مینواختند تا بباغ زاغان شتافته آن جراحت را معالجه کردند تا براحت مبدل
شد و یکی از شعرا در آن واقعه گفته **نظم** سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای
صلواة قصه بس عجیب واقعشد در خراسان ولی بشهر هرات کج روی در بساط چون
فرزین خواست تا شهرخی زند شد مات **من الوقایع** چون در شهور سنه ست
و ثلاثین و سبعمایه امیرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل
والی شیروان رفت آن پدر در آن نوع چه ماه شاهزاده را که بنوک مژه خونریز در صف عشاق
رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلان را هدف تیر ملامت ساختی
بیت خود از برای سر زره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده در بر گرفته
دل چون خود آهنین وز زلف چون زره را بر سپر نهاده بنابر خلوص و وداد که باد دمان
تیموریه داشت بند کرده از راه دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت
و گفتار خوش آمده قیدش بر داشت و در تربیتش کوشیده در جرگه شاهزادگانش نشاندند تا آنکه
در روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعد که چهار صد من سنگ بدعوی می انداخت ترتیب داده
بود شاه و سپاه بکره بادلیکاه فرموده خلایق بینهایت از شهر بیرون آمده بودند میرزا بر سر پشته
ایستاده بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر امیرزاده یار علی افتاد که چون اژدها پیدا شد فریاد

از نهاد خلایق برآمده گفتند ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم **بیت** نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست روح قدسی که بدینگونه مصور شده و تماشای چنانرا نابود انگاشته بیکبار همه بسوی او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند **نظم** این ترک پریچهره خدارا خلف کیست وین دُر گرانمایه ز درج صدف کیست میرزارا از ملاحظه آن توجه برایا عرق غضب بحرکت آمده اورا بگرفت و بسمرقند فرستاد **مصرع** بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد **من مآثر البلدان** برای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیرشان از ایراد حکایات غرایب اماکن متمتعست و ضمیر منیرشان از استماع نوادر مواطن مستمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیهٔ حیرت افزای خطای از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت کشمیر موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده تبقریبی آورده چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنأ علیه موجزی از آن سمت تسطیر یافت **حکایت خطا** وی گوید که چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطهٔ آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه در آن باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات را بی تعصب و غرض نوشته بود زبدهٔ آن سخنان اینست که این بمقدار خلاصهٔ از آن الفاظ انتخاب نموده بعرض میرساند که ایلچیان در شانزدهم ذیقعده اینسال از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه بچلیکای بلیدوز ایل شیر بهرام درآمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ بسته بود **بیت** مگر زمانه با هنگری برون آمد که آب

کشت چو فولاد و باد چون سوهان واخر جمادی الاول بطرفان رسیدند و پنجم رجب بقرا
خواجه صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطاست براه آبادانی صد و
شصت و یکمنزلست چه از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تاسقاول که
سرحد خطاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و باجها ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یکمنزل و از آنجا بکنجانو که از شهرهای معظم خطاست
پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خانبالیغ چهل منزلست و گویند راهی دیگر هست که از سرحد ختن تا خطا
بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریک روانست **بیت** ره هست ز کعبه تا
بمقصد پیوست وز جانب میخانه رهی دیگر هست اما ره میخانه ز آبادانی راه هست
که کاسه میتوان داد بدست چاهها که در آن چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد اما در بعضی
مواضع آب آن سمیتی دارد و هر جانوریکه میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانه ایشان
مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار
و از ختن بکاشغر پانزده روز راه است و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و در ختن دو رودخانه است
از یکقاش و قراقاش و بیشتر سنگ از رودخانه یشم است و از آنجا بممالک دیگر میبرند و آب هر دو
رودخانه ارشترانقوداق فرو میریزد القصه ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبه اتا
صوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دچار شدند آن گاو چنان
بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را از پشت اسب بسر شاخ در ربود و مدتی بر سر شاخ او بود
مصرع باشد سخنی عجب اگر راست بود چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا
تنکجو که اول شهر خطاست دو روزه راه چول بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان شنیده بموجب
فرمان استقبال نموده و دیگر روز در مرغزاری صفه عالی ساخته و سایبانها افراخته و صندلیها

نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های خشک و تر و شیرینیها بر طبقهای چینی
ترتیب داده و بر زبر هر شیرینی نخلی بسته و بسترها در خوابها آراسته در آن پیاپان طوی
مرتب گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و
همه کس را گوسفند و آرد و جو مایحتاج دادند و آنها را با احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند
و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان بقلم گرفته شجاره در جرگه ملازمان در آمده خدمت تمام میکردند
و شانزدهم شعبان دانگ واجی حاکم سرحد ایلچیانرا طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم
رسانیده و در آن صحبت تمثالی بشکل لک لک ساخته بپری باندرونش رفته بطریقی آن
جانور پاهای بر میداشت و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه منشأ حیرت
مردم میگردید و در هفدهم بچول در آمده بعد از چند روز بردم قراول رسیدند و قراول
قلعه محکمیست و اطرافش کوههای بغایت رفیع و راه در میان قلعه واقع گشته و یک مرتبه
نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسچو آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشانرا در دفتر
ثبت کردند و سپردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب در بام خانها مرتب بود و هر شب برای
هر کس یکدست جامه خواب ابریشمین با یک کنیز خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا
تا خانبالیغ که تختگاه ختاست نود و نه یامست همه آبادان و میان یامها چند فرغو و فرغو عبارتست
از خانه شصت گز بلندی و دایم ده کس در این خانها میباشند و در آنجا که فرغو است چون حادثه
سانح شود فی الحال آتش کنند تا فرغو دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانروز
سه ماهه راه خبردار شوند که قضیه واقعست بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه
متعاقب رسد و از کیدی قوی تا کیدی قوی خانواری چند اند که در آنجا ساکن گردانیده‌اند
و یاسان ایشان همین است که مکتوب را بکیدی قوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدی

قوی چهار دانگ فرسنگست و مردم بسیار غوغ دهر ده کس ده روز یکشنبیک در آنجا ملپاشند و اما مردم
کیدی قوی در آنجا ساکن اند و در آنجا زراعت مینمایند و از سکچو تا قمچو که شهری بزرگتر است نه
یام بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و در از کوش یورغه خنه ایلچیان می آوردند و پنجاه
ارابه و از غرایب قمچو خانه ایست که آنرا چرخ و فلک میگویند شکل کوشکی مثمن و از زیر تا پانزده
طبقه و در هر طبقه منظرهای منقش خطائی و غرفها و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای
خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان
که آنرا بر دوش دارند و دور آن موازی بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود همه از چوب
تراشیده و مطلا کرده که گوئی طلا است و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالای آن تعبیه
کرده و یکسر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار
کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت در می آمد القصه ایلچیان
هر روز بیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهر یکه در کنار آب قراموران
که برابر حیچونست رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحبجمال بسیار ملپاشند بحسن آباد اشتهار
دارد و از آنجا از چند شهر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صیدین مور رسیدند و این شهریست
در کمال عظمت و بتخانهای بسیار در آنجا هست و در یک بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته
بلندیش پنجاه گز با تناسب اعضا و بر هر عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و
آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی است
و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چندان آشام آشام اول از کعب او گذشته و آشام دوم برابر زانوش
رسید و مرتبه سیم از زانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند آشام
دیگر تا بسر و سر این عمارت بمقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و آن

عمارت هشت آشیانست و در همه آشیانها از درون و بیرون میتوان نگریدو این بت را ایستاده
ساخته اند و دو قدم او که هریک قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود مینماید کوئی
معلق ستاده تخمینا صد هزار خروار برنج در آنجا صرف شده باشد و در این شهر کوشک چرخ وفلکی
چون شهر قیچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده بود که بخانبالیغ رسیدند
و آن شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه
آنکه عمارت میکردند صد هزار چاره بسته بودند **روایت** صاحب تاریخ وصاف آورده
که شهر ختلائی در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح گشته چنانچه شمّه در محل خود
مرقوم گشت سواد اعظم ممالک چین است که آنرا خطای نیز میگویند و آن بلده بوضع طولانی
افتاده دورش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتها سه محل یام بسته اند و
طول راست بازارش سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگریزانند باقی صناع
از اینقیاس کن و از جمله تمغاآت هر روز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک آنجاست و از جمله
ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا
و تجار و آیندو روندو کشیشان و عبده اصنام که ایشان داخل در عرض نیستند و هر شب چهار
تومان عسس برسم حفظ و حراست شهر مشغولند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و
شصت پل بسته اند و سفاین بسیحد و نهایت در آن انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهری بدین
عظمت و نشن کوچها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده بود القصه بطول لها هنگام صبح
دروازها را کشاده ایلچیان از بر می که عمارت میکردند بشهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه فرود
آوردند و در آن مکان هفتصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند
و در هر طرف در پنج فیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و

اندرون رفتند قریب هزار آدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند و
اندرون فضائی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی گز و بر بالای کرسی استونهای
پنجاه گز بر پای کرده و در پیش استونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خردتر و میانه
ممر تردد پادشاه است و از طرفین خلق میگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کورکه
و ناو تپس نهاده و آویخته و دو کس منتظر که پادشاه کی تخت بر آید و تپ سیصد هزار آدمی
در آنوقت بدرگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده آواز زیر و بم باهم ساز کرده
بزبان و اصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند و ده هزار سلاح دار و تحق دار و دورباش و
زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی باد زن
و چتر گرفته بر اطراف آن فضا ایستاده و خانها و صفها و استونهای معظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع
شبکه و سنگ تراشیده بود القصه چون روز روشن شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند
کورکه و دمامه و سنج و ناقوس فرو کوفتند و این سه دروازه کشادند و خلایق درون دویدند چون از ین
فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلکشای بود و در برابر هر کوشکی از اول بعظمت تر
تختی آورده اند بقدر چهار گز و گرد تخت مثلث همچو خرگاه نشیمن سلاطین و از اطلس زرد و نقوش خطائی
و سیمرغ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطائیان صف کشیده
ایستاده اند اول امرای تومان هزاره و صده بغایت بسیار هر یک لوحی در دست راست تخته موازی
یکذرع شرعی طول و یکچهاریک عرض و بغیر آن بر جائی نظر نمیکردند و از عقب ایشان قشون از
حد و شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده
مجموع چنان خاموش که گویا متنفسی آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره
پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بتخت آمده بر صندلی نشست میانه بالا

نه بزرگ ونه کوچک با محاسنی قریب دوبیست سیصد موی ومحاسن چنان دراز بود که در کنار
پادشاه سه چهار حلقه زدی واز چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر موها بر میان سر گره زده
کردن و عارض گشاده ومروارید های بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه
فرماید تا هرچه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند وچون بحرم رود نوشته را بعرض رسانند که اگر
حکمی تغییر باید کرد کنند وخط بیرون فرستند که اهل دیوان بر آن موجب عمل کنند بالجمله چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت وصفهای پیش وی پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان دوشادوش
بردند اول یرغوی بندیان پرسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه در گردن وبعضی دست و
گردن در تخته وپنج وشش نفر را بر تخته دراز بسته کرده سرها از تخته بیرون وهریک را کسی موکل
موی گناهکار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل وبعضی را زندان فرموده ودر تمامی ختا هیچ
داروغه وحاکم را یارای آن نیست که کسی را توانند کشت جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش
آویزند وبازنجیر ودوشاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش
بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت وامیری زانو زده بخط ختائی احوال ایلچیان نوشته برخواند
مضمون آنکه از راه دور ودراز از پیش شاهرخ میرزا وفرزندان او آمده اند وبواسطه پادشاه
تبرکات آورده بپای تخت بسر زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و
مقربان پادشاه بود واز دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان
زبانداران ایلچیان را گفتند دوتا شوید بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان سر بر زمین
رسانیدند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی وفرزندانرا در پارچه اطلس زرد پیچیده ند و
بدست خویش بلند گرفتند بعد از آن تقوی شعار مولانا قاضی آمده انها را گرفت وبخواجه سرائی
که در پیش تخت پادشاه بود داد وخواجه سرا پیش برده پادشاه آنها را بدست گرفت وبخواجه

سرا گفت اینها چیست خواجه سرا گفت اینها مکتوبی چند است که از جانب شاهرخ میرزا آمده بعد
از آن بگشاد و بدید و بار بخواجه سرا داد و از صندلی فرود آمده و بر تخت نشست و امر فرمود
تا ملازمان سه هزار کرسی بیاورند و سه هزار جامه و دگله در خویشان و فرزندان پوشانیدو
هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد او استفسار نموده
بعد از آن پرسید که قرایوسف ایلچی سفر نستد و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که این جا
غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی
نعمت فراوان ارزانی دارد **بیت** بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل و نیک
رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی دیگر گفت میخواهم ایلچی
نزد قرایوسف فرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند اما در راه ایمنی هست گفتند راه امن است
اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایلچیانرا
بفضای اول برده بر سر خوانها نشاندند بعد از طعام ایشانرا بنوم خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و
مفروش همه آماده و مهیا بود روز نوزدهم ذیحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شما را طوی میدهد
و اسبان با زین آورده ایشانرا بدرخانه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دویست سیصد
هزار آدمی جمع بودند و چون روز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای تخت بردند و از
برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده و ایلچیان را بیرون
گفتند که خود را سبک کنید غرض که از مجلس بفضای حاجت برخاستن عیب است و در آن جشن از نوادر
بسیار بود از جمله شخصی بر آستانه خوابیده پای خود را بالای داشت و چند نی بکف پای او نهادند و
شخصی دیگر مجموع انهارا بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد و بر بالای آنها رفت درازی
نی هفت گز بوده باشد آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرده آخر نیهارا یک یک می انداخت تا یکی

رسید بر سر آن معلق‌تها نمودند و باز بهیا کرد و بعد از آن حرکات غریب از سرنی خطا شد چنانکه همه کس
گفتند افتاد دیگبار آن شخص خفته از جای جست و او را در هوا گرفت ایلچیان مدّتی در آنجا بودند و
اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا تا عشره ربیع الاوّل سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه که پادشاه بشکار رفت و در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیانرا مقید
سازد و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را
از آن رای بازداشتند و مولانا قاضی این مژده را بایلچیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه ملبندی
چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ ارسال داشته بود عباکی زربفت بر آن انداخته و داخیاچی
از چپ و راست جامهای زربفت پوشیده جلو اسب گرفته اسب آهسته آهسته قدم بر میداشت و
پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده
قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی نهاد و صفها
چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از صف دیگر قدری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در
میانه جای پادشاه باده داجی و مولانا قاضی و لداخی و جان داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیانرا
گفت که فرود آیید چون پادشاه برسد سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه کله
آغاز کرد و گفت که تحفه و پیشکش باید که بغایت خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم ازدیاد
محبت و وداد گردد و اسپیکه آورده بود دید در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و
دست مرا بدرد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم که اندک تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند
که این اسب را بنابر آنکه یادگار صاحب قران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را
خوش آمده تحسین فرمود و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه را بزبان خطائی
دعا میگفتند و بشوکت تمام بشهر درآمده ایلچیان بوثاق خود رفتند و در آن اثنا یکی از خواتین

محجوبه

مجبوبهٔ پادشاه باقصا رسید وهشتم جمادی الاول این خبر فاش شد قضارا همانشب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده وبارگاهی هشتاد گز طول وسی گز عرض ستونها که در آغوش سه مرد نمیگنجید لاجورد وحل روغن کرده تمام بسوخت واز روشنائی آن شهر روشن شد ودر اطراف وجوانب قریب دویست وپنجاه خانه وبسیاری از مرد وزن بسوخت وطورهٔ ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی دخمه دارند چون میته را دفن کنند اسبان خاصهٔ او را در آن کوه میگذارند که بچرد وآنها را کسی نمیگیرد ودر آن سرداب بسیاری از دختران وخواجه سرایان می باشند وعلوفه پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالیغ بیرون آمدند وباز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمایه بهرات آمدند و **داستان**

هندوستان وهم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی را در غرهٔ شهر رمضان سنه خمس واربعین وثمانمائه برسم رسالت نزد شاه بیجانگر فرستاد وغرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود در قوم اقلام بلاغت انجام کرد اهینده شرح میدهد که بیجانگر شهریست در غایت عظمت وبسطت هفت حصار وشهر بند گرد یکدیگر کشیده وگرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین ونصفی در بیرون بنزدیک هم محکم کرده اند و خانه پادشاه میان حصار هفتم است واز دروازهٔ حصار اول که جانب شمالست تا دروازهٔ جنوب دو فرسنگ شرعیست واز دروازهٔ شرق تا غرب مثل این وسعت ملک این پادشاه از سراندیپ تا گلبرگه واز بنگاله است تا ملیبار قریب هزار فرسنگست وپادشاه را رای گویند وحکما را برهمه خوانند ودر درگاه پادشاه آبهای بسیار وجویهای از سنگ تراشیده وصیقت وبردست راست ایوان پادشاه دیوانخانهٔ بغایت عظیم بر شکل چهل ستون وپیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی گز در طول و

شش گز در عرض و دفترخانه ولونیسندگان آنجا میباشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی برگ جوز هندی
که دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهن نقش و نوع دیگر سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده و
بر صفحه سیاه بنویسند و از آن سنگ رنگ سفید برین صفحه سیاه می آید و بسیار میماند و این دفتر
معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرائیکه او را دماک گویند بر متکای استقلال در دیوان نشیند
و در پائین متکا چوبداران بسیار صف کشیده استاده اند و هر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده
محقر تحفه گذرانیده روی خود بر زمین نهد و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دماک بقاعده که عدالت
آنجاست حکم کند و دیگر کسیرا مجال سخن نباشد و چون دماک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او
میبرند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربان نشسته است چون
دماک روان شود بر هر دری حشری ازو باز مانند مرتبه بمرتبه چنانکه از در هفتم دماک تنها بدرون رود و
مهمات را عرض کند و بعد از زمانی بیرون آید در قفای بارگاه پادشاه منزل دماک باشد و در دست
چپ خانه پادشاه ضرابخانه است و تمامی زرهای ممالک در آنجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات بر آنجا
نویسند و در برابر دیوانخانه فیلخانه است و طریق گرفتن چنانست که در راهیکه باب خوردن میروند چاهی
گشاده فرو برند و سر چاه را بخس و خاشاک پوشند و چون فیل باب خوردن رود در آنجا افتد و تا
سه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر او زند ناگاه کسی دیگر آید و آن شخص را
دور اندازد و چوبها گرفته بر تاب کند و قدری علف پیش آن اندازد و باز گردد و چند روزی بدین وتیره عمل
کند تا با شخص دوم انس گیرد و او باهستگی نزد فیل رود و میوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را باهستگی
خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن ببند نهد **حکایت** گویند فیلی از بند
گسیخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبان از عقب رفته و در راه او چاه کند فیل یکبار چون محنت چاه کشیده بود
بنابرین چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان

عاجز شد و پادشاه در گرفتن آن قدغن بیش از پیش داشت فیلبانان مضطر گشته بر بالای درختی که فیلان
از آنجا میگذشتند پنهان شده در وقت گذشتن فیل فیلبان خود را از درخت بر پشت او افکند و
ریسمان ستبری که بر پشت و سینهٔ فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت و فیل هر چند
خود را جنبانید و خرطوم بر و حواله کرد فایده نداد آخر بپهلو افتاد و بهر جانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر
میرفت و بسکه دستی کرده کجکی چند بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل منقاد شده او را نزد پادشاه آورده
انعام مالا کلام گرفت و در برابر ضرابخانه عسس خانه است گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست
هفت قلعه اشتغال دارند که اگر چیزی فوت شود پیدا نمایند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت ایشان
دوازده هزار هون است که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عمارات و تکلف خرابات و بیان حسن لعبتان
قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند و او در
چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و یسار او عمله بسیار حلقه زده و پادشاه قبای زیتونی در بر
و از مروارید های آبدار بحر و درهای شاهوار که مثل آنها دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبز چهره
لاغر اندام مایل بلبلندی بغایت جوان و بر دو عارض غبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون
مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است **حکایت**
قبل از آنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان آن بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و
پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیان را
در ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و در اینحال کورکه و
نقاره و دهل که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند و هر کس را که بخانه معهود میبردند
دو کس را با تیغهای آبدار در کمینگاه نشانده بود که در دم او را بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات
میچشانیدند آری مشهور است **مصرع** کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را   تا هر کس را که بقدر

اعتباری بود بنظر بقیه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی از نگهبانان را که از خوان نوال او بهره مند نگشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده مهمانان سابق لاحق ساخت و چون درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و کتاره بل الماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بفر قدوم همایون طلعت میمون آنجا را زیب و زینت دیگر بخشند **بیت**

بیا بحلقهٔ دیوانگان عشق و ببین   که زان سلاسل مشکین چه فتنه‌ها برپاست

پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد شمشیر کشیده چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی را باز داشت که سر او را جدا کند و خود از آنجا بیرون آمده بر دیوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه را با فلان امیر و فلان وزیر کشتم اکنون پادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود چنان تخت را بر سینه آن شخص زد که بقفا افتاد و یکی از جامداران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشهٔ پنهان شده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات مجدد خود خبردار گردانید رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بشیرتن حالی بقتل آوردند **نکته** خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر یا برادر گفت برادر اگر یار باشد **بیت**

بسا اخ کز اخوت چون زند دم   دمش باشد چراغ عیش را اُف
تف افکن بر رخ آن اخ که هرگز   ازین خوشتر نمی افتد اخ و تف

صفت کشمیر

کشمیر ولایتی است در میان اقلیم چهارم و عرصهٔ آن طولانی واقع شده از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال هشت فرسنگ و آنمحروسه محفوف است بکوههای بلندی مانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند خصوصا دهلی و غربش بمنازل و مساکن اقوام افغان و شرقیش مساوی صحرای تبت و هیچ بیگانه را بر آن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است در دو سه راه از آنجمله یکی بجانب بدخشان و صوب

خرامیانست و عبور ازان بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست و مردم آنجا که با آن کار عادت دارند آنها را بر دوش گرفته بچند روز بجانی میرسانند که بر چهار پای بار توان نمود و راهیکه بصوب هندوستان میرود بعین منوال است و راه جانب تبت بمرتبه ازین دو راه آسان تر است اما گیاه چند روزه راه آنجا زهردار است و در آن دشت هموار که در میان آن کوهسار واقعست دو هزار قریه معمور است با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار و گویند در آنولایت از کوه و دشت صد هزار موضع و مزرعه دایر است و در میان آن شهریست که دلنغر نامست و نشیمن حکام آنجاست و چون دجله بغداد بلکه زیاده ازان نهری در میان شهر جاریست و از غرایب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه ایست که آنرا ویر گویند و هم در آنولایت واقعست بیرون آید و بر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و از آنجمله هفت جسر در اندرون شهر است و در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه دار است و چون هوایش مایل بسردیست برفهای عظیم در آنجا میبارد و میوه های گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود اما از آن نزدیکی بدانجا حمل میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در آنجا شکل و شمایل زیبا بسیار میباشد چنانکه گفته اند **بیت** شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آنپادشاه کش میر توئی ان حور که روح را بنزد کشش گوید کاندر کف پای نازکش میر توئی **من معالی الفطرة** از شیخ آذری منقولست که در حینیکه صاحبقران در قشلاق قراباغ بود همراه خال که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم و در آنولا بخدمت میرزا الغ بیگ آشنا شده مدت چهل روز با شهزاده عدیم المثال بسر بردم و از آن سبب و را بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن شد و از سلسله معلمان آغا یوتع ویلعب ملازمتش سلوک میداشتیم بعد ازان بحسب تصاریف ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین که جناب میرزا الغ بیگ تسخیر خراسان

فرموده با سفر این نزول اجلال نمود من از کودکی بپیری رسیده در زی فقرا بخدمت وی رفتم
چون چشمش بر من افتاد بیتی در من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای با بینائی تو خواهرزاده
قصه خوان با فیستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن شاهزاده حیرت
تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم **حکایت** در تاریخ گزیده آورده اند که در زمان
سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی بدنی نام در اصفهان بهم رسیده بود که در آخر روز سر راه ایستاده
از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در پیخ این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هر کس را که این
خیر بخاطر میرسید دست او را گرفته بدان کوچه تاریک درمی آورد و جمعی در آنجا بودند او را گرفته
بدرون آنجا نها که جهت اینکار ساخته بودند میکشیدند و بقتل آورده لباس و خرجی که داشت تصرف
میکردند تا خلقی کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی
دست او را گرفته بدان کوچه برد که یکبار روزدان که درکمین بودند او را گرفته کشیدند آن مرد فریاد
زد زنی بکاری بدان کوچه آمده بود بشنید و بدر دوید و بانگ برآورد و خلقی بدان کوچه تاریک رو
نهادند و بدرون خانه علوی بدنی در آمدند چون دیدند در و دیوار از خون کشتها برنگ گشته و
چاهها پر از کشته است فریاد از خلق برآمد هر کس که مرده خود را بشناخت برده بخاک سپرد و هر کس
که نشناخت با قصاد رساخت سلطان محمود ملکشاه فرمود تا آن کور ظاهر و باطن را گرفته با اتباعان
و همسایگان بخفت تمام کشتند **مهنا** گویند یکنوبتی در صحبت شریفش تعریف حدیقه شیخ
سنائی گذشت آنجناب فرمود که کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی از ندما بعرض رسانید که شیخ
بکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرده چند بیتی از آن خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد
نیفتاد مجدداً فرمودند که این را نیز انتخابی میبایدکرد و خود بنفس نفیس متوجه شده لب لباب
آنرا که فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقاً بعد از مدتی نسخه کهنه

موافق آن یافتند که نسخ تازهٔ اخرٰی بر چیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم بود
تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیفات فتوحات مکّی واپرداخت پیشتر
از آنکه دیگر نسخ از روی آن نوشته شود از و فوت شد شیخ را تفاوت عظیم روی داده لوای تتبع
برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده با تمام رسانید و بعد از چندگاه نسخه سابق
بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یا کم بود و تبقریب فتوحات حکایات غرایب اثر
حبیب السیر که منظور است مسطور گردید **حکایت** وی گوید که چون پسر کمال الدین حسین
ابیوردی را در زمان سلطان حسین میرزا بر سالت عراق سرافراز نمودند میر علیشیر تحفهٔ چند از
نفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی علیسی صدر مقرر داشت مولانا عبد الکریم کتابدار کتاب
فتوحات را بنابر رعایت مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی آنکه آنرا
ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنائی که داشت از کلفت راه
پرسش نمودند وی جواب داد که در راه چون بمطالعه کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت
راه چندانی نبود سلطان از غایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر کردانیدند
واضح شد که فتوحات است نه کلیات لاجرم بچند وجه کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیدهٔ خصال
راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و بار وی تافت **مهنا** گویند که خدمت میرزا
شکار دوست بوده در آن باب روزنامچه ترتیب داده و مجالس شکار را که در کدام روز
واقعشده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را
بسیار دوست داشتی ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فوتش اظهار تاسف نموده
خواست بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد و بنابرین یکیک مجالس را بپایان فرموده
کتابت مینوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد از چندی آن نسخه پیدا شد چون مقابله کردند

تمام موافق بود **مصرع** همین باشد کمال حفظ و ادراک **تمثیل** امیر شهیر نظام الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد سر حلقهٔ ارباب فهم و استعداد بود چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدس سدره مرتبه رضیهٔ رضویه علی مشرفها الف التحیه بحضور بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر بتفقد حال من پرداخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسید مسوده آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال بندیمی اشتغال نمود همانا در آن اثنا گوشهٔ کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهیکه اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیکنظر آن غزل را که هشت و نه بیت بود یاد گرفته آنرا بجای خود گذاشت و مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نگشته و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بپهلوان که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم لاجرم از وی پرسیدم که هیچ در اینولا چیزی بسته که لحظهٔ بسر رود آن مرا مسرور سازی گفت آری در این دو روز بر غزل میر بنسبت کاری بسته ام بروم و مسوده ها را بیاورم و آنرا با یکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد و چون بنیاد کرد اول مصرعیکه خواند از من بود آنرا حمل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزود سر بجیب تفکر فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهد بود که یکبار پهلوان در خنده شده حقیقت را از قرار واقع بیان کرد **حکایت** گویند معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست **نظم** آن معزی که خاص سنجر بود

در فصاحت زبان چو خنجر بود خنجری آبدار و پر جوهر جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه درمیان برایا انگشت نما بود چنانچه مشهور است که هر شاعر که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی که این از منست و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر طبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی و غلام قابلیکه در سلک

ممالکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرّات بدستور خوانده قایل آن حیران ماند می گوید این معنی آنکه انوری قصیده که مطلعش اینست در مدح سلطان در سلک نظم کشیده **بیت** گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد و صباح متوجه منزل معزّی شده خود را در لباس ارباب جنون و وسواس بر نموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه آنرا بر وجه ابلغ بگذرانی و مرا بپایه تربیت سلطان رسانی معزّی وضع غریب و لوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرت را بخوان وی خواند که **بیت** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزّی در خنده شده بر سبیل تمسخر گفت چرا نمیگوئی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت نشنیده که هر شاهی را از امیری ناگزیر است معزّی آنرا وسیله ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانه پادشاه آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر در حینیکه معزّی در خدمت پادشاه بود انوری کس بدرون فرستاده ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود آگاه کرد و معزّی نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض کشیده انوری را بمجلس طلب داشته انوری لباس و جامه تغییر داده در زی ارباب عمایم بدرون رفت معزّی تعجب کرده شعر طلب داشت و انوری مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمائید تا بقیّه خوانده شود سلطان از این سخن دانست که معزّی سابقا با دیگران چه کار میکرد **من الاتفاقات** گویند که چون سریر سلطنت بفرّ شکوه عبد اللطیف سعادتمند سربلند گشت سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورده او را بجان امان داد اما چند روزی بتنگنای زندانش فرستاد و در آنوقت از حسن اخلاص از حبس خلاص گشته بصوب بخارا شتافت و در روز جمعه که شبش او را گرفته مقید ساختند و داعیه داشتند که بجان وی ضرری رسانند ناگاه خبر واقعه عبد اللطیف رسید و همان جماعت او را از زندان خلاصی دادند بلکه زبان عجز و انکسار گشادند **نکته** هر زحمتی مستلزم رحمتی است و

صاحب روضة الصفا آورده که **من بدایع الاحکام** هر مخفی مستلزم نعمتی ان مع العسر یسرا
مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمّد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ
دوران بود و در فن رمل تخصیص قسم ضمیر بعدیل و نظیر بود درآمد میرزا فرمود که قرعه بیندازد و مارا از مافی الضمیر
خبردار سازد مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرمست
و زبان مقال در آن وادی بکشت میرزا فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت
میرزا از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانست طلاق میدهد میرزا از طلاق
دختر خان که بحلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود و معهذا بحرکات موزون صبر و سکون دل از وی میربود
حیرت دست داده بهم درآن چند روز یک حرم مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت در شماتت
او نمود که میرزا را عرق حمیت بحرکت درآمده او را طلاق داد چون مولانا در زائچهٔ طالع عبد اللطیف
از عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه
خمسین و ثمانمایه در فشابویه روزی میرزا الغ بیگ در مجلس بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی
بتحت تصرف ما درخواهد آمد مولانای مذکور بیمحابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد **من بدایع الوقایع**
خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است **بیت** چون الغ بیگی بعلم هندسه یافت
بنود در هزاران مدرسه باوجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افروختی و علم علم افراشتی
نظم چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها روشندلی دقیقه شناسی سخنوری از غایت صفای
نیت و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف و صاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت و انصاف
انصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال در استخراج تقاویم مدار بر انست
غرض که چون در زائچهٔ طالع عبد اللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه نموده و در حبیب السیر
مذکور است که باوجود این خضر خان والی هندوستان نیز گفت که این حال که از پسر بد اختر بپدر میرسد

از جوکیان معلوم کرده انمعنی را بمیرزا الغ بیک انها نموده بود بنابراین بجال او نپرداخته در تربیت پسر
کوچکش میرزا عبد العزیز میکوشید تا در سنه ثلث وخمسین وثمانمایه پسر عاق در بلخ عصیان نموده
کوس نفاق فرو کوفت و پدر محزون بعزم اطفای نایرهٔ آن از دایرهٔ سعادت بیرون رفته لشکر بکنار
جیحون کشیده پسر رشید لشکرها در هم آورده پدر را از عبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی
گشته در خلال آن احوال میرزا ابو سعید فرصت یافته لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبد العزیز را محاصره
کرد و میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته بالضّروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند نهضت نمود
سلطان ابو سعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبد اللطیف بصوب سمرقند در
حرکت آمده میانه پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر
افتاد و میرزا بشهر آمده کوتوال ارک میرانشاه توچین ره بروی او ببست و از آنجا بشاهرخیه شتافته و از
آنجا ابراهیم پسر جو که غلامزادهٔ آنجناب بود بهمین شیوه رامرعی داشته میرزا را مقرّی بغیر از ساحت
عطوفت پدر فرزندی نماند و این خود غلط **بیت**

شو ادب آموز پسر هم ز پیش — رود چو پر شد
نتوان بست پیش — خون که بتن چشمه حیوان ماست — گشت چو فاسد خلل جان ماست

القصه
میرزا الغ بیک علاقه ابوّت و بنوّت آن دولتمند را ملجا دانسته بسمرقند آمد و آن بی سعادت پدر را
بدست عباس نامی که پدرش بر دست ملازمان میرزا بقتل آمده بود داد تا بقصاص پدر در رمضان
سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند
که بحج برد امیر مشار الیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب بغروبی از سمرقند بیرون آمده وی
از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایت میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا
کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبد اللطیف راه سخنی داشت گفتم
خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی فرود آری تا تهیه اسباب ایشان

نموده شود میرزا را از استماع آن سخنان زبان از گفتار باز ماند ملال پیش از پیش مجال او در راه یافت آخر
در موضعیکه در آن حوالی بود نزول کردیم و بنا بر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند در آن اثنا شراره
آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا از آن تفرقه فرمود پس هم بلد گم
القصه در خلال این حال عباس با شخصی دیگر بخانه در آمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بیخودانه
بر جسته مشتی بر سینه پر کینه عباس زد و آنشخص پوستین از دوش در برداشته جهت آوردن ریسمان
بیرون شتافت و من در خانه را بسته میرزا غسلی بر آورد آنگاه عباس و آنشخص برگشته میرزا را بدر
برده در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ نامش از صفحه حیات ستردند و مشتیر برادرش را
عبد العزیز همان شربت چشانیده بود مشهور است که عبد اللطیف همواره این بیت را در آن اوان
بر زبان داشتی **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید ... وگر شاید بجز شش مه نپاید ... قضارا
بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در شبیکه از باغ چنار
باحسین نامی از ملازمان میرزا عبد العزیز بیرون رفت حسین مذکور تیری بر انداخته بسان تیر قضا کارگر
افتاده دست در یال اسب زده فریاد بر آورد که او قدم کدی دردم ملازمانش چون بنات النعش
پریشان گشته فوجی که گرد کمینگاه غدر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند و بر پیشگاه طاق مدرسه
میرزا آویختند مقتضای وَهُوَ سَيِّئَةٌ سَيِّئَةٌ بوضوح پیوست **نظم** مردکه با خون تن خود بد است
چون نگری دشمن جان خود است ... خسروا از اهل رحمی آن مگوی ... قطع رحم را رحم آمد گلوی
وز نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر ... و پسر را عباس کشت ... و باباحسین کشت یافته اند **بیت**
الغ بیک آن شاه جم اقتدار ... که دین نبی را از و بود پشت ... چو عباس کشتش بتیغ جفا
شنو سال تاریخ عباس کشت ... باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر ... تاریخ قتل او دست
که باباحسین کشت **تمثیل** مشهور است که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که برگ ریز روضه حیات

تغییر اطوار دست داده دلهای صغار و کبار را بنیش نهنگ ریش میساخت تا آنکه همگنان در دفع او
همداستان شده پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی مرادشاه نام را که پدرش بر دست
پدرش کشته گشته بود بقتل پدر مامور ساخت و چون وی شمشیر خونریز آخته بر سر پرویز تاخت خسرو
آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشنده پدر را بکشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زاده
مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن بر قتل تو
تنبیه کرده است القصه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و
آخر شامت قطع صله رحم در وا اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از ششماه بمرض طاعون بمرد

من المضحکات

از جمله خواص و ندمای خاص میرزا خواجه عبدالمومن است و او بطراوت گفتار و ملاحت
سخنان در آثار گوئی و بلاغت گوی لطافت از همگنان ربودی و بسر انگشت بذله گوئی عقدهای مشکل گشودی
از جمله یکبار نواب میرزای قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیر کردن
در آمدند قاضی بوی التجا برده او در خدمت میرزا ترجمان او را به پشت سر اسب مقطع داد و اسباب را بالتمام
گرفته بکلبه خود فرستاد و در آن اثنا بخاطرش رسید که مبادا این معنی ظاهر شود و منشا کدورت میرزا شود
لاجرم بقاضی گفت که فردا از دور خود را بمیرزا بنما تا اگر غائله باشد رفع کنم قاضی نیز علی الصباح ریش
شانه زده خود را منظور نظر میرزا گردانید در آنحالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبدالمومن
در آن باب اظهار می نمود وی گفت قاضی از سرانجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش بتراشید
و گرد شهر گردانید میرزا از حسن کلام او در خنده آمده از سر آن در گذشت

من البدایع

چون همیشه میانه امیرشاه ملک قلیچقان که در اوایل مهردار صاحبقران و در زمان شاهرخ میرزا اتالیق
الغ بیک میرزا بود و در میانه شیخ نورالدین امیرالامرای صاحبقران بنابر حب جاه کدورتی بود آخر شیخ
نورالدین کدورت او را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعه چند را بدست فرو

گرفت و بنجانان جنه توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان میتاخت و گوی قباحت
در میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان کرک آشتی شده امیر شاه ملک باد و ملازم بحوالی حصار رفت او
نیز باد و کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیر شاه ملک او را نصیحتی چند کرده بملازمت خاقان
شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیر معقوله متمسک گشته امیر شاه ملک سخنی که در او بوی خیری باشد از
وی نشنید آخر از وی جدا شده در یورت خود نزول نمود و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید
و مرقداق ملازم خود را طلبیده اشته گفت ترا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی و
شیخ نور الدین را ببینی چون ترا ببیند بیشک ترا طلبیده اشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای تو از
کمر او بگذرد بقوت هرچه او را بزیر کشی و مهم زیاده سر او را بقطع رسانی از تو اینکه از این رهگذر آوازهٔ
شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق
بدین نیت روانه شده در آنوقت شیخ نور الدین با دو غلام بر در قلعه ایستاده بود چون مرقداق را بدید
خندان شد مرقداق پیش دویده شیخ نور الدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید مرقداق را چون دست
در کمر او بهم رسید قوت کرد و او را بزیر کشید آن ملازمها که حاضر بودند بر مرقداق آویختند او شیخ نور الدین را
در زیر زانو گرفته ایشان از ضرب شمشیر از خود دور گردانید و امیر شاه ملک باد و بیست سوار مکمل بر سر او رسید
مرقداق در دم بیک ضرب شمشیر سر پر کین شیخ نور الدین را جدا کرد مصرع هم بر سر آن روی که بر سر دارای

من البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر دولت بابر میرزای بن
بایسنقر بن شاهرخ میرزا دو ذوابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه
مذکور است طالع میشد و اولیای دولت او بغایت از این معنی هراسان بوده و اهالی خراسان که از پرتو
عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان خوابیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند تا

آنکه

آنکه در بهار سنه احدی وستین وثمانمایه میرزا بهوای سیر و تماشا نموده با جمعی از مخصوصان و سازندها و خوانندها بنزهات مشهد مقدس معلّی مزکی علی مشرفها التحیه والثنا فرموده خیام مسرت انجام نصب نمودند ناگاه در خلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکوروی نزدیک میرزا بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی نمود که بند شش این بود **بیت** اینهمه طمطراق کن فیکون ذره نیست پیش اهل جنون و این ترجیع که تخمینا پنجاه هشت بیت تمامی کنایه بود از بیوفائی دنیا خاطر همگنان از شنیدن ابیات محنت نشان قرین صد هزار غم و ردیف چندین گونه الم گردید و درویش بعد از اتمام ناپدید شده هر چند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص و طلب نمودند او را نیافتند آخر در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره در چهارباغ مشهد مقدس سیر میفرمود که یکبار غضب بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی شده بسبب بعضی امراض مراعرض فرموده بحرم درآمد و بوقت چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقاهر برادر صاحب مطلع السعدین در آن واقعه گفته **نظم** آفتاب ملک بابر خود نماند کی چنین خورشید پنهان در خور است در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پر است چرخ را کشم جگرها چاک چیست دیدها پر اشک و دامن پر در است این چه حالست وچه تاریخیست گفت فوت شه سلطان مؤید بابر است **تمثیل** در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی در قصر خود خوابیده و غلامان بر در خانه نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد آنشخص بیتی چند عربی که از آنجمله یک بیتش اینست **عربیه** کانّی بهذا القصر باد اهله واوحش منه رکنه ومنازله باواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا مخاطب ساخته ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعد از چند روز در نماز در نماز شام ذیحجه سنه تسع وسبعین ومایه فجأة وفات یافت **من النوادر** از جمله معاصران بادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبه دهر و نادره عصر بوده از نوادر اموری که از وی ناشی شده یکی

آنست که روزی در میدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دو هزار بیت بربدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت در حدیقه خواطر ارباب کمال کشت و در نسخ مشهوره اهل حل و عقد نیشابور در این باب مرقوم گردانیده اند که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر خطهٔ مزبور از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلواتین صد و بیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل و انشا بر آنها آفرین و ثنا ایثار نموده قلمی نمودند بعد از آن روز چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده اند در چهار بحر خمسهٔ نظامی که مجموع دو هزار بیت مشتمل بر غایت سلاست و نهایت براعت در سلک نظم کشید و بخط نستعلیق بر وجهیکه مقبول طبایع استادان مطاع بود بقید کتابت در آورد با آنکه تمامی سازندها و خوانندها و نقاره چیان معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری بحواس او نشده مع بادای صلوة پیشین و پسین و شرایط آنها نیز قیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین بود

بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت — سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

از این طرفه آنکه چون خبر جوع و ولوع او در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما میتواند خورد یا نه گرو بستند بیست من خرما برداشته بخدمت حضرتش شتافتند قضا را مولانا را در آن روز اندک تکسری روی نموده صاحب فراش بود چون منشا آمدن یاران از او شنفت گفت خرما را پیش فراش من نهید تا ببینم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته میخورد و بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان گفتند خرما را کسی با استخوان نمیخورد گفت بهمه حال من با استخوان خوردم که تا میانه شما نزاع نشود

حکایت آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی خطاط و مستعد بود در سلطان

احمد

احمد جلایر روگردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد میرزا در رعایت او مبالغه
نموده او را در کتب خانه خاص خود جای داد و این شعر در تتبع شعر سلمان از اوست **بیت** ز تیر ک
چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ‌ درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست ‌ و میرزا در آن اولا
کتابتی باو فرموده مقرر شد که هر روز پانصد بیت کتابت نماید و از حکم میرزا تخلف نکردی و
مولانا دو روز رفت که کتابت نکرده بود میرزا سبب پرسید وی گفت میخواهم یکروز موازی هزار و
پانصد بیت کتابت نمایم لاجرم میرزا در میدان مجلسی آراسته و خاص و عام در آنجا حاضر بودند
و مولانا از صباح تا رواح هزار و پانصد بیت در غایت لطافت بنوشت **حکایت** گویند
سلیمان بن عبدالملک روزی بوزن صد رطل طعام خوردی و در یکدفعه سی برّه با نان خوردی
و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی او صبر نکردی که سرد شود و گرم گرم خوردی
و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنها را همه خالی کردی **نظم** معدهٔ دارد که سیر برا
دراو امید نیست ‌ در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند ‌ از شره گوئی همی حلوای صابونی خورد
گر خمیر نان او را جمله از صابون کنند **ذکر النوائب** آورده اند که بعد از فوت بابر میرزا
اختلال تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها علم استقلال برافراخته دیگری را
وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار ‌ مملکت آشفته شد چون
شکن زلف یار ‌ و چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله
که بمدافعه میرزا شاه محمود بن بابر میرزا بصوب استراباد میشتافت ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه
ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار روی بوادی فرار تافت و مضمون انتقال وصف
حال آن شکسته بال بود **نظم** دل بود سراسیمه میان همه خوبان ‌ شوخی ز کنار آمد و
دل از میان برد ‌ گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد و پیشتر خبر رسیده

بود که اکثر میر و میرزادهٔ الوس پس خبتای مثل ابوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان حسین
ولد میرزا فیروزشاه و امیر سعادتمند خاوندشاه و غیرهم در معرکهٔ جهانشاه کشته شدند و در سر خیابان
قلندری ازدو کاپچه برخاسته گفت خدا بر عمرت برکت دهاد ای پادشاه جهان اگر یک یورش دیگر
میکنی تخم خبتای را از عالم برمی اندازی القصه در سنهٔ مذکوره در عرصه خراسان چهارده کس دم
استقلال زده در بند استیصال یکدیگر بودند که بیان خواهد شد میرزا جهانشاه استراباد و ترمیشیز بحیطهٔ
ضبط در آورد و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگران از اکانْ لمْ یکنْ
می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاء الدوله در نسا و ابیورد میرزا
سنجر در مرو ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان و مولانا احمد بیاول در حصار اختیار الدین
هر که مغول در قلعه بره تو میر عبدالله میرزا در سرخس امیر اویس خداوندشاه در طون و طبس امیر
شیخ حسن تیمور در قلعه جنوشان و میر باباحسن در قلعه عماد و امیر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین
و اهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** گه هر پارهٔ زمین دل بدلداری دهم و نه
چه خواهم کرد با خوبان این یکدل که من دارم   از غرایب آنکه در یکروز سه پادشاه در هرات
فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روز سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه
میان میرزا شاه محمود و ولد میرزا بابر و میرزا سلطان ابراهیم پسر علاء الدوله در حوالی کوسونه جنگ شد
اول محمودیان فتح کردند و ملازمان بشهر آمدند و آخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته تعاقب ایشان
رسیدند و در ظهر همین روز ملازمان سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگران را تمکین ندادند مِن
بَدایعِ الوَقایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بتقویت
ابوالنصر حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در حوالی دربند
شقاق با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان مصاف

دست داده شکست بر جانب او افتاد باز حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه خمس و سبعین وثمانمایه بیشتر از بیشتر امداد و اسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود را کمک او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانه فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از او روگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آن معرکه برتافته بصوب مسند فاریاب رفت و چون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی در شراب ولوندی افتاد ترکمانان دست تعدی برآورده مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک و بی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید خیک اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام زده با هشتصد و پنجاه نفر سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست و هفتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید و یادگار محمد را که در آنوقت مست و بیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود و زمانه در باب آن فرزانه این ترانه میسرائید **نظم**

ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز ۔ بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

بدست آورده بقتل رسانید **بیت**

در رنج توان بزرگی و بلندی ۔ نرگس شرف تاج زر از رنج سحر یافت

و مولانا عبدالله در آنواقعه فرموده **نظم**

شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر ۔ از سال شهادتش دهد باز خبر

بعد از آن سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان برگشاد **بیت**

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ۔ آسوده گشت در کنف عدل انس و جان

گردون قفر و گشاد کمند از میان تیغ ۔ ایام برگرفت زه از گردن کمان

از غصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر ۔ از خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

من الوقایع

در اوایل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود ولد سلطان ابوسعید بمحاصره بلخ که بسرداری میر مغول و سلطانعلی چکنیه مقرر بود دشتافته

بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطانعلی مذکور کفران نعمت نموده دروازهٔ خواجه علی
عکاشه را بر روی مخالفان کشاده ایشان بیخبر بر سر میر مغول ریخته او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود
وی را بند فرموده بمصحوب یادکار نامی که از جملهٔ معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما یادکار
مذکور در اثنای راه طریق خلاف نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب قیتول سلطان حسین میرزا
شتافت و چون این خبر وحشت اثر بسلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب اول جدی
در قشلاق مرو با ندمای خاص نشسته از هر جانبی سخنی در پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میر مغول منجر
گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما میر علیشیر جهت استخلاص مومی الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند
اتفاقا همانساعت میر مغول و یادکار از گرد راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند و همگنان از آن حسن
اتفاق حیرت دست داده بدینمقال اشتغال نمودند **نظم** دعاهائیکه برلب نا رسیده نوید
فاستجبنا ها شنیده **مهنا** در ایام بنی امیه ابو محمد عبد الله انطاکی که مشهور است ببطّال که بطال
رجال بود و در حدود روم جنگهای مردانه کرده اهالی آن مرز و بوم از ترس او بستر استراحت نمی غنودند
و صولت و سطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی میترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید یکنوبتی
تاخت ببعضی ولایت آنجا برد بیخبر شب هنگامی بحوالی دهی رسید آواز عورتی شنید که بکودک خود که گریه بسیار
میکرد میگفت خاموش شو اگر نه ترا ببطال میدهم آن کودک بس نمیکرد عورت تنگ آمده بچه را
برداشت که هان بطال بگیر وی دست دراز کرده او را بستد **من الوقایع** آورده اند که در
شهور سنه احدی و تسعمایه بنابر فترت ماوراء النهر سلطان حسین میرزا ارادهٔ تسخیر حصار شادمان نمودهٔ
نموده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف داشت و چون از مهم آنجا واپرداخت لوای جهانگشا
بجانب قندهار و تولان برافراخت چون امیر خسرو شاه حاکم آنجا یکچاه از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی آنحضرت و کامیاب بکنار آب آمویه رسید بنابر

قات سفاین از موضعیکه آب آنجا دوشق شده بود جسر بسته بگذشتند و درمیان آب که بیابان جزیره بود نشستند باراده آنکه صباح کشتیها را شعبه دیگر برده بهمین وتیره بگذرند قضارا آخر روز شتری در آب افتاده بسهولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور را سهل وجهی متیسر هست علی الفور کوس رحیل فرو کوفته آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر در آنجا نمانده بود اتفاقا آب هم انشب طغیان نموده زمین جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس گذشتی **من النوادر** از جمله توفیقات **بیت** ملاذ الوری ملجأ الخافقین شه بر ظفر صید سلطان حسین آنست که چون امیر علیشیر که مشرح درک وشعور او نبا بر وفور ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی ارادمصداق انیقال انکه یکبار یکی امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه بوده است قصیده در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنابر غایت ودادی که میانه او وامیر علیشیر بوده اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این قصیده سراسر نیک واقعشده اما اگر بیتی پیش از مداحی مندرج گردد اولیست وی التماس نمود که این بیت را شما التفات فرمائید میر بدو گفت که تو هم فکری کن وهردو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هردو بیت بی زیاده ونقصان یکی بود چنانچه همگنانرا از آن حیرت افزود آن بیت اینست **نظم** بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سرو جویبار وفا واین مطلع نیز زاده فکر بکر امیر شیخم است **بیت** شد نوار دآنچه آورده است با مجنون مرا تو امان آورد با او گوئیا گردون مرا صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچوک خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله تحف وسوغاتی که برسبیل پیشکش بمیرزا کشید بیضه شترمرغی بود وآنرا امیرزا انجناب سپرده بعد از انقضای دو سال خواست که از آن کاسه کاینچه ترتیب فرماید آنرا بمجلس آورده چون پاره کردند بچه شترمرغی زنده بیرون

خرامید **تتمّه** در شجرة الهیّه از حافظ ابرو روایت کرده اند که بچّهٔ کرگدن دو سال در شکم
مادر بماند و در خلال آنحال سر بیرون آورده چرا میکند باز سر بدرون میبرد مدتی بدین منوال اوقات
میگذراند تا آنکه قوت تمام گرفته یکبار از شکم مادر جسته فرار مینماید چه مادر ایشان از زبان چون اره است
و بچه بترسد که او را از روی مهربانی بلیسد **تمثیل** در اکثر تواریخ تخصیص گزیده مرقوم و ثبت است
که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهالک است و قامت حال غرابت مآلش بطراز انتقال مطرز
بیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین رهنما گر بچه زاغ باشد ره
نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در شکم مادر بود **ایضا** هم صاحب حبیب السیر از
تاریخ یافعی نقل میکند که مالک دینار که از اجلهٔ مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر
شده گفت ای شیخ دعا کن در حق عورتیکه چهار سالست که حامله است والحال بشدت کربت مبتلا است
شیخ دست بر آورده دعا کرد بعد از زمانی آنشخص باز آمده پسری چهار ساله در کنار داشت و دندان بر آورده
صاحب تفسیر کازر گوید که هرم بن حیان چنین متولد شده **ومنها** و هم صاحب حبیب السیر
گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام
میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام نیامده من فوطه
بمیان بسته در آمدم بخلوتی رفته غسلی کردم و چون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر کرسی
نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند کرده دست
بر شیشه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هراس بقیاس من
غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر
رسیدم شخصی بهیأت مردم آشنا دو چار شده گفت در این وقت از کجا می آئی گفتم از حمام و وقعه را
بیان کردم او نیز هر دو دوش خود را بر کشید تا سر طاق در باغ بلند شد و بر زبان آورد که او بلندتر

بود یا من مرا از مشاهدهٔ الصورت غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان مرا
شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند **ومنها** وهم وی گوید که امیر مذکور گفت که
یکی از ملازمان امیر حسن ملک نقل میکرد که در زمستانی متوجه بادغیس شدم و در روزیکه تمام دشت و
صحرا برف گرفته بود **نظم** بر باد پای ابر چو آمد سوار برف گردید بر زمین و زمان قلعه بار برف
آهو ز پا درافکند و مرغ از هوا کوئی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغالهٔ سیاهی بنظرم در آمد
که در میان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدانطرف راندم و آن بزغاله را
بر گرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او در آمد خصیتین او را بجایت بزرگ
یافتم بزبان حیرت با خود گفتم الغ خایه لری بانج بزغاله روی باز پس کرده گفت میش ها تنن بولغای بنا
بر آن وهم بی پایان بمن راه یافت و او را دور انداختم وبسرعت تمام بجانب دیگر تاختم وهم وی گوید
که در اول جمادی الاول سنه ست عشر وتسعمایه دریکی از محالات هرات پسری متولد شد که چهار چشم
و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود
بسان کوهان شتر و در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدآنجا آوردند او
متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست بر اشغال ملک **منها** وهم وی گوید که در
اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محلهٔ خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد
یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چند روز قضا را در همانسال
شیبک خان اوزبک که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام ظفر انجام
کشته گشته خراسان بتحت تصرف دیوان اعلی در آمد **ایضا** وهم وی آورده که در زمان سلطان
حسین میرزا گوسالهٔ از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود
پادشاه غفران پناه او را طلبداشته بمن نمود و سفارش نمود که اینمعنی را در تاریخ ثبت نمای

ایضا وی گوید که مسوّد اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت امّا چهار از آن کوتاه تر بود و بر ضمیر منیر سید فرع پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان و تومنه خان بدینموجب بهم میرسد تیمور بن طراغای بن بوکل بن ایلنگیر بهادر بن ایچل نویان بن قراچار نویان بن سوغن صمعن بن ایروجی بن برلاس قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمایه یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یکتن بمرتبهٔ سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیک بن شاهرخ در ماوراءالنهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آنملک و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک ششماه میرزا عبدالله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاءالدوله میرزا سلطان محمّد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمّد بن سلطان محمّد بن بایسنقر میرزا بابر بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزّمان میرزا مظفّر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه میرزا ابوسعید شاه بن محمّد بن میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا همایون محمّد بن میرزا بابر یکصد و پنج سال بنوبت سلطنت کردند

میرزا آثار الشجاعة چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران منهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هر چند وقت بغداد و عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه که امیر تیمور بالکلیه

بغداد را از گماشتگان سلطان احمد اخراج نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و ولایات
عراقین و اذربایجان را بامرای ذوی الاقتدار سپرده یکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نموده عنان
یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله بامیر دولتدادی حاکم قلعه اینک
که در اعتبار و اعتماد از همگنان درپیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست ازاین ممالک نخواهند داشت
زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا که او مردی با جنگ
و صلح مشربست اما زنهار و هزار زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی از و تا توانی برحذر باش و اگر
دست یابی در دفع او تقصیر نکنی **مثنوی** حذر از ملنکو حذر زینهار که عفریت دهر است و کهنه سوار
آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمرشیخ در زیر حله بکنار نهر النیم با قرا یوسف محاربه
نموده یار علی برادرش را بقتل آوردند و او از آن معرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوسل شده حاکم مصر
اورا و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور فرستند در آن اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسید
هردو از قید خلاص شدند قرا یوسف با یکهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار
آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد نوبت جنگ کرده در اکثر آن معارک ظفر او را
بود **مرآت القاریع** گویند در حینیکه قرا یوسف در حبس بود ملازم و معتمد مخصوص او پیر عمر نام
سقائی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اهل و عیال قرا یوسف صرف نمودی آخر ملازم امیر شیخی حاکم شام
شده دقیقه از دقایق مراعات ولی نعمت قدیم فوت ننمودی بالکلیه نمامان بامیر شیخی رسانیدند که قرا
یوسف لعل قیمتی دارد هرچند از و طلب داشتند قسم یاد کرد که ندارم آخر عورت او را شکنجه عنیف کردند
اصلا اقرار ننمود آخر پیر عمر را در خلوتی طلب داشته گفت این لعل در موی سر منست و من میدانم که در
زیر شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من آنرا برداری و بقرا یوسف رسانی که قیمت این در وجه مصالح خود مصروف
دارد و قرا یوسف از آن واقف شده او را از آن منع نمود و لعل را از و ستانده تسلیم کرد

میرزا او قا پنج چون میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه
در حوالی سرد رود تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام او را در دل گرفته در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمایه بعزم مدافعه او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آن وقت دویست هزار سوار
کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند **قطعه** ملک مانند و دیو آئین فلک تاثیر و
کوه آلت نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که گرد و نرا بنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند
امّا چون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی خاطر همگنانرا ترک تار کرده بود
و خواب و آرام را بغارت برده بود بنا برین جمع حفّاظی که در اردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهة استیصال
او بختم انّا فتحنا اشتغال نمایند حفّاظ دو هزار نوبت تلاوت کردند امّا چون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز
بوی رسید بنیّت سیر با وجان آمده در آن اثنا او را عارضهٔ روی نمود و در شنبه هفتم ذیقعده بساط
نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در آن باب گفته **بیت** بساط حکومت بگسترده بود
ولی هیچ فرصت ندادش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید زنیکسوی شهرخ زنیکسوی مات
مشهور است که ترا کمه از فوت او سراسیمه گشته اردوئیکه بدانسان جمع کرده بود بیکطرفة العین دست از هم
داده ویران گشت و او را بر سر بر گذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقهای زر که در گوش او بود کرده
گوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را برهنه کرده بر روی خاک انداختند **نظم** گوهر پند مرا
کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار **حکایت** آورده اند که چون قرا یوسف بمرگ
فجاۂ فوت شد هیچکدام از فرزندانش بر سر او حاضر نبودند آنچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی
بدفن و کفن او مشغول نشد و گوش او را که گوشوار بریده بردند این خبر بعد از چهار روز در ری بمیرزا شاهرخ
رسیده بسرعت تمام روانه آنصوب شد میرزا اسکندر ولد قرا یوسف در قلعه النجق بود بیرون آمده

ایل متفرق را جمع کرده آمد و با شاهرخ میرزا مصاف داد و میمنه و میسرهٔ میرزا را درهم شکسته آخر بواسطه
تدبیر امیر شاه ملک که آوازه درانداخت که فلان پسر قرا یوسف را کشتند اسکندر چون شنید مغلوب شد
و این جنگ سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند باز صباح بر سر جنگ میرفتند
آخر اسکندر بجانب روم گریخته قرا عثمان بایندری راه براو لبست و بدینواسطه بقتل آمد و میرزا شاهرخ
هرچند آذربایجان را باولاد خود و امرای بزرگ تکلیف کرد کسی قبول نکرد بیعلاج شده بگذاشت و برفت
و شاعری دراین باب گفته **بیت** سکندر لشکر ما را ز دو جنبت شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت
باز اسکندر آمده بحکومت نشست و میرزا مرتبه دیگر آمد و باز مصاف کرده غالب آمد و باز مملکت را بگرد
و بگذاشت تا در مرتبه ثالث میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیک نزد
میرزا آمده میرزا ملک آذربایجان و توابع و لواحق را بمیرزا جهانشاه داد و اسکندر بدست پسر خود بقتل
آمده ملک بر جهانشاه قرار گرفت و جهانشاه پادشاه عظیم الشان صاحب اقبال بود و تمام ایران
زمین را سوای خراسان در تحت تصرف داشت با تمام عراق عرب و سواحل دریای هندوستان
مدت سی و دو سال بعزت و استقلال سلطنت کرده آخر بواسطهٔ غفلت بردست حسن بیک بایندری
بقتل رسید **بیت** خداست آنکه نیابد زوال بر وی راه بقول اشهد ان لا اله الا الله
فرع سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قرا یوسف بن قرا محمد
چهارده سال و کسری اسکندر بن قرا یوسف شانزده سال جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال حسنعلی
بن جهانشاه یکسال **من بدایع الوقایع** چون از سلطان عیسی حاکم ماوردین نسبت بامیر
تیمور گورکان جراتی سر زده بود در حینیکه از یورش شام مراجعت کرد قرا عثمان جد حسن بیک را
بمحاصرهٔ ماوردین بازداشت و امرا که متعلق بسلطان ماوردین بود با براهیم بیک ولد رشید قرا عثمان
بجلدوی بهادریها که ازو سر زده بود واگذاشت بعد از فوت صاحبقران نوبت سیم که قرا عثمان

بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا و امرای کردستان بحکیم الامرای شام متوسل گشتند حکیم
بواسطهٔ آنکه امرای افشار و بیات و اینال لو ازوی گریخته پناه بقراعثمان آورده بودند ازو رنجیده بود و
حکیم در بهادری و تهوّر مشهور بود چنانچه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان و قرایوسف و ناصر الدین ذوالقدر
یکجا بودندی که دستبرد من مشاهده نمودندی القصه حکیم با هفت هزار جوان خون آشام که از آنها
پنجهزار غرق پولاد بودند توجه نمود و در برزن که والی باوردین در آنجا عمارت کرده و باغات ساخته
و موسوم بجوسق گردانیده بود نزول نمود امرای کردستان نیز ملحق شدند سلطان باوردین چون خواست
که نزد ایشان رود منجمیکه در سرکار او بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمدد من
آمده اند نرفتن چه صورت دارد منجّم مبالغه از حد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجّم از
روی بی تابی دست در عنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی فیّاض نام مقدّم امرای
سلطان بمنجّم نهیب داده گفت ترا چه حد که در این امور دخل کنی منجّم دست باز داشته گفت من از
روی دولتخواهی میگویم چون شما نمیشنوید هم تو دانی و هم سلطان القصه سلطان روانشده بحکیم ملحق
گشت چون حکیم را اکثرتی تمام چنین دست داد غرور موفور بخود راه داده بچوبیکه در دست داشت بدان
تفأل نموده گفت جکه و بکه والحو و داو خان از آن من و آن از قراعثمان و آنرا بر سر طبلباز انداخت
اتفاقاً آنجا نشست حریفان چندان غرور داشتند که این عمارات را هیچ و پوچ پنداشتند و قراعثمان
چون غلبهٔ خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان لحظه بر قراجه داق و احمد داش داده جنگ کند
امّا اولیای دولت در آن ندیدند و صلاح در آن دیدند که بحوالی در آمده در آنجا مصاف کنند لاجرم
بدانجا شتافته پشت بر دروازهٔ باب الشام دادند و خصمان رسیده صف آرا گشتند و در حین
تسویهٔ صفوف حکیم چون خبر دلاوری و بهادری ابراهیم بیک شنیده بود از پیان اغلی که ملازم ابراهیم
بیک واز و گریخته نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کدامست اتفاقاً قراعثمان او را در آن محل از صف خود

صلاح دولت

که در دست راست بود طلبید اشته بود و او باسی جوان میکذشت پیان اغلی او را بحکیم نمود و حکیم با جمعی بر
سر او تاخته او نیز اصلا پای کم ننهاد و رده هر دو با یکدیگر آویختند و داد مردی دادند آخر حکیم او را بتیر انداخته
هلاک ساخت قرا عثمانرا از مشاهده آنحال عنان مصابرت از دست رفته جلوریز بر سر او تاخت و آتش کارزار
بالا گرفته خود شمشیری بر حکیم زده و شعیب نوکر ابراهیم بیک تیری درمیان دو ابروی او زده علی الفور سرش را
بریده بر نیزه کردند و اسب حکیم گریخته بمیان لشکر افتاد و لشکریان این حال مشاهده نمودند راه فرار
پیش گرفتند با آنکه میمنه و میسره قرا عثمان و فرسنک راه گریخته بودند غالب شد و سلطان و حاجی
فیاض نیز بقتل آمدند و اسباب بیحساب بدست آق قوینلو افتاد **مراتع قارنبع** چون همواره
میانه قرا قوینلو و آق قوینلو چون بیاض و سواد متقابل و متضاد بوده و قرا عثمان جد ابو النصر حسن بیک
بدست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان کشته شده بود در آنوقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر
عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شد خواست که حسن بیک بن علی بن عثمانرا که دشمن قدیم بود بیکبارگی
مستاصل سازد بنابراین در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن بیک اقوام
و عشایر خود را فراهم آورده بقلل جبال راسیات و قلاع حصین آن ولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه را
بنابر استحکام و حصانت آن مواضع چندان کاری از پیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما از ره و ابی جبال
روی بهامون و صحرا نهاده ترک لشکرکش حریف پشت بر معرکه کرده و زمانه این ترانه میسرود

بیت تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ سهام وی همی از چرخ میکند پرتاب همیکند
نظر مهر آسمان بزمین که درمیانه هر دو کدورتست حجاب لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرا را بمهارت
انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل میخو اسپید داورق و لشکریان را اشتیر
میفرستاد و از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور می آورد **حکمت** از کلمات حکمت آیات
افراسیابست که هر که جوشن حرب در پوشد از تیرباران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک

که همیشه در کمین انتظار بود فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمان مهیب گردون اثر زمانه تهوّر اجل نهیب انجم عدد ملایکه نصرت قضا توان بر سر او ریخته میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته محمدی یوسف با پسرانش گرفتار شده مکحول و مقتول گردیدند **ومنها** از ثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون خدمت ابو النصر حسن داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان لازم الاذعان صادر گشت که هر جوان فرزانه که در محاسن او شانه بند شود بعزم رزم بر نشیند بنابر این در آن روز که مبارزان رستم آئین بر زین کین نشستند سپاه امردی تهمتن مانند شانه در پوست روی خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاد اکثر سپاه او را منع کرده حسن بیک را خوش افتاده گفت ممکن است که جهانشاه بر دست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود **مِنْ بَدَایِعِ الْوَقَایِعِ** بعد از وقعه جهانشاه حسنعلی ولد او و سایر امرا و حکّام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس ممالک را در نظر حرص آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول فرمان وی طی گشت سلطان ابوسعید خورشید وار یونس مثال واقعه **فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ** صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون منزل میانه مخیم سلطان زمانه گشت حسنعلی و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن آنحال ایلچیان امیر حسن بیک رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرّات و مرّات آمده عرضه داشتند که حسن بیک میگوید که درین اوقات بنابر کثرت برف و اشتداد سرما مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعاتست اینقدر مهلت دهید که درین زمستان درین نیستان بسر بریم بهار بمنازل خود رویم و اگر این معنی را از من قبول نمیدارید از خصمان من که در آنجا اند تحقیق فرمائید هر چند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعید در لجاج افزودند **مثنوی** ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن **اَللِّجَاجُ اَقَلُّ مَنْفَعَةً فِي الْعَاجِلِ وَاَكْثَرُ مَضَرَّةً فِي الْآجِلِ**

قطعه

قطعه مکن پیشه لجاج ای نور دیده   زمن این نکته را در گوش میدار   که اقشی بهر اندک نفع عاجل
با جل دو در مضرتهای بسیار **حکایت** آورده اند که هرون رشید روزی با زبیده خاتون بلعب
شطرنج بکرو دلخواه اشتغال داشت هرون فایق آمده زبیده خاتون را باخراج رخوت مامور کردانید واو
حسب الشروط جمیع رخوت را بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکال نیست بیرون کرد هرون در رفع
آن لجاجت از حد بیرون برد تا او حسب الفرمان تنبان بیرون کرده هرون او را عریان باز داشت
وَلَنِعْمَ مَنْ قَالَ وَسَرَاوِيلَ إِذَا فَاتَتْ فَلَا أَشْكَالَ نوبت دیکر خاتون بر سر آمده هارون را بمباشرت فایزه
نام کنیزک حبشی که عفریت پیش او پری وشی بود الزام نمود **بیت** ملک الموتم از لقای تو به   عقربم کو
بزن تو دست منه   هرون هرچند در رفع آن کوشیده استشفاع کوناکون بجای آورد فایده نداد
آخر الامر بهر طریق که بود نزدیکی کرده آنجاریه بمامون حامله کشت عاقبت میانه مامون و امین که پسر زبیده بود
کار بدانجا رسید که پیش ازین مذکور شد و چون خبر قتل امین از زبیده شنید آه سرد از جکر بر کشید و کفت
لَعَنَ اللّٰهُ اللَّجَاج **مصراع** که انتهای لجاج باشد شوم   القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق
قراباغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه علف زهر آلود که در آن صحاری بود بچراکاه عدم
رفتند و چون اجناس بغایت نایاب بود یراق قشلاق در حوالی محمود آباد پدید و عساکر نصرت مآثر حسن بیک
طرق عراق و آذربایجان را بطریقی مسدود کردانیدند که هر بار خانه که باردوی سلطان میرفت میکرفتند
و پیغام تهدید آمیز بشیروان شاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد کردانیدند و وی نیز در
چهارم رجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه کشتیها را بدالطرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید
چون ابوسعید را از یاران شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یاس کلی حاصل شد بالضرورة
بصوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل ولای بدشواری کذشتند و بسیاری از
چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود

امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود بدو دوچار شده گفت سلطان دوستان قدیم را دشمن ودشمنان را دوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنگ کجا میرود فرد امرا ابرنستد که صلح کنند روز دیگر سید مرید ارغون که امیر الامرا ابو دبقراولی رفته باندک مردم ترکمان واخورده برایشان تاخته چند کس از ایشان اسیر ساخت اما دراثنای تک وتاز حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر مرید را که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان ازین واقعه سراسیمه وپریشان گشته مادر خود را بابعضی اجلهٔ سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سید ار دیبلی حقیقت کمال ضعف لشکر جغتای را خاطر نشان کرده والده سلطان بی نیل مقصود بر گشت ومتعاقب حسن بیک ولشکر ترکمان در رسیدند وامرای بیوفای جغتای مورجل خود را گذاشته بدو پیوستند سلطان از مشاهدهٔ آن روز که نمونهٔ فزع اکبر بود پای صبر وقرار از جا رفته دست در دامن فرار استوار کرد کوز زلیل ولد حسن بیک از عقب او شتافته ویرا دریافت علی الفور اورا بسته نزد حسن بیک آورد وبعد از سه روز در بیست ودویم رجب اورا بیادگار محمد سپردند وادرا بقصاص جده پدرش گوهر شاد بیگم بقتل رسانید بی تکلف درین واقعه که در قران وادوار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده وگوش سپهر نظیر آن نشنیده نکته عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده صوفی علیه الرحمة گر قسم که از یمن اقبال وبخت شدی در جهان صاحب تاج وتخت بکشور ستانی فریدون شوی بمال وزر افزون ز قارون شدی سخن مختصر جمله عالم تراست سلیمانی وافسرت عرش ساست نه این اعتبارات بی اعتبار همه نیست گردد سر انجام کار وعلامهٔ دوانی دران تاریخ گوید قطعه سلطان ابوسعید که در روز خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید فرع سلاطین آق قونیلو نه تن اند مدت حکومت شان چهل ودو سال حسن بیک یازده سال کسری سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه ونیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده سال ودو ماه بایسنقر میرزا

بن یعقوب و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنجسال و نیم احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک بن یوسف بیک یکسال
سلطان مراد بن یعقوب بیک پانزده سال **مقطع** المنة لله تعالی و تقدس که سلسلهٔ سلطنت و جهانداری و
نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشان منتهی شده که قوایم ارکانش مخصوص کالبنیان مرصوص است
و ساحت کردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام
معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرة الاعجاز و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور
و در ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر اتصال این خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب
علیه و آبائه التحیة و الثنا مذکور **سلمان** در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ در اول احکام جهان نام
تو طغرا بی شایبهٔ تکلف و مداهنه نسبت این ورکار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشک نسبت حریم حرمت
بدیگر دیار و امکنه **سعدی** سزد که بدورش بنازم چنان که احمد بدوران نوشیروان چه از
فرط عدالت و صیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاک و اعدای دولت پژمرده و غمناک **قطعه**
و بدیدیم چند بار بنیاد بسی نکو هرکس که قصد خویش بدین خاندان کند از بار سر کشند بیکبار گردنش
هر سر سبک که پای در این آستان کند و از وفور بدایع وقایع و ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال
بی انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است
سعدی چشم بد دور که بس منتظم است این دولت آری این دولت را منتظمی معهود است و چون این
موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است نداشت مقصدی ایراد اتوار دات نگشته نظر بر اختصار
و اختتام گماشت **بیت** گر آنجمله را کاتب انشا کند سکر دفتری از نو املا کند و این سفینه که
فی الحقیقه حبابیست بر سر آب و نمودار لیست از سراب هیچون مخترعات بیخردان بی ته و چون تصورات
کودکان کوته آلتیست لعب طفلان را لایق و رشیخند خاطر ها فلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و
صورت انجام پذیرفت که از این دو سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد **تاریخ** در این روضه که از فرط نوا د

تاریخ نگارستان

خرد کشا که هست این نگشته جامع ز پی تاریخ و نامش فکر کردم شود هر دم نگاری تازه لامع

ز آن آمد نگارستان واقع چو در واقع نگارستانی چنین است

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

۹۵۹

چون عالیجناب قدسی القاب آقا میرزا محمد علی صاحب خوشنویس

شیرازی که الحق خط نسخ را بسر حد کمال رسانیده و در سایر خطوط خاصه

در خط شکسته بی سر رشته نیستند در انطباع این کتاب پرداختند لهذا در کارخانه

عالیشان عزت و سعادت نشان عمدة الاشراف و الاعیان آقا میرزا محمد

باقر صاحب شیرازی در معموره بندر بمبئی صورت انطباع پذیرفت فی شهر

رجب المرجب ۱۲۶۵ سنه اتمام و ارتسام

یافت